شرح اصطلاحات تصوف

تألیف:
دکتر سید صادق گوهرین

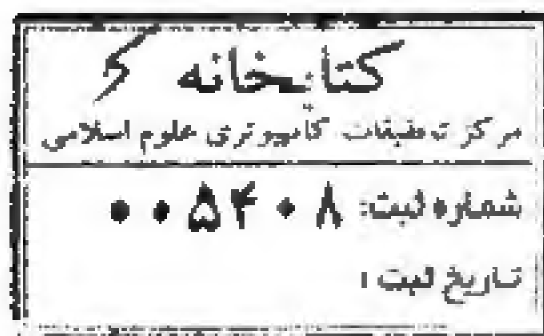




انتشارات زوار
تهران خیابان جمهوری اسلامی تلفن ۳۰۳۲۱۲

شرح اصطلاحات تصوف
تألیف دکتر سیدصادق گوهرین استاد دانشگاه
جلد سوم
چاپ اوّل: ۱۳۶۸
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی و چاپ: گلشن
تجلید: صحافی ایران
حق طبع و تقلید محفوظ است.

شرح اصطلاحات تصوف



تألیف:

دکتر سید صادق گوهرین

استاد دانشگاه



انتشارات زوار

تاویل

درلغت بمعنی‌چیزی‌را باچیزی بازگرداندن است (منتهی‌الارب) اصل کلمه از «اول» بمعنی رجوع است و «مؤول بازگرداندن آیه یکی از معانی احتمالی آنست. ودر تفسیر وتأویل اختلاف شده است، ابوعبید و گروهی گویند: هردو بیك معنی باشند و گروهی منکر این گفتارند. راغب گوید: تفسیر اعم از تأویل است و استعمال آن بیشتر در الفاظ ومفردات است، لیکن استعمال تأویل بیشتر در معانی وجمله‌هاست و اغلب درکتب الهی بکار میرود. و دیگری گفته است: تفسیر بیان لفظی است که جز بیك وجه محتاج نباشد، و تأویل توجیه لفظ بیکی از معانی مختلفی است که بدان متوجه است برحسب ادله‌ایکه آشکاراست. ماتریدی گوید: تفسیر تعیین است برآنکه از لفظ آن معنی اراده شده، وگواهی بر خداست‌که از این لفظ این معنی‌را خواهد. وتأویل ترجیح یکی از معانی محتملی است بدون یقین و شهادت. ثعلبی گوید: تفسیر بیان وضع لفظ است، اعم از اینکه حقیقت بود یا مجاز. و تأویل تفسیر باطن لفظ است. پس تأویل اخبار از حقیقت مرادست، و تفسیراخبارست از دلیل مراد. راغب اصفهانی گوید: تفسیر معانی قرآن را کشف‌کننده و مراد را بیان سازد، خواه بحسب لفظ باشد و خواه بحسب معنی، وتأویل

بیشتر در معانیست. تفسیر یا درباره غرایب الفاظ بود که بکار رفته است یا در لفظ مختصر که با شرح آشکار شود و یا در کلامی که قصه را دربر دارد و جز با دانستن آن قصه روشن نشود. اما تأویل گاه عام بکار رود گاه خاص، مانند کفر که گاهی در انکار مطلق استعمال شود و گاه در انکار باریتعالی خاصة و یا در لفظ مشترك بین معانی مختلف. و قومی گفته‌اند آنچه از کتاب خدا و سنت رسول‌الله علیه‌وآله‌وسلم مبین است تفسیر بود و کسی را نرسد که در آن اجتهاد کند، بلکه بر همان معنی حمل شود که وارد شده است و ازآن تجاوز نباید کرد. وتأویل چیزیست که علمای‌عالم بمعنی خطاب وماهر درآلات‌علوم استنباط‌کنند وجماعتی گویند: تأویل صرف آیه است از طریق استنباط بمعنی موافق ماقبل و مابعد آن که درآیه احتمال چنان معنی بود و مخالف کتاب وسنت نبود و شاید صواب همین است.

(کشف‌الظنون ج۱ بنقل از لغت‌نامه)

احتمالی درشرع گرداندن لفظ است ازمعنی‌ظاهری‌آن به‌معنی‌احتمالی بشرط آنکه آن معنی احتمالی موافق کتاب وسنت باشد. مانند قوله‌تعالی «یخرج‌الحی من‌المیت» اگر از لفظ «یخرج» دراین آیه خروج پرنده از بیضه اراده شود، آنرا تفسیر گویند و اگر اخراج مؤمن از کافر یا عالم از جاهل اراده شود آنرا تأویل نامند. (تعریفات ص۴۳) ـ تأویل در نزد علمای اصول مرادف تفسیر است. و بعضی گفته‌اند تأویل ظن بمرادست و تفسیر قطع بآن. مثلا اگر لفظ مجملی را فقط بدلیل ظن خبر واحد دانند آنرا مؤول گویند و هرگاه با دلیل قطعی بیان کنند تفسیرش نامند. و میتوان گفت که تأویل اخص از تفسیر است.

(کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۸۹)

ناصرخسرو گوید: اهل‌تأویل گفتند‌کنون این‌دور محمدمصطفی‌است صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بدین خبر «مَثَلُ أَهلِ بَیتِی فِیکُم کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَن رَکِبَها نَجا وَمَن تَخَلَّفَ عَنها غَرِقَ» و هرکه از این امت بحکم این خبر دست اندر سفینه نزند که نوح (امام) دروست واندر این کشتی

ننشیند بطوفان جهل وآب فتنـه هلاك شود. (جامع‌الحکمتین ص۳۸) منزلت رسول علیه‌السلام، تألیف کتاب و شریعت بی‌تأویل است. ومنزلت وصی رسول علیه‌السلام، تأویل کتاب وشریعت‌است بی‌تنزیل. (ص۲۹۱) و اهل تأویل گفتند کتاب خدای بما از بهر هدایت ما آمد، و ما اندر آنچه بدانیم که خدای تعالی این جهان را شش‌روز آفرید هیچ هدایتی نیفزاید. بل گفتند که تأویل این آیت آنست که خدای تعالی مر عمر عالم را اندر مدت نبوت شش پیغامبر خویش آفرید، که هر یکی را از ایشان دور او و دعوت او اندر روز او بود، و چـون روز او بگذشت، روز دیگری بیامد از پیغامبران، و برخلق واجب شد بدان دیگر پیغامبر گرویدن.

(جامع‌الحکمتین ص ١٦٤ ـــ باختصار)

میبدی گوید: زنهار ای جوانمرد نگر تا ذره‌ای بدعت بدل خـود راه ندهی وآنچه شنودی و عقل تو درمی‌یابد تهمت جز بر عقل خود ننهی. راه تأویل مرو که راه تأویل رفتن زهر آزموده است، و به خار خار ازپای بیرون‌نکنند داندکه درد آن افزونست. نیکوگفت‌جوانمردی که گفت:

راه تـوحید را بعقـل مجوی — دیده روح را بخار مخار
بخدای ار کسی تـوانـد بـود — بی خدای از خدای برخوردار
سایق و قایـد صراط‌الـدیـن — به ز قرآن مدان و بـه ز اخبار
جـز بدست دل محمـد نیست — حل و عقـد خزینـه اسـرار

(کشف‌الاسرار ج۹ ص٤٨٥)

عین‌القضاة در رساله شکوی‌الغریب گوید: «بسیاری ازآیات قرآن و احادیث رسول صلی‌الله علیه‌وسلم را بدون تأویل نمیتوان درك کرد، و از علمائی که راسخ در علمشانند تأویل اینگونه الفاظ پوشیده نیست، و بنزد آنان این کلمات اظهر من‌الشمس‌است. و اگر وصول باین کلمات مجمل بدون تأویل آسان بود رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم، عبدالله

عباس را بدین علم مخصوص نمی‌فرمود چنانکه در باره‌اش دعا فرمود که «بار خدایا اورا دانش دین بیاموز و علم تأویلش فرایاد ده»
(شکوی‌الغریب ص۳۷ ببعد باختصار)

صاحب‌عوارف‌المعارف آورده است که: شیخ ما ابوالنجیب‌سهروردی بروایتی از پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم نقل کرد که فرموده است: آیه‌ای از قرآن مجید نازل نشد مگرآنکه آنرا ظاهری و باطنی است و هر حرفی را حدی است و هرحدی را مطلعی است. گفتند: مطلع‌چیست؟ فرمود: آنچه خلق با اطلاع بدان عمل‌نماید. وازعبدالله مسعود روایتست که هیچ حرف و یا آیتی در قرآن نیست مگرآنکه امت بدان عمل‌کنند یا آیندگان بزودی بدان عمل نمایند. اما مردم در ظاهر و باطن قرآن اختلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند غرض از ظاهر لفظ قرآنست، و باطن تأویل آن. و برخی گفته‌اند ظاهر صورت قصص است که شامل غضب الهی وعتاب‌اوست، وباطن پند وموعظتی‌است‌که ازخواندن‌آن خواننده درمییابد. جمعی‌دیگرگفته‌اند ظاهرقرآن‌نزول‌آیه‌است‌که موجب‌ایمانست وباطن‌آن وجوب عمل بدان. و عده‌ای گویند ظاهرتلاوت قرآنست و باطن تدبر و تفکر درآن.

اما فرق بین تفسیر و تأویل آنستکه تفسیر علم شأن نزول‌آیات و قصص واسباب نزول است، اماتأویل معنی آنست‌که خواننده از خواندن آیات موافق کتاب و سنت می‌نماید وآن بسته بصفای فهم و مراتب معرفت و قرب او بخدای تعالی است. پس صوفی که بکمال زهد و تجرید دل از ماسوَیَ اللّه رسیده باشد از هر آیتی اطلاعی خاص دارد، و از قرائت آیات مطلعی جوید و فهمی نو ازآن یابد، و از هر فهمی عملی جدید دریابد. و این عمل بر دونوعست: عمل قلب، و عمل قالب و لطف و صداقت اعمال قلوب مشاکل علوم است.

(عوارف‌المعارف ص۲۵ ببعد)

غرض از تأویل، تفسیر خاصی است که هریك از فرق اسلامی بزعم

خود از آیـات قرآن مجید و احیاناً از احادیث و اخبـار نموده‌اند. و بطوریکه در ذیل کلمـه قرآن اشـاره شده است طبق آیه هفتم از سوره مبارکه آل عمران، قرآن را متشابهات و محکماتی است که متشابهاتش را «لایعلم تأویله الاالله والراسخون فی‌العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا» ونیز دراحادیث نبوی‌آمده است: «اِنَّ لِلقُرآن ظَهراً وَبَطناً وَلِبَطنِهِ بَطناً اِلیٰ سَبْعَةِ اَبْطُن» (جامع‌الاسرار ص ۱۰۴) فرق مختلف اسلامی بـا استفاده ازآن آیه و این حدیث کوشیده‌اند که مسائل مورد اعتقاد خود را با تعبیر و تأویل آیات و احادیث مستند نموده و صورت شرعی کاملی بدان دهند. از جمله فرقه شیعه تنهـا ائمه خود را پس از رسول اکرم صلی‌اله علیه‌وآله‌وسلم راسخون درعلم دانسته و تنهـا راه نجات را در تمسّك به سفینه اهل بیت میدانند.

صوفیان نیز چون سایر فرق مسلمان، مسائل مورد نظر خود را با تأویل آیات و احادیث‌آمیخته‌اند و این تفسیر و آمیختن را تأویل نام نهاده‌اند. تا آنجا کـه میتوان گفت هیچ اثر جالبی از ایـن‌گروه را نمیتوان یافت که از تأویل و تعبیر آیات و احادیث واخبار به‌نفع مطالب مورد بحث خالی باشد. صوفیان تمام اصطلاحات خود را از الفاظ قرآن مجید انتخاب کرده‌اند و در تأویل یکایك آن الفاظ داد سخن داده‌اند. رویهمرفته پیشوایان این طایفه معتقدند که تفسیر و تأویل کار هرکسی نیست، چه بسا تأویلات نابجا که اساسش بر هویٰ و هوس و خودبینی و خودخواهی گذاشته باشد وباعث‌گمراهی وبی‌راهی وضلالت خلق خدای میگردد و مفاسد و تباهی‌های بسیار بار میآورد. پس کسانی میتوانند که به تأویل دست یازند که علاوه بـر دانستن علوم ظاهر به علوم باطن و بصیرت و بینش خدادادی نیز رسیده باشند ودرسلوك بمقامی‌رسیده‌باشند که راه را از چاه و صحیح را از سقیم و حقیقت را از غیرآن بازشناسند چنانکه در مثنوی آمده است:

تازه کن ایمان نه از گفت زبان ای هوا را تازه کرده در نهـان

تا هوا تازه‌ست ایمان تازه نیست
کین هوا جز قفل آن دروازه نیست
کرده‌ای تأویل حرف بکر را
خویش را تأویل کن نی ذکر را
بر هوا تأویل قرآن میکنی
پست و کژ شد از تو معنی سنی
دفتر۱ نی ص ٦۷ س ۱۰۷۸
ج۱ علا ص۲۹ س۱۸
چون ابیت عند ربی فاش شد
یطعم و یسقی کنایت زاش شد
هیچ بی‌تأویل این را درپذیر
تا درآید در گلو چون شهد وشیر
زانکه تأویلست واداد عطا
چونکه بیند آن حقیقت را خطا
آن خطا دیدن زضعف عقل اوست
عقل کل مغزست وعقل‌ما چوپوست
خویش را تأویل کن نه اخبار را
مغز را بدگوی نی گلزار را
دفتر۲ نی ص۲۳۰ س۳۷٤۰
ج۲ علا ص۹۷ س۱۰
گفت آن تأویل باشد یا قیاس
در صریح امرکم جو التباس
فکر خود را گرکنی تأویل به
که کنی تأویل این نامشتبه
دفتر٥ نی ص۱۰٦ س ۱٦٥۹
ج٥ علا ص ٤۷٤ س۱٤

تبتل

بفتح اول و دوم وضم وتشدید تاء ثانی در لغت معنی، بریده گردیدن و گرویدن بخدا و بریدن از ماسوای او (منتهی‌الارب) و انقطاع از دنیا (اقرب‌الموارد) آمده است. و در اصطلاح، خدای تعالی فرماید **«وتبتل الیه‌تبتیلا»**[1] وآن انقطاع کلیّت از کل ماسوَی الله و دعوت بـه تجرید است یعنی تجرد از ماسوی الله.

وآنرا سه درجت است: اول انقطاع همه لذات و ملاحظات و قطع امید و خوف و رفض مبالات با خلق است بطور کلی و عموم، درین مقام رجا به رضا مبدل شود و قطع خوف به تسلیم میسر شود رفض مبالات

۱ــ سوره مبارکه المزمل آیه شریفه ۸ .

خلق با شهود حقیقت مرتفع گردد. دوم انقطاع نفس است و در ارتفاع هوی و هوس کـه نتیجه آن تنسیم روح انس است در دل و پیدا شدن بارقه‌های کشف حقیقت است در قلب. سوم تجرید انقطاع است در طلب مقام سابقین که با تصحیح استقامت و پایداری درطریق حق و استغراق در قصد وصول بمطلوب همراهست. بنحوی که سالك را از همه چیـز بازدارد و بخود مشغول نماید تا توجه او به‌استیلای نور احدیت که از لوازم اوایل مقام جمع است جلب‌نماید.

(شرح منازل‌السائرین ص ٥٦)

میدان‌بیست‌وششم تبتل‌است‌وازمیدان‌اخلاص، میدان‌تبتل زاید. قوله تعالی«تبتل‌الیه تبتیلا» تبتل بازگشتن است وآن سه چیزست، با سه چیز: از دوزخ با بهشت واز دنیا به‌آخرت و از خود با حق. از دوزخ به‌بهشت رسیدن سه چیزست: ازحرام بحلال پیوستن ازکینه وعداوت به‌نصیحت بازگشتن و از دلیری به ترسکاری گشتن . و از دنیا بآخرت آمدن سه چیزست، از حرص بقناعت آمدن واز علایق بفراغت آمدن و از اشتغال باناابت آمدن. و از خود بحق گشتن سه چیزست، از دعوی بی‌نیاز آمدن و از لجاج به تسلیم آمدن و از اختیار به تفویض آمدن.

(صد میدان ص٥٨)

تبتل، انقطاع و بریدن است ازهمه چیز ، وتوجه بخدای سبحانه وتعالی است بتمامی. چون هرکس که تبتل بخدای تعالی یابد، واز همه‌چیز منقطع گردد، هیچگاه او را بچیزی از امور دنیا و آخرت توجهی‌نیست، و ازاین جهت فرمود: **من یتوکل علی‌الله فهوحسبه ان‌الله بالغ امره،** و پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم فرمود: دنیا حرامست بـر اهل آخرت، و آخرت حرامست براهل‌دنیا وهردو حرامند براهل‌الله. واینکه فرمود، «مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا» اشارتست به ترك آدمی و تجرد کلی او از همه تعلقات چه «مرگ پیش از مرگ» همان مرگ ارادیست که عبارتست از ترك ماسوی‌الله و انقطاع کلی از همه‌چیز جز حق کـه موجب بقـای

سرمدی، و حیات طیبه ابدی و بهشت صوری و معنوی گردد.
(نص‌النصوص ص ۳۲۰)

از مقـامـات تبتل تـا فـنـا پایه بـه پایه تا ملاقـات خـدا
دفتر ۳ نی ص۲٤۱ س ٤۲۳۵ ج ۳ علا ص ۳۰٤ س ۱۲

خلاصه: تبتل از مقامات بدایت سلوکست وآن عبارتست از انقطاع سالك از هرچه جـز خداست و ترك هرگونه تردید و شك و دودلی در طریقت و ترك هرنوع وهم و خیال تردیدآمیز که باعث وقفه و سکون در سیر و روش او شود، و توجه کلی دل بخدای تعالی و طریقی که باو ختم میشود. دربن مقـام سالك باید همه لذات زودگذر زندگی را کـه مانع پیشرفت و ترقی او در سلوك میشد قطع کند و بر ترك آن گوید و ازهمه ملاحظات شخصی که نتیجه آن خوف و رجا یا در مثل امید و ترس بآیند و جز آن میشود صرفنظر نماید رجا وامید را با رضای حق، وترس و خوف را با تسلیم باراده او قطع نماید، کاملاراضی بقضای حق وتسلیم باراده او شود، تا در مراحل بالاتر و مقامات برتر بتوانـد بیخ هوی و هوس‌های کودکانه بشری ووساوس شیطانی و هواجس نفسانی را نیز قطع کند تا با قطع آن‌ها نسیم روحانیت انس با خـدا در دل او وزیدن گیرد، و بارقه‌های کشف حقایق که در بدایت امر سخت زودگذرند در دل او پدید آیند تا او را به طی طریق دل گرمتر کند وبه یقین بداند که تنها راه وصول بهدف، طی‌طریق سالقان این راه بی‌ربیهارست. خلاصه از همه‌کس و همه‌چیز دل برکند و جز بمقصود خود که رسیدن به شهود حقایق است ننگرد تا به مقام جمع رسد و از تفرقه برهد. و این همه بسته بخواست خداوند است و عنایت او.

این تردد حبس و زندانی بـود که نمیگذارد که جان سویی رود
این بدان‌سو آن بدان‌سو میکشد هر یکی گویـا منم راه رشـد
ایـن تـردد عقبـه راه حقست ای خنك آنرا که پایش مطلقست
بی تردد میـرود در راه راست ره نمی‌دانی بجو گامش کجاست

گام آهو را بگیر و رو معاف / تا رسی از گام آهو تا بناف
ای برادر گر بر آذر میروی / زین روش بر اوج انور میروی
چون شنیدی تو خطاب لاتخف / نی ز دریاترس و نی ازموج و کف
دفتر ۳ نی ص۲۹ س ۴۸۸ / ج۳ علا ص۲۰ س۱۱
تابدانی هرکرا یزدان بخواند / از همه کار جهان بیکار ماند
هرکرا باشد زیزدان کار و بار / یافت بار آنجا وبیرون شد زکار
دفتر۱ نی ص ۱۲۹ س ۲۱۲۰ / ج۱ علا ص۵۶ س۱۱

تجرید

بفتح اول درلغت بمعنی برهنه‌کردن وشمشیر ازنیام بدرکشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد شود. و در اصطلاح درویشان تجرید از علایق و تفرید از خودیست. (کشف‌اللمعه) و در لطائف‌اللغات میگوید: تجرید بمعنی قطع تعلقات ظاهریست تفرید قطع تعلقات باطنی (کشاف اصطلاحات‌الفنون‌ص۱۹۳)ـ عبارتست ازترك اعراض‌دنیوی ظاهراً و نفی اغراض اخروی و دنیوی باطناً. و مجرد حقیقی کسی بودکه برتجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث بر آن تقرب بحضرت باری بود. هر که بظاهر غرض‌دنیا را بگذارد و بباطن عوض‌در آجل‌یاعاجل طمع دارد، بحقیقت ازآن مجرد نگشته باشد و در معرض معاوضه و متاجره بود. (نفایس‌الفنون ج۲ ص ۳۶)

اَلتَّجْرِید: إِماطَةُ‌السِّوىٰ وَالْكَوْنِ عَنِ‌الْقَلْبِ‌وَالسِّرِّ (اصطلاحات‌الصوفیه ضمیمه تعریفات ص ۲۳۸) و معنی تجرید توحید آنست که خاطر تشبیه و تعطیل با او نیامیزد و این از بهرآنست که واحد بحقیقت واحد اگر پیش‌از وحدانیت بازبری تعطیل‌گردد واگر ازآن‌وحدانیت درگذرانی تشبیه گردد. (شرح تعرف ج۳ ص۹۰)

و ازآن الفاظ که اهل معرفت بدان مخصوص‌اند تجرید و تفرید است

ودر وضع لغت تجرید از مجردی گرفته‌اند، مجرد آنکس باشد که برهنه باشد.

معنی تجرید آنست که ظاهر او برهنه باشد از اغراض دنیا و باطن او برهنه باشد از اعواض یعنی بر ترك دنیا از خداعوض طلب نکند. و تجرید آن باشد که از مال دنیا چیزی نگیرد و بآنچه بجای بگذارد عوض طلب نکند نه درین جهان و نه درآن جهان واین اول مقام تجرید است که دنیا نخواهد و نجوید. حکمت در تجرید ظاهر آنست که چون دانست دنیا مبغوضه حق است و دنیا را نزدیك حق مقداری نیست دشمن او را دشمن گرفتند و آنرا در سرّ خویش قدر ننهادند. حکمت دیگر در تجرید ظاهر آنست که هرچه حق تعالی بماندهد اگر قبول کنیم باو مشغول گردیم و در خدمت حق تقصیر افتد.

دیگر حکمت آنست که هرکس چیزی را مالك شود خادم او گردد. پس اگر ما دنیا طلب کنیم تا بظاهر خادم ما باشد، چون نیك بنگری ما خادم او باشیم. غیرت آوردند که خادم غیرحق باشند. دیگر حکمت آنست که چون دنیا را بر مصطفی(ص) عرضه کردند بندگی بر ملك اختیار کرد. این طایفه نیز بندگی اختیار کردند تحقیق متابعت را. دیگر حکمت آنست که دنیا از بهر آن باید تا در مستقبل از بهر مهمی بکار آید، و ساختن کار خویش از بهر مستقبل کار کسی باشد که خداوند را متهم دارد. حکمت دیگر آنستکه چون دانستند مملوك را ملك نباشد ودانستند که مملوکند از ملك مجرد گشتند مملوکی خویش را.. و بباید دانستن که بندگی بی‌ملکی است، هرکه درمقام عبودیت ملك طلب کند از مقام عبودیت قدم بیرون نهاد. تجرد بظاهر این است که یاد کردیم.

مجرد گشتن به باطن آنست که در ترك آنچه از او مجرد گشت عوض طلب نکند، نه در وقت عاجل ونه درمستقبل بآجل از بهرآنکه هرچیزی بجای بگذارد از بهر طلب عوض را مجرد نیست، تاجرست. اگر دنیای فانی را بجای بگذارد از بهر عوض دنیا فانی را بباقی بدل کرده است، پس تجرید کو؟ و اگر دنیا را بگذاشت از بهر عوض عقبی فانی را ماند

و باقی طلب کرند، کمتر بگذشت و بیشتر بگرفت، تجریدکو؟ در کتاب این تجرید باطن را علتی یاد میکند و میگوید: آنچه ایشان از دنیا مجرد میگردند و بباطن عوض طلب نمی‌کنند، از بهر آنست که مجردی کـه بجای‌آورده‌اند. از بهر وجوب حق آوردند نه از بهر علتی وسببی دیگر، یعنـی چون حق خداوند بر خویشتن واجـب دیدند دانستند که تا خویشتن را در مقـام بندگی متحقق ندارند، مر خداوندی حق را مصداق نباشند. و ما درپیش یاد کردیم که تجرید ظاهر آنست که از اعراض دنیا مجرد باشد. وتجرید باطن آن باشد که از اعراض عاجل وآجل مجرد باشد، تا بظاهر دنیارا مالك نباشد و بباطن عوض را طمع ندارد، تا مجرد باشد هم بظاهر و هم بباطن.

تجرید را مقام سیوم هست وآن آنست که چون این هردو تجرید بجای آورده باشد، بر ظاهر او حالی پدیدآید یا در باطن او مقامی پدید آید که بآن مقام آرام گیرد و نفس اورا بآن حال سکون افتد تا سرّ او بآن مقام انس گیرد. این کس وقت پرست و حال و مقام پرست است نـه حق‌پرست. از بهر آنکه چون بآن مقام صحبت کرد مجرد نیست از بهر آنکه مجردی یگانگی‌ست و او یگانه نیست. پس کمال تجرید آنست که سِر او مجرد گردد از مقامات و احوال. یعنی اگر اورا حالی جلیل یا مقامی قریب پدید آید تجرید بآن نیارامد و براو اعتماد نکند وآنرا در کنار نگیرد تا با خود ظن نبرد که من خود قرب یافتم تا بزرگ گشتم که بزرگی درآنست که خود را کمترین عالم‌داند.

(باختصار از شرح تعرف ج۳ ص۱۷ تا ۲۰)

شیخ ما گفت: چون مرید براه تجرید رسید ملك سلیمان ویرا معلوم نیاید و اگر بتجرید نرسیده است فضله سرآستینی که زیادت از دست بود معلوم او بود. ازاینجا بود که امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی‌الله عنه در بازار فضله‌سرآستینی بکارد می‌برید. (اسرارالتوحیدص۲۵۹) کسی‌که خود را برای شهود حقایق مجرد کند نسبت رؤیت ازو سلب نخواهدشد چه این‌کس مخلص است. وکسی‌که خود را برای مشاهده حقایق مجـرد

کند، نسبت رؤیت بسوی او خواهد شد. کسی که ظاهر خود را از علایق مجرد سازد خداوند باطن اورا از علایق پاك خواهد کرد، کسی را که حق تعالی شأنه بجهت دوری و جدائی از وجود از خلق مجرد سازد هلاکست. وکسی را که جهت موافقت خود از خلق منعزل و مجردش سازد نجات مییابد. (کلمات قصار باباطاهر ضمیمه دیوان او ص۹۳)

تجرید انخلاع از شهود شواهد است چه خدای‌تعالی فرمود «فاخلع نعلیك»[1] و خلع نعلین عبارتست از تجرید حقیقی که آن تجرید واقعی از کونین‌ودو جهانست. وآنرا سه درجت است: اول نفی تمام علم تلقینی که از حقیقت کشف اکتساب شده است تا سالك عالم معلم الهی شود نه علمی که مکتسب از بقایای رسومست درجه دوم تجرید حقیقت جمع است از ادراك علمی. چون علم حاصل ازبقایای رسوم‌مکتسبه، ازخصایص و صفات وجود است، و اقتضای صفت بقاء موصوفست، پس تاوقتی که ادراك علمی بجاست، رسوم عالم نیز پایدار و پابرجاست، و جمع جز به محو رسوم وآثار میسر نیست. کسی که باین درجه از تجرید رسد، از اعتبار علوم رسمی خالی خواهد شد و این حال مجذوبین و مؤلّهین است. درجه سوم تجرید رهایی از شهود تجرید است درأین مقام سالك درعین جمع و محض فناست و از حالت تلوین رهیده است و شاهداً و مشهوداً و بذاته و لذاته باقی درحق شده است.

(شرح منازل‌السائرین ص۲۵۹ ببعد)

مرد در تجرید مرد مرد گردد و از خودی خود فرد گردد. تجرید در حقیقت خود از خود انداختن است و از نیك و بد پرداختن، نصیب خود بعلم نبیند، پس بدیده ازآن برخیرد وذات دربازد و بند بردارد و رخت عادت غارت کند وگناه بود خود کفارت کند و اسباب و علت محو کند واز طرف‌سجودبه خود لهوکند. چون داند که هست‌ویا هست‌نیست نسازد و بخویشتن هیچ نازد. یکقدم از آدم برگیرد و یکی از عالم، و

۱ــ سوره مبارکه طه آیه شریفه ۱۲ .

یکی از خود و یکی از عام.

حیز یارا خیز تا در نیستی یکدم زنیم
آتش اندر خرمن آل بنی‌آدم زنیم
هرچه اسبابست آنرا حملگی جمع آوریم
پس بحکم نیستی آنها همه برهم زنیم
(مقالات انصاری ص۷)

میدان چهاردهم تجرید است از میدان زهد میدان تجرید قوله‌تعالی **«ولاتمدن عینیك»**[1] تجرید در سه چیزست: در تن و دل و سرّ. تجرید نفس طریق قرایانست، و تجرید دل طریق صوفیانست و تجرید سرّ طریق عارفانست. تجرید نفس سه چیزست. دنیا طلب نا کردن، و بر فوت او تأسف ناخوردن، و آنچه بود نهفتن و تجرید دل سه‌چیزست: آنچه نیست نه بیوسیدن، و آنچه هست قیمت نانهادن. و به ترك آن نترسیدن. وتجرید سرّ سه چیز است بر اسباب نیارامیدن، ودر راه حق نشان خود ندیدن واز حق بجز از حق بازنا گشتن.
(صد میدان ص۳۳)

هر که خواهد ولایت تجرید
وآنکه جوید هدایت توحید
از درونش نماید آسایش
وز برونش نباشد آرایش
آن ستایش که از نمایش اوست
ترك آرایش و ستایش اوست
بر در شه گدای نان خواهد
باز عاشق غذای جان خواهد
عاشقان جان و دل فدا کردند
ذکر او روز و شب غذا کردند
ای برادر بر آذر تجرید
جگر خود کباب دان نه ترید
سگ دون همت استخوان جوید
بچه شیر مغز جان جوید
مرد عالی همم نخواهد بند
سگ بود سگ بلقمه‌ای خرسند
هر کرا عالیست همت او
هردو عالم شمست نعمت او
وآنکه دون‌همتست همچون‌سگ
هست‌چون‌سگ زبهر نان در تگ

۱ــ و لا تمدن عینیك الی ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة‌الحیوة‌الدنیا لنفتنهم فیه ورزق ربك خیر وابقی. (سوره مبارکه طه آیه شریفه ۱۳۱) .

کشف اگـــر بند گرددت بر تن کشف را کفش ساز و برسر زن
گر همی روح خواهی از تن‌فرد لاچو دارست گـــرد او برگرد
نیست‌کن هرچه راه و رای بود تدت دل حـــانه خـــدای بـــود
(حدیقه سنایی ص۱۱۱)

تجرید اعراض دلست ار فضول واشغال وخلاص‌خاطراست از قید حجابها باشد«انما اموالکم واولادکم فتنه»[1] و جای دیگر گفته است تعلق به‌اغیار وسکونت طبع‌است در تنها بودن ارهمه‌آفریدها. ورونده را نهاد اووطبع اوصحابست، پس زن وفرزند ومال‌و دیگر علایق نیز «عدولکم»[2]. و رونده در تجرید چنان باید که عیسی بود علیه‌السلام که ار جمله جهان کاسه‌ای داشت و شانه‌ای، سالکی را دید که تخلیل محاسن بانگشت‌میکرد مسیح شانه بینداخت و بکف‌آب میخورد کاسه‌نیز بینداخت. و بیشتر انبیا مجرد بودند و سید عالم علیه‌السلام از جمله انبیا مجردتر بود. عایشه رضوان‌الله علیها روایت میکند که چون سید عالم در حال نزع افتاد، درآن نهایت حرکت خویش تأمل کرد، هفت دینار یانه دینار معلوم بود. گفت: یا عاشه آن دینارها را چه‌کردی؟ گفتم یارسول‌الله با من است. گفت به‌صدقه ده آنرا. من‌مشغول گشتم بدرمان او، یك‌لحظه دیگر معاودت کرد: یا عایشه آن دینارها را خرج کن. من از رنج فراق او آن امر عزیز او فراموش‌کردم. سوم بار معاودت فرمود گفت یاعایشه آن درم‌ها را خرج نکردی پیش من آور. بیاوردم مهتر درآن نگریست و گفت محمد بر درگاه خدای چه ظن دارد اگر از دنیا بیرون شود و این‌قدر مال باوی باشد خرج‌ناکرده، بصدقه فرستاد آن‌زر تاچون جان بسپارد مجرد باشد و در عهد او علیه‌السلام آن تجرید که اصحاب صفّه را بود هیچکس نبود، که هفتاد کس بیك پیراهن زندگی میکردند.

و تجرید در همه کارها بکار باید داشتن، در حسب حطام دنیا و در

۱ــ سوره مبارکه الانفال آیه شریفه ۲۷.

۲ــ یا ایهاالذین آمنوا ان من‌ازواجکم واولادکم عدوالکم. (سوره‌تغابن آیه۱۴).

طمع و رغبت عقبی؛ ودرنام نیکو و رعونت خلق، ودر ریا و کثرت التفات. این معانی باید که رونده مجرد گردد، که هرچند بتجرید درین سرای از علایق جدا میشود درآخرت بحضرت زیادت قربت می‌یابد. عبدالله‌بن عمر روایت میکند کــه از صحابه یکی نزدیك سید علیه‌السلام درآمد، گفت: یا رسول‌الله من از جمله فقرا هستم یانه؟ فرمود، ترا زنی وخانه‌ای هست که آنجا بازگردی و درآن مسکن بدان زن بیاسایی؟ گفت آری. گفت: تو از جمله فقــرا نیستی. پس درین طریق چندین تجرید طلب کرده‌اند، وبدین‌قدر پای ارادت بیرون‌نهاده‌اند واکنون آفت بیشترست، تجرید مهم‌ترست رونده را، که در دامن قیامت از آفات امت الابتجلیت تجرید خلاص نتوان یافت.

(باختصار از صوفی‌نامه ص ۱۲۸ تا ۱۳۱)

تجرید تنزیه سرّ است از غیرحق (شرح شطحیات ص۵۶۷)

مقام سیم تجرید است، باید که مجرد شود وقطع جمله تعلقات سببی و نسبی کند با حسن‌الوجه تا خــاطر او بدیشان نگردد. (مرصادالعباد چاپ شرکتب ص ۲۵۸) و شرط تصفیه دل آنست‌که اول داد تجرید صورت بدهد به ترك دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه ومال، (ص ۲۰۳) ـ تجرید آنست‌که بنده از جمیع اعراض مجرد شود و نظری به اعراض دنیایی وآخرتی نداشته باشد و در جمیع طاعات و مکاشفات نظر او بر ادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت و ادای عظمت حق را بحسب جهد وکوشش در عبودیت و انقیاد نماید (عوارف‌المعارف ص ۵۲۶)

مراد ازتجرید ترك اغراض‌دنیوی است ظاهراً ونفی اعواض اخروی و دنیوی باطناً. و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی آنکس بود که بر تجرید از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث برآن تقرب بحضرت الهی بود. پس حقیقت تجرید که ترك توقع اعواض است لازم‌حال تفرید بود. چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت، نعمت الهی دانــد نه فعل و کسب خویش، برآن عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت

بید و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه‌شاید‌که با‌ترک‌عوضی متوقع‌بود. (مصباح‌الهدایه ص ۱٤۳) ـ تجرید، تجرد دلست از شواهد الوهیه هنگامیکه از کدورت بشری پاك و مصفا گردد و بعضی از مشایخ درجواب سؤال ازتجرید گفته‌اند: «اِفْرادُالحَقِّ مِنْ کُلِّ مایَجْری وَاِسْقاطُ‌العَبْد فِـی کُلِّ مایَبْدیٰ.» تجرید و تفرید و توحید الفاظ مختلفی هستند برای معنی واحدی و تفصیل هر کدام به‌مقدار اشارات حقیق واحدین است. گفته‌اند:

حَقیقَةُ الحَقِّ لَیْسَ یَعْرِفُهُ اِلّا المُجَرَّد فیهِ حَقّ تَجْرید

(اللمع ص ۳٤۸)

اقوال مشایخ ـ بایزید بسطامی گفت: سی‌سال در مجاهده بودم و هیچ چیز را سخت‌تر از علم ندیدم و اگر اختلاف علما نبود درآن باقی می‌ماندم واختلاف علما رحمت‌است جز درتجریدتوحید. (طبقات‌الصوفیه سلمی ص۷۰) ـ سرّی گفت. بدایت معرفت تجرید نفس است جهت تفرید حق. (امالی پیر هرات ص۸۲) ـ علم توحید زاد مرید است. عبارت از عین توحید به تفرید است، اشارت از وجود توحید به تجرید است (ص ۱۸۰) ـ ابوالعباس سیاری‌را پرسیدند معرفت چیست؟ گفت: تجرید سرّ است بخاطر حق به بخاطر نفس. (امالی پیرهرات ص۵٦۰)

ـ ابوبکر واسطی گفت نیست بودن در راه حق بهتر از آن که به تجرید و توحید نظر بود، و آنجا منزل بود، وقوف بود یا مشربگاه بود. (تذکرة‌الاولیا چاپ تهران ص ۷٤) ـ جنید را پرسیدند تجرید چیست؟ گفت: تجرید آنست که ظاهر او مجرد بود از اعراض و باطن او از اغراض.

(تذکرة الاولیا ج۲ ص۳۳)

خلاصه آنکه: تجرید در نظر صوفیان عبارتست از قطع تعلیقات ظاهری و ترك اعراض دنیوی، و نفی اغراض دنیوی و اخروی ظاهراً و باطناً . و رهایی از تعلق به ماسوی‌الله، و انقطاع از همه مرادات و مطلوبات دنیایی و چشم پوشی از جمیع معلومات

شخصی، تجرید سالك وقتی کامل میشود که همه تعینات و شخصیات او معدوم گردد و دل خود را ظاهراً و باطناً از هر چیز جز خداست خالی سازد.

این اصطلاح‌هم دارای سه درجه است: اول تجرید ظاهر، دوم تجرید باطن، سوم تجرید از تجرید. تجرید ظاهر آنست که سالك ظاهر خود را از جمیع عوارض دنیایی پاك و مجرد دارد و تجرید باطن آنست‌که در قبال تجرید ظاهری چیزی طلب نکند، یعنی در قبال ترك دنیا و انقطاع از تعینات ظاهری و عوارض آن از خداوند متعال باطناً هیچگاه عوضی نخواهد نه در دنیا و نه درآخرت. درجه سوم تجرید که به خاصان و منتهیان متعلق است آنست که مجرد ظاهر و باطن در مقامی واقع میشود که در خود آرامش و سکون‌خاصی حس میکند و نفس او با آن حال رضایتی عظیم مییابد و بآن مقام انس میگیرد و بدان سخت دلبستگی پیدا میکند. و ازآنجاکه همین دلبستگی سد ومانع ترقی سالك است باید آنرا نیز ترك گوید و ازآن منخلع و منقطع گردد. چه بنظر این قوم سالك در این حال وقت پرست میشود و وقت پرستی غیر ازخداپرستی است. وازتجرید واقعی‌که مقام وحدت‌است دورمیشود. پس کمال تجرید آنست‌که سرّ او مجردگردد از مقامات و احوال.

جهت مزید اطلاع از این اصطلاح رك: شرح تعرف ج٤ ص۱۷ تا ۲۰ و صوفی‌نامه ص۱۲۸ به بعد و شرح احوال باباطاهر ذیل کلمه تجرید و شرح کلمات قصار او و شرح منازل‌السایرین قسم عاشر ص ۲۵۹ و جلابی ص ٤۷۰ به بعد و لب‌لباب ص ۳۸۹ به‌بعد و لمعات ص ۹۹.

اما از نظر مولانا: دنیا وعوارض‌آن چون نقوش وصوریست که در حمام‌ها و گرمابه‌ها بر در و دیوار نقش شده است، تا کسی ترك آن‌همه نقوش و صور نکند و برهنه نشود و جامه خود را نیز ترك نگوید نمیتواند بدرون گرمابه راه یابد واز مزایای‌آن‌برخوردار گردد. سالك هم تا از همه نقوش و صور دنیایی و عوارض آن مجرد نگردد نمیتواند

به حقایقی که مورد نظر است دست یابد.

نقش هایی کاندرین گرمابه‌هاست
از برون جامه کن چون جامه‌هاست
تا برونی جامه‌ها بینی و بس
جامه بیرون کن درآ ای هم نفس
زانکه با جامه درون سو راه نیست
تن ز جان جامه ز تن آگاه نیست

دفتر ۱ نی ص۱۷۱ س ۲۷۷۰ ج۱ علا ص۷۳ س۲٤

مردان حق که مانند چشم در بدن عزیزترین عضو جامعه انسانیت‌اند ازآن جهت تجرید را برگزیدند که خوشتر ازآن نیافته‌اند، چه این تجرید و ترك اوصاف بشریت و انقطاع کلی از ماسوی‌الله آنان را بهدفی که در طلبش روزشماری میکرده‌اند نزدیك‌تر میکند، و با او سنخیت و حسبیت بیشتری پیدا میکنند. اگر ازکسوت اوصاف بشری مجرد شدند، درعوض باوصافی قدسی ملبس‌شده‌اند ودرحقیقت درعوض‌جامه بی‌ارزش که از دست داده‌اند به خلعت پادشاهی مخلع شده‌اند و از حدی پست و ناچیز به مقامی بس ارجمند و عالی رسیده‌اند.

مرد حق باشد بمانند بصر پس برهنه به که پوشیده نظر
دفتر ۱ نی ض ۱٤٥ س ۲۳٤٥ ج ۱ علا ص ٦۲ س ۱۸
خوشتر از تجرید، از تن‌ورمزیج نیست ای فرعون بی‌الهام و گیج
دفتر۳ نی ص۱۰۰ س۱۷٤٥ ج۳ علا ص۲۳۸ س ۲۲

چون الف از استقامت شد به پش
او ندارد هیچ از اوصاف خویش
گشت فرد ازکسوهٔ خوهای خویش
شد برهنه جان بجان افزای خویش
چون برهنه رفت پیش شاه فرد
شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد

خلعتی پوشید از اوصاف شاه
بر پرید از چاه بر ایوان جاه
اینچنین باشد چو دردی صاف گشت
از بن طشت آمد او بالای طشت

دفتر ۵ نی ص۲۲۹ س ۳۶۱۲ ج۵ علا ص۵۳۰ س۲۱

وجود مجرد از غوغای تن، کبوتری تیزپرواز را ماند که بی‌زحمت پروبال برآسمان‌های جان پرواز میتواند کرد و یا چون زندانیی است که در خواب خود را کاملا آزادبیند واز تمام مظاهر آزادی‌ظاهر و باطن و آشکار و نهان و برکات آن برخوردار شده باشد. خلق روزگار که از احوال مجردان غافلند، آن آزادی و حیات ابدی و زندگانی جاویدی که آنان رسیده‌اند نمیتوانند تصورکرد، آنان را نیز چون خود ودیگران تصور می‌نمایند اهل تجرید هم که از تعینات و اوصاف بشری و تناهی و ابعاد زندگانی مادی گذشته‌اند نمیتوانند آن عالم بی‌تعیین و بی‌حد را برایشان شرح کنند پس ناچار دم فرو بندند و خاموشی اختیار کنند.

جان مجرد گشته از غوغای تن
می‌پرد با پر دل بی‌پای تن
همچو زندانی چه کاندر شبان
خسبد و بیند بخواب اوگلستان
گوید ای یزدان مرا درتن مبر
تا درین گلشن کنم من کر وفر
گویدش یزدان دعا شدمستجاب
وامروا والله اعلم بالصواب
اینچنین خوابی‌ببین‌چون‌خوش‌بود
مرگ نادیده به جنت در رود
مؤمنی آخر درآ درصف رزم
که ترا بر آسمان بودست بزم
لب فرو بند از طعام وازشراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب
خلق‌گوید مردمسکین آن فلان
تو بگویی زنده‌ام ای غافلان
گرتن‌من همچو تن‌ها خفته‌است
هشت جنت در دلم بشکفته‌است

دفتر ۵ نی ص۱۱۰ س۱۷۲۱ ج۵ علا ص۴۷۶ س۱۴

من شدم عریان‌زتن او ازخیال
میخرامم در نهایات الوصال
این مباحث تا بدینجا گفتنیست
هرچه‌آید زین سپس بنهفتنیست
تا بدریا سیر اسب و زین بود
بعد از نیت مرکب چوبین بود

مرکب چوبین بخشکی ابتراست خاص آن دریائیان را رهبرست
این‌خموشی مرکب چوبین بود بحریان را خامشی تلقین بود
دفتر۶ نی ص۵۴۰ س ۴۶۱۹ ج۶ علا ص ۶۶۳ س۱

تجلی

بفتح اول و دوم وکسر و تشدید لام، در لغت بمعنی منکشف شدن کار و هویدا گردیدن است. (منتهی‌الارب) و دراصطلاح آنچه ازانوار غیبی بردل‌ها آشکار شود تجلی دم دارد، زیراکه جمع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی است وهر اسمی ازاسماء الهی بحسب حیطه ووجوهش تجلیات مختلف دارد وامهات غیوب‌آنست‌که تجلیات از بطائن سبعه‌آنها آشکار میشود، بنام غیب‌الحق و حقائق آن، وغیب خفاء منفصل ازغیب مطلق، و غیب سرّ منفصل از غیب الهی، و غیب‌الروح، و غیب‌القلب که محل تعانق روح و نفس است، و غیب‌النفس و غیب‌اللطائف‌البدنیه. (تعریفات ص۴۴) ـ نزد سالکین عبارتست از ظهور ذات خدا و صفات او، وآن تجلی ربانیست که روح را جلا دهد. ـ در مجمع‌السلوك تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت و روح را نیز تجلی بود.گاه باشدکه صفات روح با ذات روح تجلی کند و سالك پنداردکه این تجلی حق است، درین محل مرشد باید، تا از هلاکت خلاص یابد. وفرق میان تجلی روحانی و ربانی آنست‌که، از تجلی روحانی آرام دل پدید آید و از شوائب شك و ریب خلاص نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد. دیگرآنکه از تجلی روحانی غرور و پندار آید و در طلب و نیاز نقصان شود، واز تجلی حقانی برخلاف آن ظاهرآید، هستی به‌نیستی بدل شود ودراو طلب‌بخوف‌ونیازبیفزاید. وتجلی حقانی بردونوعست: تجلی ذات و تجلی صفات‌وهریك‌ازین‌هردو متنوع است. ودرکتب سلوك‌مثل مرصادالعباد واساس‌الطریقه به‌تشریح

مذکورست. پیردستگیر شیخ‌مینارحمة‌الله‌علیه میفرماید: که میان‌مشاهده ومکاشفه وتجلی‌فرقی‌سخت دریك‌است، هرسالکی‌نتواندکه فرق‌کند.اما آنکه در مرصادالعباد میگوید: «مشاهده بی‌تجلی و با تجلی باشد و تجلی بی‌مشاهده و با مشاهده باشد، چون تجلی از صفات جمال باشد با مشاهده بود و چون از صفات جلال باشد بی‌مشاهده بود.» نزد من بودن مشاهده بی‌تجلی مشکل مینماید چه تجلی عبارتست از ظهور ذات و صفات الوهیت است، پس لاجرم مشاهده بی‌تجلی نبود.

(کشاف اصطلاحات‌الفنون ص ۲۶۸)

تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی وتقدس ازعیوب غیوم صفات بشری بغیبت ازو، و استتار نور حق‌است بظهور صفات بشری و تراکم ظلمات‌آن. وتجلی‌سه قسم است یکی‌تجلی ذات، دوم‌تجلی‌صفات، سیم تجلی افعال. و اول تجلی‌که بر سالك آید در مقامات سلوك تجلی افعال بود و آنگاه تجلی صفات و بعد ازآن تجلی ذات. زیرا که افعال آثار صفاتند و صفات مندرج در تحت ذات، پس افعال بحق نزدیك‌تر از صفات بود وصفات نزدیك‌تر از ذات. و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند، و شهود تجلی صفات‌را مکاشفه، وشهود تجلی صفات‌را مکاشفه، و شهود تجلی ذات را مشاهده.

(نفایس‌الفنون ج۲ ص۳۵)

ظهور حق را گویند بهرصورت و هرکیفیت و هرصفت‌که باشد خواه در مظاهر اعیان علوی و مقامات معنوی باشد، خواه در مظاهر سفلی و مجالی حسی بود. و این تجلی چهار نوع بود. اول تجلی آثاری که جمال الهی در اعیان ملکی منکشف گردد. دوم تجلی افعالی و آن درصورت اعیان ملکوتی ظاهر شود و درصورت وهیئت افعال هویدا آید. سیم تجلی صفاتست وآن نحوه ذاتست درمراتب صفات سبعه ذاتیه. چهارم تجلی ذاتیست وآن ظهور ذات فحسب‌باشد. یا تجلی‌ذات، یا جمیع صفات ذاتیه بر نظر شهود عارف. و درین هردو حال، فناء هستی سالك لازم است اما گاهی مجرد فنا باشد بی‌شهود امری، واین قرینه غلبه سکر

و مستی عشق است اما گاهی دیگر مشاهده امری نماید و برین تقدیر گاهی فنا ظاهر شود، و گاهی نق بوجود حقیقی و صفات ذاتی و شهود درین‌حال متصور باشد

(مرآةالعشاق)

آنچه از انوار غیبی بر دل ظاهر شود تجلی نام دارد وآن بر دو گونه است: اول تجلی ذاتی که تجلی ذاتست فقط برای ذات وآن‌حضرت احدیت است که نه نعتی دارد و نه رسمی چون ذات عبارتست از وجود محض حق و وحدت عینی او، چه ماسوای وجود هرچه هست عدم مطلق است و لاشیء محض. تجلی دوم آنست که بدان اعیان ممکنات ثابته‌ایکه شئون ذاتی حق‌اند ظاهر و آشکارا میگردند و در این تجلی به نسبت اسماء حضرت احدیت به حضرت واحدیت تنزل میکند.

(اصطلاحات ص۱۷٤)

تجلی گشاده‌گشتن بشد و اشتقاقش از اینجاست که تفسیر جلا از جان و تن بیرون شدن باشد و زدودن شمشیر وآینه را جلا خوانند از بهرآنکه زنگار پنهان گشته بشد و گشاده گردد و نیز چون عروس را بیآرایند و بمردم نمایند آنرا جلا و جلوه خوانند.

تجلی برسه‌حالست:یکی‌تجلی‌ذاتست‌وآن‌مکاشفه‌است،ومعنی‌این‌نه‌آنست که ذات‌حق‌سبحانه بندمرا کشف‌افتد، تاعیان‌بوی‌نگرد. لیکن‌چون سلطان بر سر او غالب گردد تا در سر او جز حق چیزی نماند و از غلبه سلطنت حق چنان گردد که گویی حق را می‌بیند. واین میان خلق متفارفست که چون کسی ازکسی غایب بشد، از فرط محبت حالش چنان گردد که گویی اورا می‌بیند وهر که اینرا بیند وشنود اورا دیوانه و هذیان‌گو خواند، از بهر آنکه ایشان نظاره بچشم میکنند و او نظاره بسر میکند و چشم ایشان از سر او خبر نمیدارد. حق سبحانه از خلق محجوب نیست، خلق از حق محجوبند. درقیامت چون خواهد‌که بنده اورا بیند حجاب از پیش چشم بنده بردارد تا بسنده بحق ناظر گردد. در دنیا نیــز چون

خواهد که دل بنده اورا بیند حجاب از پیش او بردارد تا بنده بدل بحق ناظر گردد.

دیگر تجلی صفات ذاتست وآن جای نورست وآن معنی صفات علم و قدرت و دیگر صفات باشد که چون بنده را کمال صفت حق گشاده گردد هرصفتی از صفات حق که اورا کشف گردد بآن معنی، ازظلمات خلق منقطع شود و بصفات حق منور گردد. و بیان این سخن آنست که تا کمال قدرت حق نبیند از غیرحق خلف باشد وچون کمال قدرت‌او دید همه قدرت‌ها نزدیک او عجز گردند و ازخوف قادر نیز اورا خوف عاجزان نماند. و تا کمال علم حق نبیند، از علم خلق شرم دارد، و چون کمال علم حق بیند، علم همه خلق نزد او جهل گردد و از شرم عالم اورا نیز شرم جاهلان نماند، دیگر صفات هم برین قیاس.

دیگر تجلی حکم ذات باشد که بآن جهان باشد که میان سعید و شقی تمیز کند و ایشان را از یکدیگر جدا گرداند چنانکه خدا گفت: «وامتازوالیوم ایهاالمجرمون[1]» وچون از یکدیگر جداگشتند ندا آید «فریق فی‌الجنة و فریق فی‌السعیر[2]» حکم خدا بقیامت معاینه خواهد گشتن، عام نظاره آن حکم‌اند تا چه خواهد بود. اما خاص خبر حق را از مشاهده خویش قوی‌تر دارند و چون حق ایشانرا از مخبرعنه خبر داد، که چه خواهد بود، اگرچه آن مخبر عنه غایب بود بصدق خبر حاضر گشت و اگرچه معدوم بود موجود گشت و اگرچه محجوب بود منظور گشت.

تجلی ذات مکاشفه باشد یعنی پیدا گشتن، نه منازعت‌کردن. و این کشوف غلبه باشد درین جهان، یعنی ازین تجلی‌که بنده را پدید آید در دنیا، به‌آن خواهد که خدا را عیان بیند، لکن یك معنی از صفات

۱ــ سوره مبارکه یس آیه شریفه ۵۹ .

۲ــ سوره الشوری آیه ۷ .

خدا بر بنده غالب گردد، چنانکه خوف یا تعظیم یا محبت یا منت، تا در غلبه آن حال چنان گردد که گویی او حق را می‌بیند. اگر غلبه تعظیم باشد چنان شرم دارد که گویی او پیش او ایستاده است و اگــر غلبه منت باشد چنان اعتمادش افتد کــه گویی همه از او میگیــرد و هیچ واسطه در میان نه‌بیند. و اگر غلبه خوف باشد، چنان گردد که پندارد که اگر اورا بظاهر یا بباطن خلاف کند یا خلاف اندیشد در ساعت اورا بگیرد و اگر غلبه محبت باشد چنان گردد که با خود گوید: اگر من جز سوی دوست نگرم از من بیزار گردد. دیگر صفات هم برین معنی بیایــد.

تجلی صفت ذات موضع نور باشد. معنی نور آن باشد کــه قدرت حق تعالی براو گشاده گردد و جز از حق نترسد و داند که از علم و دیدار او غایب نیست و هرجائیکه باشد از قبضه قدرت او بیرون نباشد، و هر جائیکه رود از مملکت و سلطنت حق بیرون نرود، و هرچــه کند ازو نتواند گریختن، وهرچه کسی با اوخدا دفع نتواند کردن، وهرچه خدا کند کسی رفع نتوان کردن. تجلی قدرت این باشد و نیز او را خوف مخلوق هیچ نماند. تجلی افتد او را بکفایت حق سبحانه، تا نیز اورا بکس امید نماند و معنی کفایت آن باشد که آنچه اورا باید حق سبحانــه در دو جهان ازو کفایت کرده است و هرچیز که اورا خواهد بودن چون او نخواهد نباشد و چون خدا اورا باشد همه چیز اورا باشد و چون این معنی بدانست رجا از غیرخدا ببرید و همچنین جمله صفات برین معنی بود.

(شرح تعرفه باختصار از ص۷۱ تا ۷٦ ج٤)

تجلی اشراق انوار اقبال حق است بر قلوب آنانکه باو روی آوردند. (اللمع ص۳٦۳ و شرح شطحییات ص٦۱۷) ــ تأثیر انوار حــق باشد بحکم اقبال بر دل مقبلان که بدان شایسته آن شوند که بدل مرحق را بینند. و فرق میان این رؤیت و رؤیت عیان آن بود کــه متجلی اگــر خواهد بیند و اگر خواهد نه‌بیند، یا وقتی بیند و وقتی نه‌بیند باز اهل

عیان اندر بهشت اگر خواهند که نه‌بینند نتوانند که نه‌بینند که برتجلی سرّ حایز بود و در رؤیت حجاب روا نباشد. (کشف‌المحجوب ص٥٠٤)
عام در پرده سرّباشد و خاص اندر دوام تجلی. و خداوند تجلی دائم بنعت خشوع بود، عـام این طایفه را عیش در تجلی بود و بلااندرستر، اما خاصگان میان طیش و عیش باشند چون تجلی کند ایشانرا، سبکی طربی اندر ایشان پدید آید

(رساله قشیریه ص۳۹ وترجمه ص۱۱٦ ببعد)

تجلی برقیست که عاشق درآتش وی ناتوان گردد و خواهد کـه وی همه جان گردد. تجلی ناگه آید اما بردل آگاه آید هرکرا خبری نیست تجلی را در وی اثری نیست. تجلی ذاتست و تجلی صفات. عاشق را تجلی ذات هست کند و تجلی صفات پست کند تجلی ذات هست‌کند و تجلی صفات نیست‌کند. مرد بایدکه دریافت، افروخته و دریـافت سوخته. چون سوخته سوخته رسد حالی درگیرد چون بافروخته رسد پای گیرد. این آتش را هرموم نشاند واین عاشق دیده عموم نشاید در عشق تجلی جمال محجوب، نثار نفس معیوب نشاید زحمت انوارطاعت خویش و ظلمت آثار رؤیت خویش از خویش دور دار که یکذره ازین جمال مایه انوار افق اعلی دا تمامست این اسرار.

(مقالات خواجه ابوعبدالله انصاری ص۱۳)

شیخ نجم‌الدین رازی گوید: بدانکه تجلـی عبارت از ظهور ذات الوهیت است جل و علا. و روح‌را نیز تجلی‌باشد و درین معنی سالکان را بسیار غلط افتد. گاه بود که صفات روح با ذات تجلی کند، سالك را ذوق تجلی حق نماید، و بسی روندگان کـه درین مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی حق یافتند و اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد از این ورطه خلاص دشوار توان یافت.

اما چون این ضعیف نظرآن نظر که بسی مدعیان بی‌معنی درمیان این طایفه پدید آمده‌اند، و مغرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته، و

بحرفی چند پوسیده که از افواه گرفته‌اند پنداشته‌اند بکمـال مقصد و مقصود این راه رسیده‌اند و ذوق مشارب‌مردان یافته. خواست تاز برای محك این مدعیان از مقامات و احوال سلوك شمه‌ای بیان کند، تا خود را برین محك زنند. و اگر در ایشان درد طلب دقی باشد و دست در دامن صاحب دولتی زنند که بر فتراك او بمقصود و مقصد رسند.

اکنون شروع کنیم بتأیید ربانی و توفیق یزدانی در شرح تجلی و فرق میان تجلی روحـانی و تجلی ربانی بدانکه چـون آینه دل از کدورت وجود ماسوای حضرت صقالت پذیرد و بکمال رسد، مشروقـه آفتاب جمال حضرت گردد، جـام جهان‌نمای ذات متعالی‌الصفات شود. اما بدین سعادت هم دلهای صافی مستعد شود، چنـانکه شیخ عبدالله انصاری رحمه‌الله‌علیه فرمود «تجلی حق ناگاه‌آید اما بردل آگاه‌آید».

باشد که در اثنا چون آینه دل از صفات بشریت و زنگار طبیعت صافی شود، بعضی صفات روحانی بر دل تجلی‌کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه‌کند و برصفای آینه دل تجلی پدید آید. وگاه بود که با نور ذکر ذاکر، نور ذکر مذکور آمیخته شود وگه بود کـه روح بجملگی صفات در تجلی آید، و این از محو کلی آثار صفات بشری بود. وگاه بود کـه ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید، و بخلاف حق دعوی اناالحق کردن گیرد. گاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجود بیند، در غلط افتد که مگر حضرت حق است. ازاین جنس غلطها بسیار افتد و نفس غرور آن بخورد، و هر رونده‌ای فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل، جز منظوران نظر عنایت‌کـه محفوظاند از کید نفس و مکر حق.

اما فرق میان تجلی‌روحانی و ربانی، اول آنست‌که تجلی روحانی وصمت حدوث دارد، آنرا قوت افنا نباشد، چون تجلی در حجاب شـد صفات بشری معاودت کند. و در تجلی حق جل وعلا این آفت نتواند بود، زیرا که از لوازم تجلی حق تدکدك طور نفس است و زهوق‌صفات

باطل او. دیگرآنکه با حصول تجلی روحانی طمأنینة پدید نیاید و از شواس شك و ریب خلاص نیابد، و تجلی حق خلاف و ضد این باشد. دیگرآنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد و خوف و نیاز کم شود. و از تجلی حق، هستی به نیستی مبدل شود و درد طلب بیافزاید و تشنگی زیادت شود.

اما تجلی حضرت خداوندی بر دونوع است: تجلی ذات و تجلی صفات و تجلی ذات هم بر دونوعست: تجلی ربوبیت و تجلی‌الوهیت. تجلی ربوبیت موسی را بود علیه‌السلام که کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه که «فلما تجلی ربه للجبل جعله دكاً و خر موسی صعقاً[1]» و تجلی الوهیت محمدرا بود علیه‌الصلوة تا جملگی هستی‌محمدی بتاراج داد و عوض وجود محمدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که «ان‌الذین یبایعونك انما یبایعون‌الله یدالله فوق ایدیهم[2]» کمال این سعادت بهیچ‌کس دیگر از انبیا ندادند. اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند.

واما تجلی صفات هم بر دونوعست: صفات ذاتی و صفات فعلی. و تجلی صفات ذاتی هم بر دونوعست: صفات نفسی و صفات معنوی. صفات نفسی آنست که خبر مخبر دلالت کند بر ذات باری جل وعلا، نه برمعنی زیادت بر ذات، چنانکه موجودی و واحدی و قایم بنفسی. اگر بصفت موجودی متجلی شود آن اقتضا کند که جنید گفت. «مافِی‌الوُجُود سِوی اللّه» و اگر بصفات واحدی متجلی‌کند آن اقتضا کند که ابوسعید میگفت: «مافِی‌الجُبَّة سِوی‌اللّه» و اگر بصفت قایم بنفسی متجلی شود آن اقتضا کند که ابویزید گفت: «سُبْحانی ما اَعْظَمَ شَأْنی».

و صفات معنوی آنست که خبر مخبر ازآن دلالت کند بر معنی

۱ــ سوره مبارکه الاعراف آیه شریفه ۱۴۲.

۲ــ سوره الفتح آیه ۱۰.

زیادت بر ذات باری جل‌وعلا. چنانکه گوئیم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیات و کلام و بقــا. پس اگر بصفت عالمی متجلی شود چنانست که خضر را بود و علوم لدنی پدید آید. و اگر بقدرت متجلی شود چنان بود که محمد را بود علیه‌السلام که بیک‌مشت خاك لشگری را هزیمت کرد و اگــر بصفت مریدی چنان بود کــه بوعثمان حیری را بود که گفت: «سی سالست تــا حق تعــالی همه آن میخواهد که ما میخواهیم.» و اگر بصفت سمیعی، چنان بود که سلیمان را بود که آواز مورچه می‌شنید و اگر بصفت بصیری متجلی شود، چنان بود که مصنف گوید:

زان روی کنــون آینــه روی تــوم
از دیــده تــو بروی تــو می‌نگــرم

اما صفات فعلی چون، خالقی و رازقی و احیا و اماتت. چون به صفت رازقی متجلی شود چنان بود که مریم را بود[1]. و بصفت خالقی چنان بود که عیسی را بود[2]. و بصفت احیاء چنان بود که ابراهیم را بود[3]. و صفت اماتت چنان بود که مرید ابوتراب نخشبی را افتاد، در حال که نظر بایزید بروی افتاد و نعره‌ای بزد و جان بداد.

صفات جلال هم بر دونوعست: صفات ذات و صفات فعل. صفات فعل چنانکه در صفت اماتت نموده آمد. اما صفات‌ذات‌هم بر دونوعست: صفات جبروت و صفات عظموت. چون بصفات جبروت متجلــی شود نوری بینهــایت در غایت هیبت ظاهــر شود، بی لون و بی‌صورت و بی کیفیت. ابتدا تلالوی مشاهده افتد که در حال فنــای صفات انسانیت آشکارکند و محو آثار هستی آرد، صعقه عبارت ازاین حالت بود. و تجلی صفات عظموت هم بر دو نوعست: صفت حیی و قیومی. و صفت

۱ـ سوره مریم آیه ۲٤ .

۲ـ سوره المائده آیه۱۱۳ .

۳ـ سوره البقره آیه ۲٦۰ .

کبریا و عظمت و قهاری چون بصفت حبیبی و قیومی متجلی شود فناء الفناء پدید آید و بقاءالبقاء روی نماید و حقیقت آن نور ظاهر شود ظهوری که هرگز خفا نپذیرد. دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری خاص برولایت سالك متجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن بنشیند و علم و معرفت به جهل و فکرت مبدل کند.

و بدانکه فرقی سخت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه و تجلی. هرکس از سالکان برآن وقوف بیابد، ایںجا این قدر نموده میآید که مشاهده بی‌تجلی باشد و با تجلی باشد و تجلی با مشاهده باشد و بی مشاهده باشد. و تجلی حقیقی آنست که شعور بر تجلی باشد بی‌مشاهده اما مشاهده و تجلی بی‌مکاشفه نباشد و مکاشفه آن باشد که بی‌مشاهده و تجلی بود.

اگرچه تخم تجلی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد، اما در ولایت موسی سبزه پدید آورد ودر ولایت‌محمدی ثمره بکمال رسید. تامنقرض عالم بلکه تا ابدالآباد خوشه‌چینان خرمن این دولت ازین ثمره سعادت تناول می‌کنند.

(باختصار از مرصادالعباد چاپ نشر کتاب از ص۳۱۶ تا ۳۲۹)

جنید گفت: او را تأدیب و تهذیب و تذویب است. تأدیب محل استتارست که ازآن عوامست. وتهذیب که به خواص تعلق‌دارد آن تجلی است و تذویب ازآن اولیاست و آن تذویب است. و حاصل اشارات مشایخ این است که تجلی و استتار به ظهور صفات نفس برمیگردد. تجلی یا بطریق افعالست ویا صفات و یا ذات وآن رفع حجب بشریت است. و علامت تجلی آنست که شهود اسرار بصورتیست که تعبیر وفهم برآن تسلطی ندارد و هرکس تعبیر کند تا بفهمد صاحب استدلالست نه ناظر اجلال.

(عوارف‌المعارف ص۵۲۶)

مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق است تعالی و تقدس از

غیوم صفات و تـراکم ظلمات آن. و تجلی سه قسم است: یکـی تجلی ذات و علامتش اگر از بقایای وجـود سالك چیزی مانده بود، فنـای ذات و تـلاشی صفات است در سطوات انـوار آن. قسـم دوم تجلی صفاتست، و علامت آن اگـر ذات قدیم بصفـات جلال تجلـی کند از عظمت و قدرت وکبریا و جبروت خضوع و خشوع بود. و اگر بصفات جمـال تجلی کند از رأفت و رحمت و لطف و کرامت و سرور و انس بود. قسم سوم تجلی افعالست. و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیـر و شر و نفع و ضر بدیشانست و استواء مدح و ذم، قبول و رد خلق.

اول تجلی که بر سالك آید در مقامات سلوك تجلی افعال بـود. آنگاه تجلی صفات و بعد از آن تجلی ذات. و شهـود تجلی افعـال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و شهود تجلی ذات را مشاهده. مشاهده حال ارواحست و مکاشفه حال اسرار و محاضره حال قلوب. فی‌الجمله تجلی حق سبحانه تعـالی سبب استتـار خلق است و استتارش موجب ظهور خلق. پس هرگاه که بصفات متجلی شود افعال خلق درآن مستتر گردد و هرگاه بذات متجلی شود، ذات و صفات و افعال خلق درآن مستتر گردد.

(باختصار از مصباح‌الهدایه ص ۱۲۹تا۱۳۳)

«**تجلی افعال** ـ تجلی حق سبحانه تعـالی در افعـال، عبارتست از محل مشاهده‌ایکه بنده جریان قدرت در اشیاء را می‌بیند و خدای‌تعالی هم محل حرکت و سکون بنده را مشاهـده میکند و نفـی فعل از او می‌نماید و اثبات حق براو. و بنده دراین مشهد مسلوب‌القوه والاراده شود. و مردم دراین مقام بر انواعند: تجلی اسماء هرگاه خدایتعالی بر بنده‌ای از بندگـان خویش باسمی از اسماء تجلی کند بنـده در زیر انوار آن اسم بکلی از بیخ برکنده شود تا جائیکه هرگاه حق بدان اسم خوانده شود بنده جواب گویـد. اولین تجلی اسماء خدایتعالی در اسم

موجود است که در مرتبه اول براین اسم بر بنده تجلی کند و از آن بالاتر تجلی در اسم واحد است و بالاتر از آن تجلی در اسم الله است. دراین تجلی جبل انیت بنده بکلی مندك شود و اسم بنده بکلی محو گردد و نام الله ثابت ماند تا حدائیکه هروقت گفته شود: یا الله بنده جواب گوید. در تجلیات اسمائیه بنده جز ذات صرف را مشاهده نکند و هرگاه اسمی که درآن‌واقع‌شود گفته‌شود، او جز بذات آن‌اسم ننگرد خلق در تجلی اسماء نیز مختلف‌اند.

«تجلی صفات. هرگاه ذات حق‌تعالی و سبحانه بر بنده خود بصفتی از صفات خود تجلی کند بنده بدان صفت تسبیح کند و هر صفتی که مسبح شود پس از استکمال آن بصفت دیگر پیوندد. وهرگاه حق‌سبحانه اراده فرماید که بر بنده‌ای از بندگان خود باسم و یا صفت متجلی شود بنده را از خودی او فنا کند و سلب وجود از او نماید و نور بندگی را طمس‌کند و روح خلقی را فنا کند و حق‌سبحانه‌ای و تعالی درهیکل بنده اقامت گزیند بدون حلول و اتصال و اتحاد. دراین تجلی نیز بندگان بر انواعند: بر بعضی صفات حیاتی تجلی کند و بر برخی صفات علمی و بر عده‌ای صفات رحمانی تجلی ذات، دبانکه ذات عبارتست از وجود مطلقی که جمیع اعتبارات و اضافات و نسب و وجوهات از آن ساقط شده باشد. و این وجود مطلق عبارتست ازذات ساده‌ایکه نه‌ظهوری دارد و نه اسمی و نه رسمی و نه نعتی و نه نسب و اضافه‌ای و نه چیزی ازاین قبیل. این وجود را سه نوع تجلی است: اول مجلی احدیت دوم مجلی هویت سوم مجلی آنیت.

(باختصار از انسان‌کامل جیلانی ج۱ ص۳٤ تا ٤٤)

تجلی اشراق نور اقبال حق است بر دل مقبلان. (شرح شطحیات ص٦١٧) بدان که تجلیات الهی سه مرتبه است که آنرا تجلی اول، و دوم و سوم خوانند: اما تجلی اول یا تجلی ذاتی عبارتست از تجلی ذات تنها بذات خود، وآن حضرت احدیتی است که نه رسم دارد و نه‌نعت. . تجلی دوم «تجلی اسماء» است وآن کسی است که اعیان ممکنات بدو

ظاهر و آشکار شود، و این تجلی دوم تعیّن اولست بصفت عالمیت و قابلیت چه اعیان ممکنات یا اعیان ثابته عبارتند از معلومات اولیه‌ایکه قابلیت تجلی شهودی دارند و تجلی سوم همان «تجلی وجودیست» که آن ظهور وجود مسماست باسم «النور» و ظهور حق‌تعالی است بصور اسماء خود در اکوانی کـه صورت آنهاست و ایـن ظهور همان «نفس الرحمان» است که همه چیز بدان موجود شود و وجود یابد. پس بظهور تجلی اول، معلومات در حضرت علمیه تحقق یابد، و بظهور تجلی دوم یا تجلی اسمائی موجودات در حضرت روحانیت تحقق یابند و بظهور تجلی سوم یا تجلی شهودی موجودات در حضرت جسمانی محقق شوند که از اولی بجبروت و دومی بملکوت و سومی بملك تعبیر کنند.

(نص‌النصوص ٤٤٢ بعد باختصار)

قول مشایخ: بوبکر کتانی گفت «هرگاه حقایق حق بر سرّ تجلی کند شك و ظن و آرزوها رایل شود زیرا که اگر حق برسرّ مستولی شود، برای غیر ازآن اثری نماند. (امالی پیرهرات ص۳٦۹)ـ ابوحفص گفت چون تجلی بر چیزی خشیه‌له ورق (همان‌کتاب ص٤٠٦) سهل‌بن عبدالله تستری گفت: تجلی بـر سه حالتست: تجلی ذات و آن مکاشفه است، و تجلی صفات وآن موضع نورست و تجلی حکم وآن آخر تست و مافیها.

(تذکرةالاولیا ج۱ ص ۲٦٥)

حاصل‌کلام آنکه: تجلی عبارتست از ظهور افعال و اسماء و صفات و ذات الهی در سالك. در انواع تجلیات و تقسیم‌بندی آن اقوال‌مختلف است. در شرح تعرّف به سه‌نوع تجلی اشاره شده است بنام: «تجلی‌ذات» که مکاشفه نیز خوانده میشود وآن چنانست که سالك حق را در همه‌جا مشاهده نماید و این شهود دراین‌جهان به‌چشم سرّ است ودرآن جهان به چشم سر. دوم «تجلی صفات» وآن چنانست که صفات حق بر بنده کشف شود و سالك بدان صفات متصف شود. سوم «تجلی حکم ذاتست» که درآن جهان باشد تا میان سعید و شقی تمیز افتد.

نجم‌الدین رازی بطورکلی تجلیات را به دو دسته تجلیات روحانی و ربانی تقسیم کرده است که «تجلی روحانی» از قبیل تجلیاتیست که در ابتدای سلوك یا اواسط آن در سالك ظهور نماید، مانند تجلی ذکر بر سالکی‌که در خلوت بذکر مشغول باشد و یا در ایام اربعینی و چله‌نشینی هنگام ذکرمشاهده نماید. ودردرجات بالاترتجلیاتی درروح خود مشاهده کند که «در غلط افتد مگر حضرت حق است» و از این راه گرفتار غرور و پندارهای ناصواب شود، این نوع تجلی از عیب حدوث و شك و ریبت و عجب و غرور خالی نیست. اما تجلی ربانی که تجلی حقیقی است عبارت از تجلی الهی است بردل سالك که باعث محو کلی صفات بشری از او شود و هرنوع شك وتردید را برطرف‌کند وبا غرور و پندار همراه نیست. تشخیص این نوع تجلی با مرشد یا پیر طریقت سالك است.

تجلی ربانی بر دونوعست: اول تجلی ذات دوم تجلی صفات. تجلی ذات را هم دونوعست: تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت که اولی از نوع تجلی حق است برموسی‌ع در کوه طور و دومی مانند تجلی حق است بر رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم و پیروان او. تجلی صفات را هم تقسیماتیست که در ضمن نقل عبارات مرصادالعباد بدان اشاره شد.

جیلانی تجلیات را بر چهار دسته تقسیم کرده است: اول «تجلی افعال» که با سلب قوه و اراده از سالك و اثبات افعال حق در او همراهست. دوم «تجلی اسماء» که با محو اسم سالك و اثبات قرین‌است. سوم «تجلی صفات» که صفات سالك را بصفات الهی تبدیل میکند. و چهارم «تجلی ذات» که بالاترین درجات تجلی‌ست. و در هریك ازاین تجلیات بر سالك حالاتی میگذرد که شرح آن در اینجا سخت دشوار است. صاحب نص‌النصوص بطور کلی به سه‌تجلی بنام تجلی اول و دوم و سوم و یا «تجلی ذاتی» و «تجلی اسماء» و «تجلی شهودی» قائل است که همان جبروت و ملکوت و ملك است و یا همان احدیت و

واحدیت و ربوبیت است که شرح آنها را در ذیل هریك ازاین کلمات توان دید.

جهت مزید اطلاع از این اصطلاح رك: شرح تعرّف ج٤ ص ۷۲ تا ۷ واللمع ص ۳٦۳ بیعد، و جلابی ص٥٠٤ بیعد، و شرح گیسودراز ص۳۲۸ بیعد، و فتوحات‌المکیّه ج۲ ص ٤۸٥ تا ٤۹۱ و ص ٦۳٦ تا٦٤٠ و شرح شطحیات ص٥۷۱ بیعد، و مرصادالعباد چاپ شرکتاب ص۳۱٦ تا ۳۳۰ و مصباح‌الهدایه ص۱۲۹ تا ۱۳٤، و اساس کامل جبلانی ج۱ ص ۳٤ تا ٤٤، و شرح گلشن راز ص ۱٥۰ تـا ۱٥۳ و ص٥۲۷ تـا ٥۳۷ و لمعات ص۱۹، و اصطلاحات ص ۱۷٤ بیعد.

مولانـا در فیه ما فیه در بـاره تجلی افعـال و ذات آورده است: که فلاسفه رؤیت را منکرند زیرا میگویند: چون‌سببی ممکن‌است سیر و ملول شوی. سیان میگویند: این وقتی باشد کـه او یك لون نمـاید [چون بهرلحظه‌ای صد لون نماید] که «کل یوم هو فی شأن»[1] و اگر صدهزار تجلی‌کند هرگز یکی بیکی نماند. آخر تو نیز این ساعت حق را می‌بینی، در آثار و افعال هرلحظه گوناگون می‌بینی، که یك فعلش بفعل دیگر نمی‌ماند. در وقت شادی تجلی دیگر، در وقت گریه تجلی دیگر، در وقت خوف تجلی دیگر، در وقت رجا تجلی دیگر. چون افعال حق و تجلی‌افعال و آثار او گوناگوست و بیکدیگر نمی‌ماند پس تجلی ذات او نیز چنین باشد مانند تجلی افعال او، آنرا برین قیاس کن.

تا در تو مویی از مهر خودت بـاقی باشد، بخویشتن راحت ندهد، بکلی از خود و از عالم می‌باید بیزار شدن و دشمن خود شدن تا دوست روی‌نماید. اکنون دردین‌ما درآن‌دلی که قرارگرفت‌تااورا بحق‌نرساندو آنچه نابایست است ازو جدا نکند ازو دست ندارد.

(فیه مافیه ص۱۱۳ بیعد)

۱ــ سوره مبارکه الرحمن آیه شریفه ۲۹ .

و در تجلی اسماء گوید: حضرت والدم بهاءالدین ولد قدس سره پیوسته از الله می‌شنید و از الله میگفت ـ و ذاکر الله بود و چه حق تعالی جمیع انبیاء و اولیا را از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی ما محمدیان از اسم الله است که جامع جامع است.

(مناقب افلاکی ص۲۵۱)

و در تجلی ذات روزی (از مولانا) از سرّ سماع سئوال کردند، فرمود: که این تجلی و رؤیت خدا، مردان خدا را در سماع بیشتر باشد. ایشان از عالم هستی خود بیرون آمده‌اند، از عالم‌های دیگر بیرون آردشان سماع، و بلقای حق پیوندند.

(مناقب افلاکی ص ۶۵۸)

در مثنوی این کلمه بهمان معانی که سایر صوفیان آورده‌اند ذکر شده است و اساس تجلیات را بهرصورتی که باشد، از عشق میدانند وبهمین جهت استدلال را درآن راه نیسته. جسم عیسی‌علیه‌السلام را بمدد عشق برآسمان‌ها گذر دادند و صعقه موسی‌علیه‌السلام درکوه طور وتجلی دور رسول اکرم علیه‌الصلوة بر اوتاد نیز از اطوار عشق میدانند.

شادباش ای‌عشق‌خوش‌سودای ما ... ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما ... ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاك ازعشق بر افلاك شد ... کوه در رقص‌آمد و چالاك شد
عشق جان طور آمد عاشقا ... طور مست و خرموسی صاعقا

دفتر ۱ نی ص۴ س ۲۳ ... ج۱ علا ص۱ س۱۶

احمدا خود کیست اسپاه زمین ... ماه بین برچرخ بشکافش جبین
چونکه موسی رونق زورتو دید ... کاندرو صبح تجلی میدمید
گفت‌یارب آن‌چه‌دور رحمتست ... آن گذشت‌ازرحمت‌آنجارؤیتست
غوطه‌ده موسی خودرا در بحار ... از میان دوره احمد برآر
گفت یا موسی بدان بنمودمت ... راه آن خلوت بدان بگشودمت
که‌ازآن‌دوری‌درین‌دور ای کلیم ... پابکش زیرا درازست این گلیم

دفتر۲ نی ص ۲٦٦ س۳۵۳ ج۲ علا ص ۱۱۳ س۵

مولانا هم معتقد است که غرض از تجلی ذات، آن نیست که سالك خدای را باچشم سر مشاهده کند و یا عین خدا شود، بلکه غرض آنست که سالك پس از نفی اعتبارات وجودی از خود، و ارتفاع صفات بشری از وی، بمقامی برسد که اوصاف الهی که قدیم است جایگزین اوصاف حادث بشری او که تا حال گرفتارش بود میشود و غرق دریای انور حق میگردد و از جمیع تعینات آزاد میشود.

من نیـم جنس شهنشه دور ازو لیك دارم در تجلی نور از او
دفتر۲ نی ص ۳۱۰ س۱۱۷۰ ج۲ علا ص۱۳۰ س۱۰
چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادثرا گلیم
دفتر۳ نی ص۷۸ س ۱۳۹۱ ج ۳ علا ص ۲۲۸ س۱

صوفیان ازآن جهت بر سایر امم برتری دارند که مورد الطاف الهی واقع شده و در موقع این تجلی واقع شده‌اند. آینه جانشان از زنگـار صفات بشری و تعینات آن زدوده شده، و چشم باطنشان بنور حقیقت منور شده است و از احتمال خطا منزه گشته‌اند.

پادشاهان را چنین عادت بود این شنیـده باشی ار یادت بود
صوفیان را پیش‌رو موضع نهند کاینه جان‌اند و ز آیینه بهند
سینه صیقل‌ها زده در ذکروفکر تا پذیرد آیـنه دل نقش بکـر
هر که‌او ازصلب‌فطرت خوب‌زاد آینـه در پیش او بایـد نهـاد
دفتر۱ نی ص ۱۹٤ س ۳۱۵۰ دفتر۱ علا ص ۸۳ س۱۹
جامه پوشان را نظر برگاررست جان عریان‌را تجلی زیور است
یا زعریانان بیك سو بـاز رو یا چوایشان‌فارغ‌ازتن جامه شو
ورنمی‌تانی که کل عریان شوی جامه کم‌کن تا ره اوسط روی
دفتر۲ نی ص٤٤۵ س ۳۵۲۲ ج۲ علا ص ۱۸۲ س۲٤

در احوالات مولانا آورده‌اند که تجلیات الهی از سنین کودکی و هفت سالگی بر او میشده است وجود مولانا بارها بآن اشاره کرده است.

رــك مناقب افلاکی ص ۷۶ و ۲۲۸.

تجلی شهودی

ظهور وجودست که مسمی است باسم النور، وآن ظهور حق است بصوراسماء در اکوان واکوار صور اسماء الهیه وآن ظهور نفس‌الرحمان است. (کشف‌اللغات)ـ عبارتست ازظهور وجودی که باسم النورمسماست وآن ظهور حق است به‌صور اسمائش در اکوانی که مظاهر آنهاست و این ظهور، همان نفس‌الرحمانست که همه‌چیز ازآن بوجود میآید. (اصطلاحات حاشیه شرح منازل‌السائرین ص۱۷۵)ـ رــك **تجلی**

تحقق

بفتح اول و ثانی و ضم و تشدید قاف اول در لغت بمعنی صحیح و درست شدن خبر است. (منتهی‌الارب) و در نزد اشاعره مرادف ثبوت و اکوان و وجودست و در نـزد معتزله مرادف ثبوتست، اعم از اکوان و وجود وآن بر دو قسم است: اول اصلی، و آن تحققی است‌که حاصل شود شیء را فی‌نفسه و قایم بدو بود. دوم تبعی، وآن تحققی است کــه برای متعلق آن بدست آید بقیاس حــرکت ذاتــی و تبعی. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ص ۳۳۶) ـ وقوف قلب است بتحصیل مراد حق از علم و معاملت وی. (شرح شطحیات ص ۵۵۹) و در نظر صوفیان، شهود حق است در صور اسمائش که در اکوان‌اند و متحقق به حق از خلق محجوب نماند، ومتحقق به‌خلق نیزازحق محجوب نباشد. (اصطلاحات، حاشیه شرح منازل‌السائرین ص ۱۷۵) تحقق معنی‌اش معنی تحقیق است مثل تعلم و تعلیم (اللمع ص ۳۳۶) ـ رــك **تحقیق**.

تحقیق

اثبات مسئله است بدلیل آن. (تعریفات ص۴۹) ـ در نزد صوفیه ظهور حق است در صور اسماء الهیه (کشف اصطلاحات الفنون ص ۳۳۶) ـ تکلف بنده است جهت دریافت حقیقت وسعی و کوشش اوست برای بدست آوردن حق و حقیقت. (اللمع ص ۳۳۶) ـ تحقیق، تلخیص مصحوب تست از حق، پس به حق، پس در حق. واین سه لفظ (من الحق، بالحق وفی الحق) درجات سه گانه تحقیق است. اما درجه اول «من الحق» آنست که علم تو در علم او درنجهد و جنجال حاصل نکند. غرض آنست که از صفات تو چیزی در صفات او ظاهر نشود. درجه دوم آنست که شهود تو منازع شهود او نیست یعنی شهود تو بحق باشد نه بخود، و منزه از شهود خودت باشد. درجه سوم آنست که شم حدوث خلقیت تو رایحه سبقت قدم نگیرد دراین حال شاهد وشهود مرتفع گردند و عبارات باطل شود و اشارات فنا پذیرد. (شرح منازل السائرین ص۲۵۴) ـ تحقیق عبارتست از آنچه مستقر شود در دل از شواهد معارف.

(شرح شطحیات ص ۵۵۹)

بنده با سیاست به تطهیر و بریاضت بتصدیق و بحراست بتحقیق و برعایت به توفیق رسد. سیاست حفظ نفس و معرفت آنست، و ریاضت ادب نفس و هلاکت آن، و حراست مطالعه سرّ خداست در ضمایر خلق و رعایت مراعات حقوق مولی است سرائر. رعایت موجب حفظ حدود شود، و ریاضت موجب رضای بموجود، و سیاست موجب صبر ازمفقود. واین جمله خصایص است که خدای تعالی بنده را جهت عبودیت سر و علن وآشکار و نهان بدانها مکلف فرموده است.

(جامع الاسرار ص ۵۸۳)

در مثنوی همه جا تحقیق را برتر از تقلید شمرده و اهل تحقیق را

بر اهل تقلید رجحان داده است.

چشم داری تو بچشم خود نگر / مگر از چشم سفیهی بی خبر
گوش‌داری تو بگوش‌خود شنو / گوش‌گولان را چرا باشی گرو
بی زتقلیدی نظر را پیشه کن / هم برای عقل خود اندیشه‌کن
دفتر۶ نی ص۴۲۶ س ۳۳۴۲ / ج ۶ علا ص ۶۳۰ س ۱۱
از مقلد تا محقق فرقهاست / کین‌چوداودست‌وآن‌دیگرصداست
منبع‌گفتار این سوزی بود / وان مقلد کهنه آموزی بود
دفتر۲ نی ص ۲۷۴ س ۴۹۳ / ج۱ علا ص ۱۱۵ س ۲۸

تحلی

بفتح اول و دوم و کسر و تشدید لام در لغت بمعنی با زیور شدن زن و مستفید گردیدن بآن و پوشیدن زیور و آراسته شدن آمده است. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح نسبت باشد بقوم ستوده بقول و عمل. قوله علیه‌السلام : « لَیسَ الإیمانُ بِالتَّحَلّیِ وَ التَّمَنّیِ وَ لکِن مٰا وَقَرَ بِالقُلوبِ وَصَدَّقَتهُ‌العَمَل» پس مانند کردن خود را بگروهی، بی‌حقیقت معاملت ایشان تحلی بود. وآنان‌که نمایند ونباشند زود فضیحت شوند و رازشان آشکار گردد. و هرچند که به نزدیك اهل تحقیق خود ایشان فضیحت باشند و رازشان آشکارا. (کشف‌المحجوب ص ۵۰۴) ــ تحلی، تلبس و تشبه بمراستگویان و صادقین است بگفتار ونمودن اعمال کردار. از پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت شده است (حدیث مذکور) و بعضی دیگر گفته‌اند:

مَنْ تَحَلّیٰ بِغَیرِ مٰا هُوَ فِیْه / فَضَّحَتْهُ شَواهِدَ الْإمْتِحانِ
(اللمع ص ۳۶۲)

تحلی قیام بمعانی اسماء است تعبداً و تمثلا. (حاشیه رساله قشریه ص ۳۹) ــ گفت تحلی تلبس بافعال صدقانست وآن محمودست، چون بصدق مقرون باشد. حقیقتش لزوم شواهد عبودیت است بحلاوت ارادت درطلب مشاهده. (شرح شطحیات ص ۶۱۶) ــ تحلی در نزد این طایفه تشبه‌باحوال

صادقین است در گفتار و کردار. و در نزد ما تزین باسماء الهیه است در حد مشروع بصورتیکه تمیز را مشکل می‌نماید. وآنها کسانی باشند که چون موضوعی الهی ببینند شبهه کنند مانند بلقیس که چون تخت خود را در محضر سلیمان دید بعد مسافت او را شبهه انداخت و گفت «کانه هو[1]» و اگر قدرت الهی را مشاهدت میکرد، میدانست که همان تخت خود اوست. این مقام چون انسان را حاصل شود او را این محلی ازجال ترین محجوب بکند و برایش حقیقت نماید و از شهود عبودیت پروردگار او را در ندارد آنچه بر او آشکار میشود تشبه نیست بلکه تزین است. پس محلی در حقیقت تشبه نیست و این در نفس‌الامر محالست و کسی آنرا تشبه داند که به حقایق دسترسی نداشته باشد.

(باختصار از فتوحات مکیه ج۲ ص۴۸۳)

نتیجه آنکه: تحلی در اصطلاح این قوم عبارتست از مانندکردن خود را به گروهی بدون حقیقت معاملت ایشان. مانندکسانیکه بصورت وهیئت درویشان درآیند ولی اعمال وکردار ظاهری و باطنی آنها را فاقد باشند و بدیهی استکه نتیجه‌آن جز فضیحت وآشکار شدن موضوع ورسوایی چیز دیگری نخواهد بود. ابن عربی آنرا از مقوله تشبه یعنی خود را شبیه و مانند دیگری کردن نمیداند بلکه تحلی را نوعی تزین یاآراسته شدن موضوعی درچشم ویا فکر ویا خیال می‌نگارد. هماطورکه بلقیس هنگامیکه تخت خود را در محضر سلیمان دید، بعلت بعد مسافتی‌که بین شهر سلیمان و پایتخت او بود شبهه کرد و نتوانست در اول قبول کند همان تخت اوست وگفت «چنان مینماید که همان تخت است».

۱ـ اشاره است به حاضرکردن آصف برخیا تخت بلقیس را به پیشگاه سلیمان وبلقیس «فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو واوتینا العلم من قبلها وکنا مسلمین» (سوره النمل آیه ۴۲)

تخلـی

بفتح اول و دوم و کسر و تشدید لام، در لغت بمعنی خالی‌شدن از چیزی و گذاشتن چیزی راست. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح اختیار خلوتست و اعراض از هرچه بنده را از خدای بازدارد. (تعریفات ص ۴٦) ــ تخلی، اعراض از عوارض مشغول‌کننده ظاهری و باطنی است، و آن برگزیدن خلوت و برتر شمردن عزلت و به‌تنهائی گرائیدن است. جنید رحمةالله گفت: «اَلْقُوتُ الْمَحْفُوظَةُ لاَیَعْرِضَهـا وَ لِیَّهـا لِمُصـادَبَةِ الحادِثَةِ غَیْرَهُ صامِنَهُ وَ نَظَراً مِنْهُ وَ اِبْقاءً عَلَیْهـا لِیَخْلُصَ لَهُمْ ما اَصْماهُم بِهِ وما جَمَعَهُم لَهُ وما غدَ عَلَیْهِمْ.».

و این بعضی از صفت کسی است که خدای تعالی خواهد تا به او خلوت گزیند و با نفس جمعش کند و بین او و آنچه مکروه اوست حایل شود. ودر معنی تخلی از یوسف‌بن حسین نقل شده است که گفت: تخلی عزلت است، وآن چناست که سالك بر نفس خویش چیره شود، پس از نفس خود به خدای عزلت جوید. وگفته‌اند:

ان قلب‌الفتی ولو عاش دهراً　　　فی‌الهوی لایکادان یتخلی
(اللمع ص ۳٦۲)

تخلی اعراض باشد از اشغال مانعه مر بنده را از خداوند، و یکی از آن دنیاست، بحکم تشریع‌عبت چنانکه دست‌ازدنیا خالی‌کند، وارادت عقبی از دل قطع کند، و متابعت هوی از سر خالی‌کند و ازصحبت خلق اعراض‌کند و دل از اندیه ایشان بپردازد (کشف‌المحجوب‌ص۵۰۵)ــ تخلی سقوط اراده واختیاراست باعتمادوتوکل(حاشیه رساله قشیریه‌ص ۳۹)ــ اعراض ازعوارض شاغل‌است. یعنی خروج از مادون‌الله. (شرح شطحیات ص ٦۱۷) ــ بدانکه تخلی در نزد قوم اختیار خلوتست واعراض از هرچه آنها را از حق بازدارد. و نزد ما تخلی از وجود ــ مستفادست

چه درواقع ونفس‌الامر جز وجود حق وجود دیگری نیست، وجودیست تقسیم‌ناپذیر هم شاهد است وهم مشهود، عین کل شیء است درظهور و ذوات.

(باختصار از فتوحات مکیه ص ٤٨٤)

تختم

بفتح اول و دوم وتشدید و ضم تاء دوم، درلغت بمعنی انگشتری در دست کردنست. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح علامت حقیقت بسر دل عارفان.

(ضمیمه تعریفات ص ٢٤٢)

تدانی

بفتح اول، در لغت بمعنی بهمدیگر نزدیك شدنست. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح معراج مقربین است، و معــراج نهائی و غــائی آنهاست بالاصاله، یعنی معراجی‌که بدون وراثت بحضرت قاب‌قوسن منتهی شود. و بحکم وراثت محمدیه بحضرت «اوادنی» پیوندد و این حضرت مبدأ دقیق معراج مقربین است.

(تعریفات ص ٤٧)

تدبیر

در لغت بمعنی پایان نگریستن است. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح

بکار بردن اندیشه و رأی است در کار سخت. و گفته‌اند تدبیر، نظر کردن بعواقب امورست شناسایی خیر. و گفته شد اجراء امورست در علم و شناختن پایان کارها و آن برای خدای تعالی حقیقتست و در باره بنده مجاز. (تعریفات ص ٤) سرور عارفان جهان مولای متقیان فرماید. کارها رام احکام قضا و قدرست و تباهی در تدبیر و پایان نگریست. (نهج البلاغه جزء سوم ص١٥٤) - ابوسعید ابوالخیر گفت: «اَلتَّدْبیرُ فِی‌العَقْلِ تَدْبیرٌ وَالتَّدبیرُ فِی‌الْعِشْقِ تَزْویرٌ.» تدبیر صفت نفس است و نفس دشمن است. اگر تدبیر خواهی کرد با زیرکی باید کرد. وار اول عهد تا منقرض دنیا هیچ آفریده‌ای زیرکتر از مصطفی صلوات‌الله و سلامه‌علیه نبود و نخواهد بود. تدبیر با وی کن و بنگر که چه گفته است بر آن برو و از هرچه نهی کرده‌است دور باش. (اسرارالتوحیدص۲٥٤) هم او گفت: «التدبیر تدمیر» تدبیر کار بی‌خبران بود و هیچ راه زن وعظیم‌تر از تدبیر نیست ایشان گفته‌اند: «أَطْلُبُوا اللّهَ تَتْرُکُمُ التَّدْبیر فَاِنَّ التَّدْبیر فِیْ هٰذاالطَّریقِ تَزْویرٌ.» آنگاه گفت ابله‌ترین خلق کسی بود که درحق دوست خود یا دشمن تدبیر کند این تدبیر از قلت معرفت بود. آنگاه گفت سعیدةالصوفیه از ناسکان این طریق بوده است و شیخ ابوعبدالرحمن او را در طبقات از ناسکات آورده است جمعی ازین طایفه به‌تبرک بسلام بدر حجره او شدند و گفتند: دعایی بگو ما را گفت: رابعه گفته است: «قَطَعَ‌اللّٰهُ عَنْکُمْ کُلَّ قاطِعٍ یَقْطَعُکُمْ عَنْهُ». آنگاه شیخ گفت: «اَلْمُتَکَلِّفُ مَحْجُوبٌ بِتَدْبیرِهٖ مَقْطُوعٌ بِدَعْواهُ فی‌جَمیعِ اُمُوْرِهٖ» (اسرارالتوحید ص ۲٦۳ ببعد) - ابوالعباس مسروق گفت: «مَنْ تَرَکَ التَّدبیر عاشَ فِی‌راحَة.» (امالی پیر هرات ص ۲۰٤) - سیروانی گفت «مَنْ تَرَکَ تَدْبیرَهُ عاشَ عَیْشاً طَیِّباً.» (همان کتاب ص ٤٨٤)

ای درویش! آنچه تو میکنی آنرا تدبیر نام نهاده‌اند و آنچه خدا کند آنرا تقدیر نام نهاده‌اند و چون بحقیقت نگاه کنی هردو قدر حق

است و رد قدر هم بقدر میتوان کرد، زیرا که اگر رد بعضی ممکن نبودی اندیشه عاقلان و تدبیر زیرکان عبث بودی و امر بمعروف و نهی ازمنکر بیفایده نمودی. ایدرویش اندیشه آدمی و تدبیر آدمی اثرها دارد. اما همت و خواست آدمی هیچ اثری ندارد ای بسا عالم و صالح که ایشان را فرزند باشد و همت دربندند، تا فرزندانشان مانند ایشان باشند نشود. اگر همت و خواست آدمی را اثر بودی هیچکس در عالم درویش وعاجز نبودی. پس آنکه بعضی از شیخان رزاق میگویند که ما بهمت فلان را رنجور کردیم تا بکشیم دروغ میگویند اولیا و انبیا وحکما بسیارچیزها میخواستند که نباشد و می‌بود و بسیارچیزها میخواستند که باشد ونبود. (زبدةالحقایق نسفی حاشیه‌اشعةاللمعات ص ۲۱۲) — ای درویش دانایان در دنیا هرگز چیز نخواسته‌اند، بهرچه پیش آمده است راضی و تسلیم بوده‌اند و بیقین دانسته‌اند که خدای مصلحت کار بنده داند. پس تدبیر و تصرف خود از میان برداشته‌اند و کار بخدای بگذاشته‌اند «**وافوض امری الی‌الله ان‌الله بصیر بالعباد**[1]» (انسان کامل نسفی ص ۳۳۹).

و خلقان صد هزار بار دیده‌اند کـه عزم وتدبیر ایشان باطل شد و هیچ کاری بر مراد ایشان پیش نرفت، الا حق‌تعـالی نسیانی بـر ایشان می‌گمارد آن‌جمله فراموش می‌کنند وتابع اندیشه و اختیارخود میگردند. «**ان‌الله یحول بین‌المرء وقلبه**[2]» ابراهیم ادهم خواست‌که آهو را صیـد کند حق تعالی او را بآهو صید کرد، تا بدانی‌که در عالم آن واقع شود که او خواهد و مراد ملك اوست و مقصود تابع او.

شمشیر بکف عمر در قصد رسول آیـد
در دام خدا افتـد و ز بخت نظر یابـد
(فیه مـافیه ص۱۶۱ ببعد)

نتیجه کلام آنکه: ازنظر صوفیان تدبیر صفت حق‌تعالی است و بنده

۱ــ سوره مبارکه المؤمن آیه شریفه ٤٤ .
۲ــ سوره الانفال آیه ۲٤ .

هر تدبیر می‌کند بی‌خواست او بی‌فایده است آن تدبیر و تزویر است. پس تدبیر آدمی اگر بدون توجه بحق باشد مذمومست و از صفات نفسانیست و جز هلاکت و تباهی نتیجه‌ای ندارد. و اینکه خودرا مدبر می‌دانیم و در کارها تدبیر می‌کنیم از جهت اتصاف به صفت الهیست.

گر بروید ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته اله
افکن این تدبیر خود را پیش دوست
گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست
کار آن دارد که حق افراشتست
آخر آن روید که اول کاشتست
هرچه کاری از برای حق بکار
چون اسیر دوستی ای دوستدار
گرد نفس دزد و کار او مپیچ
هرچه آن نه‌کار حق هیچست هیچ

دفتر ۲ نی ص ٣٠٤ س ١٠٥٧ ح۲ علا ص ۱۲۸ س٦

تدلی

بفتح تاء و دال و کسر و تشدید لام در لغت بمعنی آویخته شدن از درخت و نزدیك شدن و فروتنی کردنست. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح نزول مقربین است بوجود صحو پس از ارتقاء شأن به نهایت طریق یا نزول از شکر است بصحو بعد از ارتقاء به نهایت مقامات و یا نزول از مقام فناست در صفات‌الله و سفر از حق است به خلق. گاه در قبال نزول تجلیات حق است از مقام قدس ذاتش که کسی را بدان راه نیست بمراتب نازل‌تر وجود برحسب سعه استعداد و یا کمی قابلیت سالك.

(تعریفات ص ٤٧) ـ تدلی قرب مشاهده است. وحقیقتش دنو درشهود غیب غیب. (شطحیات ص ٦١٧)

تذکر

بفتح اول و دوم و تشدید و ضم کاف بمعنی یادکردن و پندگرفتن است. (منتهی‌الارب) و صوفیان گویند: تذکر نتیجه بیداری و تیقظی است که از انتباه دل حاصل شود و تـذکر را سه سبب است: اول القاء سمع، دوم حضور قلب، و سوم شهود فهم. چون ذکر ازمقدمات‌فکراست. وفکرناچاراست ازسماع‌وشنیدن‌که سبب‌تیقظ و بیداری میگردد وپس‌از آن تذکر حاصل میشود. پس ذکر از مقدمـات فکرست ناگزیر است از سماع سپس بیداری وسپس تذکر. وعلم ازلواحق تذکراست، چه هرکس چیزی را سماع کند بیدار شود و تیقظ یابـد و هرکس کـه به تیقظ و بیداری‌گراید متذکر شود، و از تذکر تفکر خیزد واز تفکر علم حاصل شود، واز علم عمل وازعمل سعادت و نیك‌بختی که غایت مطلوبست بدست آید .

(حیاةالقلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۱۰۵)

خداوند تبارك وتعالی فرماید: «وما یتذکرالامن‌ینیب[1]» تذکربالاتر از تفکر است چه تذکر طلب است و تفکر وجود. چه‌تفکر بوجودنمی‌آید مگر هنگام فقدان مطلوب، بعلت احتجاب بصفات نفس. اما تذکر هنگام رفع حجاب و رهایی انسان از قشور صفات نفس و رجوع بفطرت حاصل شود. بنای تذکر به سه اصل است. اول انتفاع و بهره‌مندی از پنـد و موعظت چون نفس آدمی از شنیدن پند و اندرز و موارد وعد و وعید

۱ـ سوره مبارکه المؤمن آیه شریفه ۱۳ .

بهخوف ورجا گراید وازآن‌همه منتفع شود. دوم استبصارعبرت، یعنی آدمی از شنیدن احوال روزگارکسانی که مورد تذکراند مانند فرعون و قوم عاد و ثمود و ابوجهل و غیره عبرت گیرد. سوم بهره برداری از فکرت چه بمقتضای علم حاصل از فکر صائب بعمل صالح گراید، یعنی پس از بهره‌مندی و انتفاع از پند و موعظت بجا آدمی از مسائلی که در آن مواعظ مطرح میشود عبرت گیرد و بمقتضای علم و معرفتش ازآن عبرت‌هایی که از روزگار و احوال گذشتگان گرفته است بعمل صالح و کردار نیك گراید.

اما انتفاع و بهره‌مندی از مواعظ به سه چیز حاصل شود: شدت افتقار بمواعظ، چشم پوشی از عیوب واعظ و ذکر وعد و وعید. شدت افتقار بمواعظ سبب میشود تا متدین ضعیف الفکررا سخنان او بخشوع دل و تأثیر وتأثر وادارد. چشم‌پوشی ازعیوب‌ظاهری واعظ باعث میشود که شنونده باین فرمایش امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیشتر از پیش توجه کند که فرمود «لاتَنْظُرْ اِلیٰ مَنْ قالَ وَاُنْظُرْ اِلیٰ ما قالَ.» و ذکر وعد ووعید باعث میشود تا از نصایح و اندرزهای واعظ انتفاع و بهره‌مندی بیشتری یابد.

اما استبصار عبرت نیز به سه چیز دست دهد: اول حیات عقل، دوم معرفت ایام، سوم سلامت یافتن از اعراض، یعنی عبرت گرفتن از نور بصیرت حاصل شود وآن ممکن نیست مگر موجود از حیات عقل که عبارتست از قوه دراکه تمیز و نفع و ضرر و محاسن و مقابح دهد. اما معرفت ایام از تباهی روزگار سالك جلوگیری کند و باعث میشود تا عمر او بیهوده تباه نشود و آنرا صرف تزکیه نفس و تزهد و سیرالی‌الله و تخلق باخلاق الهی کند. و سلامت یافتن از اغراض هم بوسیله دوری از ریا و نفاق و سایر اغراض دنیایی و نشان صدق و اخلاص بدست‌آید.

ثمره تفکر نیز با مراعات سه اصل حاصل شود، اول کوتاهی آمال و آرزوها دوم تأمل در قرآن کریم و استفاده علمی و عملی از آیات

معجز آثار آن سوم، کم کردن معـاشرت و مخالطت بی‌حـا و ناروا، و اعراض ازتعلقات بشری ونقصان‌وکم کردن ازخورد وخوراك و استراحت. (باختصار از شرح منازل‌السائرین ص۳٤ ببعد) ـ شیخ اشراق تذکررا از مواقع تسلط انوار اسفهدیه فلکیه میداند که شرح‌آن در اینجا زاید است. رـك حکمةالاشراق ص ۲۰۸ و ۲۱۱ـ رـك تفکرـ ذکر.

تذلل

بفتح اول و دوم و ضم لام اول، در لغت بمعنی فروتنی نمودن و خودرا خوار داشتن‌است. (آنندراج) وخواجه ابوعبدالله انصاری در تعریف آن آورده است میدان سی‌وششم تذلل است از میـدان خشوع میدان تذلل زایـد. تذلل بسزای خویشتن زیستن است و بخواری راه بردنست و برآن تخم عز دو جهانی کشتن. قوله تعالی: **وعنت‌الوجوه للحی‌القیوم و قدخاب من‌حمل ظلماً[1]**

تذلل سه قسم است، تذلل بصدق امـر و معاملت بوفاق فرمـان، و تذلل قصد با طلب حقیقت بزاد خاطر. وتذلل قبول امررا سه‌نشانست، رغبت در علم و حرص بر ورد، و نظر باریك. و تذلل قصد را با حقیقت سه نشانست، کم سخنی و دوستی درویشی و فکرت دایم. و تذلل آگاهی را از اطلاع حق بر سر سه نشانست. خواب چون خواب غرقه شدگان، و خوردن چون خوردن بیماران و عیش چون عیش زندانیان. و این طریق مستقیمانست.

(صد میدان ص ۸٤)

۱ـ (سوره مبارکه طه آیه شریفه ۱۱۱)

تــربیت

در لغت پروردن کودکست تا بالغ گردد. (منتهی‌الارب) وصوفیان گویند: اول درجات (ایمان) تصدیق‌است که‌باعث باشد مرد را برامتثال اوامر و اجتناب نواهی. چون این مایه از تصدیق حــاصل آید مرد را برآن دارد که حرکات و سکنات خود بحکم شرع کند. چون در شرع محکم و راسخ آمــد اورا بجودی خود راه نماید. این تصدیــق تربیت صورت باشد اهل دین را در راه دیــن، و اهل سلوك را در راه سلوك. (تمهیدات ص۷۰ بعد) ــ تربیت (در سلوك) آنست که شیخ مریــد را مشغول کند بپرستیدن و پرسیدن احوال از شیخ. مگر که آن بزرگ از اینجا گفته: هرکه با پیر خود احوال نگفته‌بــاشد، درقیامت او را راه ندهند تا از حق تعالی باز پرسد و یا با وی سخن گوید. تو پنداری کــه مصطفی علیه‌السلام نه از اینجا گفت که: «اَلْمَرْءُ کَثیر بِاَخیهِ» این تربیت است پیر را. (تمهیدات ص۳۳۳)

دعوت و تربیت آن نیست که شقی را سعــادت بخشد و نامستعد را مستعد کند و حقیقت چیزها بر مردم آشکار گرداند. دعوت وتربیت آنست که عادتهای بد ازمیان مردم بردارند وزندگی‌کردن وتدبیر معاش بر مردم سهل وآسان کنند، و مردم را بــا یکدیگر دوست و با یکدیگر مشفق‌گردانند وسعی‌کنند تا مردم با یکدیگر راست‌گفتار وراست‌کردار شوند. دعوت و تربیت این است‌که گفته شد و بیش ازین نیست و امر معروف و نهی منکر ازبرای این است‌که مردم بدانستن احکام‌محتاج‌اند تا زندگی توانند کرد و بآسانی بگذرانند. بدانستن حقایق محتاج نیستند، آنکس‌که مستعد است خود بدست‌آرد. (انسان‌کامل نسفی ص۴۸)ــ کار تربیت و پرورش دانا دارد، بی‌صحبت دانا امکان ندارد که کسی بجایی رسد. میوه بیابانی که خود رسته باشد هرگز برابر نباشد با میوه بستانی که باغبان اورا پرورده‌باشد. همچنین هرسالکی که‌صحبت‌دانا نیافته‌باشد،

هرگز برابر نباشد با سالکی که صحبت دانا یافته بود. (ص۹۸)

اولیا شیخی و پیشوایی و دعوت و تربیت خلق نکنند، از جهت‌آنکه اولیا یك روی بیش ندارند، روی در خدا دارند. دایم بذکر خدای و مشاهده مشغولند آرام ایشان بذکر خدای است وذوق ایشان بلقای خدای است. دعوت و تربیت کار انبیاست، ازجهت آنکه انبیا دو روی دارند از آنطرف میگیرند و بدین طرف میدهند. و بعد از انبیا دعوت و تربیت کار علماست «العلماء ورثة الانبیاء» اظهار شریعت علما توانند کرد و نیابت انبیا از علما خوب آید اما علمائی که متقی و پرهیزکار باشند و پیروی پیغمبر بوند شیخ سعدالدین حموی میفرماید: خدای تعالی دوازده کس را از امت محمد برگزید، و مقرب خود گردانید، و ایشان را نایبان حضرت محمد گردانید که «اَلعُلَماءُ وَرَثَةُالأَنبِیاءِ» در حق این دوازده کس فرمود: «عُلَماءُ اُمَّتِی کَأَنبِیاءِ بَنِی‌اِسرائِیلَ» نزدیك شیخ ولی در امت محمد همین دوازده‌کس بیش نیستند. و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد مهدی و صاحب‌الزمان نام اوست.

(انسان کامل نسفی ص۳۲۱)

حاصل کلام آنکه: لازمه تربیت و شرط اساسی‌آن ایمان‌است ومؤمن از تربیت ناگزیراست. این تربیت اگر در راه شرع بود امر بمعروف ونهی از منکر نام دارد، واگر درطریق تصوف باشد سلوك خوانده میشود. پس در سلوك، مشایخ قوم مربیان واقعی‌اند که باید بسؤالات مریدجواب گویند و در پرورش آنها کوشا باشند. و غرض از تربیت تغییر شقاوت بسعادت نیست، چون آن بسته بفطرت و استعداد خدادادی اشخاص است. و نیز غرض ازآن آشکارکردن حقایق نیست، چه کشف حقایق از مقوله تعلیم است، بلکه غرض از تربیت آنست که اخلاق و سجایای مؤمن به تشرع و یا سالك طریقت را تصحیح کنند. تا در زندگی و تدبیرمعاش بر مردم سهل گیرند. و خلق با یکدیگر راستگو و راست‌کردار شوند واز نفاق و ریا و دشمنی و مفاسد دیگر اخلاقی بپرهیزند و بصدق و اخلاص و فتوت و جوانمردی گرایند.

مربیان را در شرع علما، و درطریقت پیر و مرشد و شیخ و جز آن نامند. و از لوازم تربیت دانایی و بصیرت‌ست، همانطورکه پرورش بی‌صحبت دانا ممکن نیست پروردن هم بــدون علم و بصیرت امکان‌پذیــر نیست. تربیت و دعوت در درجه اول کار انبیاست و در مراحل بعد عمل اوصیا و علما و مشایخی‌کــه تربیت شدگــان مکتب نبوت‌انــد می‌باشد. اولیاءالله و اقطاب ازآن جهت که فانی در حق‌اند و پیوسته متذکر بـه ذکر اویند، شیخی و پیشوایی وتربیت خلق نکنند. ودرنزد شیعیان‌پس‌از رسول اکرم صلی‌اللهعلیه‌وآله‌وسلم، علمای واقعی واوصیای مسلم دوازده امامانند که فرزندان بلافصل اویند. و فقط آنها پس از وی میتوانند به ارشاد و تربیت شریعتی و طریقتی خلق اقدام نمایند و بس.

تــرسا

بفتح اول در لغت بمعنی ترسنده و عابد قوم نصاری که بتازی راهب گویند. (آنندراج) ــ و نزد صوفیه مرد روحانی را گویند که صفــات ذمیمه نفس اماره او متبدل شده باشد، و بصفات حمیده موصوف شده‌باشد. و نیز ترسا بمعنی مرد موحد آید. (کشاف ص ۱۵۵۵) ــ دراین اصطلاح صوفیه، ترسا مرد روحانی‌را گویندکه از نفوس و اجسام مجرد گشته باشد و بمرتبه روح ترقی کرده.

(اورادالاحباب ص۲٤۵)

ترسا بچه

بفتح اول در لغت یعنی پسر نصرانی. و دراصطلاح سالکان ترسابچه، مرشد کامل و پیر مکمل را گویند. و وجه تسمیه مرشد کامل بترسابچه

بآن معنی است که در ولادت معنی دست کامل او بکامل دیگر که متصف بصفت ترسایی وتجرد وانقطاع بوده باشد میرسد، وآن کامل را باز بکاملی دیگر بطنا عن بطن که طریق اولیاءالله است، تا سلسله منتهی بحضرت رسالت‌پناه محمد مصطفی علیه‌الصلوة والسلام میشود. و علم وراثت جز باین طریق میسر نمیگردد. (استدراج) ـ ترسابچه نزدشان وارد غیبی را گویند که در دل سالك فرود آید. (کشاف ۱۵۵۵) ـ ترسابچه تجرید را گویند از شهود تجلیات. (مرآت‌العشاق) ـ مرید روحانی «ترسابچه» خوانند یعنی واردی که از عالم روحی بقلوب و عقل و نفوس بطریق علمه و لطف فایض گردد، و جمله را بحوت مشمول گرداند و از تفرقه نفوس خلاص دهد.

(اورادالاحباب ص ۲۴۵)

ترسایی

بفتح اول، در لغت بمعنی مسیحی و بر کیش عیسی علیه‌السلام بودن است. و در اصطلاح تجرد و تفرید باطن را گویند درحالت توجه بحق از صور کاینات و نسب و اضافات. (مرآة‌العشاق) ـ ترسایی آنستکه از قیود تکلفات عرف و عادت واسم و رسم خلاص یافته باشد، و جمله را از حق دیده و بحق دیده، و دین عیسی روح و مسیح جان گرفته، و از قیود نفس و عقل خلاص یافته و در بسط و بشارت و بشاشت کشف حقایق و عرفان افتاده.

(اورادالاحباب ص۲۴۵)

ترقی

در اصطلاح انتقال در احوال و مقامات و معارفست.
(ضمیمه تعریفات ص ۲۴۱)

تـرك

بفتح اول درلغت بمعنی گذاشتن چیزی بکسی‌است. (منتهی‌الارب)
در شرح تعرّف آمده است: یکی از ارکان تصوف ترك کسب است وعلت ترك کسب آنست که چون نفس سببی یابد که برآن سبب اعتماد کند، از حق اعراض آرد و اورا محاسب حق بردن اختیار نباشد و جز به جبر و قهر بدر حق نیاید. چون بنده بکسب مشغول گردد، نفس برآن کسب اعتماد کند و توکل از حق ببرد و رازق کسب را داند نه حق‌را. ترك این طایفه کسب را ازین معنی بود، نه از معنی که بیشتر گیرند و خودرا به وبال خلق کنند. اگر ترك کسب ازبهر این خواهند کردن، اورا کسب اولی‌تر. و اگر اورا منقاد نگردد تحمل مشقت گرسنگی اورا کسب‌کردن اولیتر. و اگر ترك کسب او را به نزدیك خلق جاه زیادت میکند کسب‌کردن اولیتـر.
«بزرگان درکسب چنین گفته‌اند که ذخیره‌کردن و چیزی بازنهادن از بهر وقت دیگر برخود حرام دارند. ایشان ادخار را حرام نه از بهر آن دارند کـه در علم واجب است لکن مراقبت حـال خویش را حرام دارند. یعنی در شریعت نهادن چیزی حرام نیست، از بهرآنکه در خبر است از پیغمبر علیه‌السلام که یکساله قوت عیالان خـویش بگذاشتی، واگر این بحکم شریعت حرام بودی پیغمبر نکردی. لکن حال این طایفه اختیار فقرست و ترك مراد و قهر نفس و اعراض‌کردن از غیرحق و

بریدن اعتمادست از غیرحق و، نامتهم‌داشتن حق. پس حال‌ایشان ادخار را حرام‌کرد نه شریعت. چون یقین دارد که تا اجل باقیست رزق مضمون است. و داند که حق روزی از دشمن منع نکند، دوست را گمان بردن که از من منع می‌کند محال باشد. پس اینك حرامی ادخار از حکم حال چنین باشد و جمله حال این طایفه آنست که نباید یکذره از دو کون در دل‌ایشان‌آید تاایشان‌را بجزحق بچیزی‌نظر باشد. واصل این‌طایفه‌آنست که هرچه جز حقست همه محنت و بلا دانند، نعمت و راحت ایشان جز حق نیست. اگر کسی قوت این وقت ندارد آن نیکوتر که این‌دعوی نکند و قدم درین کوی ننهد تا درحکم شریعت بسلامت زندگی یابد. پس اگر دعوی کرد و قدم در نهد، بلای هردو کون را میان در باید بست. و اگر کسی دعوی جز این‌کند وجود را درین معنی برخلق نگریستد وآن دعوی بی‌معنی قصد حلة برین کند برزابیان و لوطیان و شاربان خمر در قیامت آن محنت نیاید که براو آید.

(باختصار از شرح تعرف از ص ۹٦ تا۹۸)

در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شودکه با خود نباشد وترك خود بکند. و خود را ایثار عشق کند (تمهیدات ص ۹۷) ـ شیخ ابو سعید ابوالخیر گفت: ابوالفضل حسن را بخواب دیدم و گفتم: از دوستان دست واداشتم. گفت: نیکو دوستان‌که داشتی آنگاه که داشتی، ونیکوتر دست بازداشتی اکنون که دست بازداشتی.

(اسرارالتوحید ص٢٦٤)

بدانکه شرایط سلوك شش چیز است: اول ترك است، ترك مال وترك جاه و ترك دوستی مال و جاه و ترك اخلاق بد. و ارکان سلوك هم شش است. رکن چهارم ترك رأی و اندیشه خودست. سالك باید که هیچ کاری برأی و اندیشه خود نکند، اگرچه طاعت و عبادت باشد از جهت آنکه سالك هر کاری که برأی و اندیشه خود کند سبب دوری وی شود و هر کاری که بامر هادی کند سبب نزدیکی وی گردد.

(انسان‌کامل نسفی ص۹۵ ببعد)

«ای درویش بیقین بدان که فراغت و جمعیت درترك است، هر کجا ترك بیشتر، فراغت و جمعیت بیشتر» . (ص ۱۲۷) ــ «ایدرویش اگر خواهی کــه بدانی آن که از مراتب بهایم گذشته انسانی رسیده و در مرتبه انســانی به عــلم و اخــلاق آراسته شده است و این عالم را چنانکه این عالم است شناختــه و بوی از خدا یافتــه است او را چهار علامتست: اول ترك، دوم عزلت، سوم قناعت، چهارم خمول. (ص ۲۷۲) اگر همت کاری داری و کاری خواهی کردن، اول ترك ماسوی باید کرد و بتان درهم باید شکست، و یك جهت و یك قبله باید شد و جمعیت و فراغت حاصل باید کرد» (ص ۲۸۸)

«ایدرویش زاهد مطلق آن بود که بیکبار ترك دنیا کند و روی از مال و جاه بکلی بگرداند. هر که ترك دنیا کند از برای ثواب آخرت زاهد است اما نزدیك اهل معرفت این زهد ضعیف است، از جهت آنکه دنیا و آخرت درنظر عارفان حقیر و مختصر است. ایشان از خدا بترسند و بخدا امید دارند و از خدا میجویند. دنیا آن‌قدر ندارد کــه تو بوی مشغول شوی و در طلب وی عمر عزیز خود ضایع گردانی. بایزید را پرسیدند که این مقام بچه یافتی؟ فرمود: که بهیچ گفتند: چون؟ فرمود که: بیقین دانستم دنیا هیچ است ترك دنیا کردم و این مقام یافتم. بدان که دنیا تخم تفرقه و اندوه است و تخم بلا و عذاب. هرکرا مال و جاه بیشتر میشود تفرقه و اندوه وی و بلا و عذاب وی بیشتر میگردد. راحت و آسایش در ترك است. پس هر که عاقل بود ترك اختیارکند، بقدر آن که تواند، اگر ترك کلی کند راحت کلی یابد. ایدرویش هرکرا دردنیا مرادی برمیآید در زیر آن مراد صد نامرادی نهفته است. عاقل ازبرای یك مراد تحمل صد نامرادی نکند. ترك آن یك مراد کند تــا آن صد نامرادیش نباید کشید. (ص ۳۳۳ بعد)

کسانیکه عیال ندارند و مجردند اگر چنان‌اند کــه اگر روزی چیزی خوردنی بایشان نرسد، اندرونشان متفرق و پراکنده شود، باید که بکسب مشغول شوند. و اگر چنان‌اند که ایشان را اگر یك روز و

اگر دو روز و سه روز چیزی خوردنی نرسد، اندرون ایشان متفرق و پراکنده نمی‌شود، و انتظار نمی‌کشند که کسی چیزی خوردنی بپیش ایشان برد، ایشان باید که ترك کسب کنند، که حیف باشد کــه ایشان بکسب مشغول شوند. ایشن اهل صحبت‌اند، کر ایشان فراغت وجمعیت است، باید باقی عمر را به غنیمت دارند. دست از صحبت یکدیگر نکشند و یکدیگر را عزیز دارند. این طایفه باید که ذخیره ننهند هرچه خدا بایشان فرستد از خوردنی و پوشیدنی، بقدر ضرورت خود بردارند و باقی را ایثار کنند (ص۴۳۶ بعد) اهل معرفت میگویند که جمله انبیا که دعوت خلق کردند، غرض و مقصد ایشان چهار چیز بود: اول آنکه تامردم ترك دنیا کنند وبدنیا فریفته نشوند واردبا بقدر ضرورت قناعت کنند، وبیقین‌بدانندکه مال‌وجاه سبب‌عذابهای‌گوناگون‌هست (ص۴۴۰)

ایدرویش، سالك چون از بیابان المصاد بگذشت، و از که خیال پیغمبری درخاطرش‌افتد وبشیخی نیز راضی نگردد. ومدتهای مابان اباحت گذشت و شریعت را بدست آورد و بتقوی آراسته شد خودبین گردد، و هیچکس را بالای خود نبیند خواهد که همه اهل عالم سخن وی شوند و صحبت وی قبول کنند ومرید وی باشند. چون چون ارادت پیشوایی در دل او محکم شود، ریاضات ومجاهدات سخت مشغول شود و اوقات شب و روز بطاعات و عبادت گذراند. وهیچ نکته‌ای از آداب طریقت و شریعت فرو نگذرد، و این همــه از جهت دوستی پیشوایی کنند تا مردم ویرا دوست گیرند و مرید وی شوند. تا بجایی کهخیال پیغمبری‌در خاطرش‌افتد وبه شیخی‌نیز راحتی‌نگردد ومدت‌های مدید درین بلا بمانند. و همه روزه خــاطرش گوید: «بگوی کــه من پیغمبرم» و عقل گوید: «مگوی که قبول نکنند و خللها پیدا آید.» بعضی که قوی حال باشند تکلیف این خاطر نمی‌کنند و ازین بیماری صحت یابند. و بعضی‌که ضعیف حال باشند و نادان بوند باید با کسانی که ازین بیماری صحت یافته‌اند مشورت کنند، تا بروی روشن گردانند که این خاطر پیشوایی کــه آمده است، نفسانی است، و این خــاطر از

دوستی جاه پیدا میآید تا نفی این خطر کند وترک پیشوایی کند و باقی عمررا بسلامت گذراند. (اسان کامل نسفی ص۴۵۱ بعد)

در اقسام ریاضات و مجاهدات کـه بی‌آن دیده دل سالك گشاده نگردد، ده ترك است و با هرترکی طلبی باید: اول ترك دنیا و طلب آخرت، دوم ترك هـوای نفس و طلب صفـای دل، سوم ترك صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت. چهارم ترك سخن مالا یعنی و طلب معارف ربانی، پنجم ترك خواب زیاده از آنچه باید و طلب بیداری ظاهر وباطن، ششم ترك خوردن فضول و طلب غذای‌روحانی، هفتم ترك راحت و آسایش و طلب محنت و بلیّت و صبرکردن برآن، هشتم ترك تقلید و طلب تحقیق و نهم ترك در و طلب دردمندی و نیاز.

(لب‌لباب مثنوی ص۱۹۰)

اقوال مشایخ ـ ابوسلیمان دارانی گفت: چون حکیم ترك دنیا کند طلب‌نور ازحکمت کند وبنورحکمت روشن‌شود (طبقات‌الصوفیه۸۱) ـ احمدبن ابی‌الحوری‌گفت: اگرهنگام برگشت دنیا از تو، نفست بترك دنیا مایل شود خدعه است. و اگر هنگام اقبال دنیا به ترك آن گویی‌آن ترك واقعی است ـ وهم او گفت: اگر دلت را بیماری حب دنیا وکثرت گناهان مریض‌کند، دوایش زهد است و ترك دنیا ـ و هم اوگفت: از حافظان قرآن کریم عجب دارم، که با خواندن کلام خـدای چگونه خوابشان برد و بدنیا مشغول گردند و آنرا ترك نگویند. (ص ۱۲۰) جنید گفت: ما تصوف را از قیل و قال نگرفتیم، از جوع و ترك دنیا و قطع مألوفات و ترك مستحسنات بدست آوردیم، چه تصوف صفاء معامله با خدای تعالی است و اساس آن بر اعراض از دنیا و ترك آن نهاده‌اند

(طبقات‌الصوفیه ص ۱۵۸)

ابوالعباس مسروق گفت: هرکه ترك تدبیر کند، زندگانی براحت و آسایش گذارد. (امالی پیر هرات ص ۲۰۴) ـ از بایعقوب مذکوری پرسیدند که توکل چیست؟ گفت: ترك اختیار. (ص ۲۷۷) ـ بایعقوب نهرجوری گفت: باین کار نرسی تا به‌ترك علم وعمل و خلق بنگویی.

یعنی بذل و همت از علم و خبر برگذری، نه آنکه دست بازداری وعمل از بهر ثواب نکنی. (ص۲۷۹) ـ ابو لحسن نوری گفت دوبار ازدنیا بیزار باید شد. یکبار بیرون آی حلق روی قبول بتو نهند. با دنیا شو، نه با شغل و حرص چندان که قبول از تو فرابرد، باطن بسلامت‌گذار. (۳۳۷) ـ سیروانی گفت. تصوف ترك حلق است و افراد همت. و هم وی گفته: «مَنْ تَرَكَ تَدْبِیرَهُ عاشَ عِیشاً طَیِّباً».

(امالی پیرهرات ص ٤٨٤)

ابوالحسین‌نوری گفت: تصوف آزادیست وجوانمردی وترك تکلف. و گفت: ترك، ترك جمله نصیبه‌ی نفس است برای نصیب حق. (تذکرةالاولیا چاپ تهران ص٤٧٤) ـ ابوعبدالله تروغبدی گفت: هر که دنیا را ترك کند برای دنیا آن حب دنیاست.

(همان کتاب ص۵۸۸)

حاصل کلام‌آنکه: ترك از ارکان مهم تصوفست و صوفی از ابتدا تا انتهای طریقت با آن سروکار دارد. اولین شرط و مهمترین رکن سلوك ترك است، و سالك درهرحال و مقامی‌که باشد از ترك آن ناگزیرست زیرا که این حالات و مقامات در سالك ذوق وشوقی وصف‌نشدنی ایجاد میکند و در هرحالی و مقامی‌که باشد بدان سخت دلبسته میگردد. واین دلبستگی از مواردیست که سالك را متوقف میسازد، و توقف در سلوك نقص‌است و خلاف مقصود از طریقت. ناگزیر باید پس‌از طی هرمقام و احوالی آن را ترك‌کند و بمرحله‌ای بالاتر قدم نهد ابن‌عربی ضمن شرح هرمقام و حالی، ترك آنرا توصیه کرده است و از باب هفتاد و پنجم تا صد و هشتاد و ششم از فتوحات مکیه را بشرح این مقامات و ترك آنها اختصاص داده است.

(ر ـ ك فتوحات مکیه ج۲ ص ۱٤۳ تا ۳۷۱)

در معاملات هم صوفی با شرایطی ناگزیر از ترك آنهاست مانند کسب و اِدّخار مال و تجرد و عیالمندی و جاه و سیاست‌طلبی و معاصی واخلاق زشت وناپسند و تقلید و غیره. سالك باید حتی اندیشه‌ها وآراء

خود را نیز ترك کند و باندیشه و رأی شیخ و مراد خویش بسنده‌نماید، و آنچه او میگوید و یا دستور میدهد ملاك زندگانیش گردد نه رأی و اندیشه خویش. خلاصه سالك باید بطورکلی از دنیا و عوارض آن بکلی چشم پوشد و آنرا سه‌طلاق گوید واز دل و جان تسلیم مراد وشیخ خود گردد و به ترك ماسوی گوید تا بتواند زیرنظر شیخ و ارشاد و تربیت او مراحل کمال را بپیماید.

بالاترین و مهمترین ترك در نظر صوفیان، ترك جاه و ریاست‌طلبی است و از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم نقل کرده‌اند که فرموده است «آخِرُما خَرَجَ مِنْ رُئوسِ الصِّدّیقینَ حُبُّ الجاه.» آخرین چیزی‌که از سر مردان خدای بیرون رود حب جاه و ریاست‌طلبی و پیشوایی است. این ترك را مهمترین و مشکل‌ترین مراحل ترك میدانند و گویند سالك پس از طی مراحل مبتدیان و متوسطان ورسیدن به مرتبه منتهیان گرفتار حب جاه میشود و خیال شیخی و پیشوایی و ارشاد و دستگیری از خلق اورا راحت نمیگذارد. این نحوه تفکر در تصوف مذموم است و آنرا از مفاسد نفس و القاآت شیطانی می‌انگارند وسالك برای‌رسیدن به‌کمال مطلوب باید با تمام قوا بکوشد تا آنرا ترك کند تا بالغ شود و به‌حریت وآزادی‌که در تمام مراحل سیر وسلوك بدان توصیه شده است برسد. چه کاملان آزاد کسانی‌اند که «یك ذره از دوکون در دل ایشان نباید تا ایشان را بجز حق به چیزی نظر باشد. «سالك تا ترك ماسوی نگوید و بآنچه دلبستگی را شاید پشت نکند بالغ نیست، و تا بر هستی خویش قدم نگذارد و ترك خودی نگوید بکمال نرسیده است» و تا ترك جاه و مقم و هرگونه ریاست‌طلبی و شیخی و پیشوایی نکند به‌حریت و آزادی مطلق دست نیافته است. وقتی بالغ کامل آزاد گردد که به ترك اینهمه گوید ـ جهت مزید اطلاع رـك شرح تعرف ج ۳ ص۹۶ ببعد واللمع ص ۴۱۷ ببعد و فتوحـات المکیه ج۲ ص ۱۴۳ تـا ۳۷۱ .

اما در مثنوی هم‌موضوع ترك، از آنجاکه اساس تصوف‌است بسیار

اشاره شده است و آوردن همه آن اشارات در اینجا ممکن نیست و در ذیل عناوین مورد ترك تا آنجا که ممکن میشد نقل شده است. از آن جمله است ترك دنیا که بنظر مولانا هم مهمترین مرحله سلوکست. اما او برای دنیا تعریفی دارد و گوید:

چیست دنیا ؟ از خدا غافل شدن
نی قماش و نقره و میزان وزن

دفتر ۱ نی ص ۶۱ س ۹۸۳ ج ۱ علا ص۲۶ س ۲۲

این دنیا جز لهو ولعب ومتاع غرور و سجن و زندان مؤمن وزندان جانهای خلق چیز دیگری نیست. دنیاپرستی و شهوت دنیادوستی برای گرم نگاهداشتن حمام تقوی و فضیلت‌است والا در واقع جز گلخنی بیش نیست، و خواهگان دنیایی در واقع تون‌تابانی هستند که عمری در کار سرگین‌کشی روزگار میگذرانند. سالکان طریقت تا ترك این‌گلخن نکنند به تقوی و فضیلتی‌که در پی آنند نتوانند رسید.

این جهان خود حبس جانهای شماست
هین‌روید آنسو که صحرای شماست

این جهان محدود وآن‌خود بی‌حدست
نقش و صورت پیش آن معنی سدست

دفتر ۱ نی س۳۳ س ۵۲۵ ج ۱ علا ص۱۴ س ۱۴

گفت دنیا لهو و لعبست و شما
کودکینه و راست فرماید خدا

چون جماع طفل دان این شهوتی
که همی رانند اینجا ای فتی

دفتر۱ نی ص ۲۱۱ س ۳۴۳۱ ج ۱ علا ص ۹۰ س ۸

شهوت دنیا بسان گلخنست
که ازو حمام تقوی روشنست

اغنیا مانده سرگین کشان
بهر آتش کردن گرمابه بان

اندر ایشان حرص بنهاده خدا
تا بود گرمابه گرم و با نوا
ترك این تون گوی و در گرمابه ران
ترك تون را عین آن گرمابه دان
هرکه در تونست او چون خادمست
مرورا که صابرست و حازمست
هرکه در حمام شد سیمای او
هست پیدا بررخ زیبای او
تونیان را نیز سیما آشکار
از لباس و از دخان و از غبار
پس بگوید تونیی صاحب ذهب
بیست سله چرك بردم تا بشب
حرص تو چون آتشست اندر جهان
باز کرده هر زبانه صد دهان
پیش عقل این زر چو سرگین ناخوشست
گرچه چون سرگین فروغ آتشست

دفتر ٤ نی ص ٢٩١ س ٢٣٨ ج ٤ علا ص ٣٢٩ س ١٠

در مثنوی حکایات بسیاری درمذمت دنیا ودنیاداران وترك عوارض آن آمده ست ازجمله: «حکایت آن پادشاه زاده که پادشاه حقیقی بوی روی نمود» (دفتر ٤ نی ص ٤٦٠ ـ جلد٤ علا ص ٤٠٦) و «حکایت دیدن خر هیزم‌فروش بانوائی اسبان تازی را برآخر»
(دفتر ٥ نی ص ١٥١ وجلد٥ علا ص ٤٩٤)

یکی دیگر ازمسائلی که سالك باید بترك آن همت گمارد نفس است. دشمنی است پنهان ستیز و شیطانیست راهزن که تا آخرین مراحل سلوك از سالك دست بردار نیست. فرعونیست در قصد هلاك موسای جان. مادر همه بت‌هائیست که آدمی در زندگانی خود ابلهانه آنها را پرستش میکند. همه مفاسد و تباهی‌ها از قبیل حرص و حسد و خودبینی و جاه‌طلبی

وغیره درین کلمه نهفته است و تا به ترك آن نگویند محالست که بتوانند این راه بی زینهار عشق را، که هرشبنمی در آن صد موج آتشینی است، بسلامت طی کنند.

مادر بتها بت نفس شماست   زانکه این بت مار واین بت اژدهاست
آهن و سنگست نفس وبت شرار   آن شرار از آب میگیرد قرار
بت شکستن سهل باشد نیك سهل   سهل دیدن نفس را جهلست جهل

دفتر۱ نی ص۴۸ س۷۷۲   ج ۱ علا ص۲۰ س ۲۵

نفس فرعونیست هان سیرش مکن   تا نیارد یاد از آن کفر کهن
بی تف آتش نگردد نفس خوب   تانشد آهن چواخگر هین مکوب
گر بگرید ور بنالد زار زار   او نخواهد شد مسلمان هوشدار

دفتر۴ نی ص۴۹۲ س۳۶۲۱   ج۴ علا ص۴۲۰ س۲۰

نفس تست آن مادر بد خاصیت   که فساد اوست در هر ناحیت
هیم بکش اورا که بهر آن دنی   هر دمی قصد عزیزی میکنی
از وی این دنیای خوش بر تست تنگ   از پی او با حق وبا خلق جنگ
نفس کشتی باز رستی ز اعتذار   کس ترا دشمن نماند در دیار

دفتر۲ نی ص ۲۸۹ س ۷۸۲   ج ۲ علا ص۱۲۲ س ۹

و نیز رجوع شود به حکایت ملامت کردن مردم شخصی را که مادرش را کشت به تهمت (دفتر۲ نی ص۲۸۹ و ج۲ علا ص ۱۲۲) و حکایت مارگیری که اژدهای افسرده را مرده پنداشت و در رسنها پیچیده به بغداد آورد. (دفتر۳ نی ص ۱٤٦ و ج۳ علا ص ۲۳۰) ــ رك. **نفس.**

دیگر از شرایط سلوك ترك مصاحبت ناجنس و احتراز از مخالطت با خلق و منقطع شدن از اغیارست. سالك درین مرحله ازخلوت وعزلت وگوشه گیری از خلق ناگزیرست. چه عزلت منزل گردانیدن حواس است ازتصرف درمحسوسات وگشوده شدن دیده بصیرت سالك بمشاهدات غیبی است تا سالك از ماسوی الله نبرد و پاسدار دل خویش نگردد نمیتواند بدروازه کمال رسد.

روی در دیوار کن تنها نشین   ور وجود خویش هم خلوت گزین

آدمی خوارند جمله مردمان
خانه دیوست دلهای همه
ازدم دیوآنکه او لاحول خورد
دفتر۱ نی ص۴۰ س ۶۴۵

از سلامعلیکشان کم جو امان
کم پذیر از دیو مردم دمدمه
همچون آنخر درسرآید درنبرد
ج ۱ علا ص ۱۷ س ۱۳

مرگ همسایه مرا واعظ شده
چون بآخر فرد خواهم ماندن
ور بخواهم کرد آخر در لحد
چون زنخ‌را بست‌خواهند ای‌صنم
دفتر۲ نی ص ۲۶۱ س ۲۵

کسب و دکان مرا برهم زده
خو نباید کرد با هرمرد و زن
آن به آید که کنم خو با احد
آن به آید که زنخ کمتر زنم
ج۲ علا ص ۱۱۱ س ۳

دفتر۶ نی ص ۲۹۶ س ۴۴۲
ج ۶ علا ص ۵۶۱ س ۲۲

دیگر از شرایط، ترك سخن مالا یعنی و طلب خاموشی است، چه بنظر این قوم صمت و خاموشی جاذب شناخت حقایق است. ازطرف دیگر در سلوك و طی مقامات مسائلی برسالك کشف میگردد و مواردی بر او روشن میشود که افشاء آن در غیر محل خود ممکن است مفاسد بسیار بارآورد، ازین لحاظ خاموشی و کم‌سخنی در سلوك بسیار توصیه شده است.

چندگاهی بی‌لب و بی‌گوش‌شو
چندگفتی‌نظم‌ونثر وراز وفاش
دفتره نی ص ۱۳۷ س ۲۱۴۸

وانگهان‌چون‌لب‌حریف‌نوش‌شو
امتحان‌را چندروزی گنگ‌باش
دفتر ۵ علا ص ۴۸۷ س ۲۵

ظالم‌آن‌قومی که‌چشمان‌دوختند
عالمی را یك سخن ویران کند
دفتر ۱ نی ص۹۸ س ۱۵۹۶

زان سخن‌ها عالمی افروختند
روبهان مرده را شیران کند
ج ۱ علا ص ۴۲ س ۲۹

ر ـ ك : صحبت.

دیگر از شرایط ترك خواب و خوراکست چون کم‌خوری موجب معرفت نفس باسرار الهیست وکم حفتن مفتاح فیوضات نامتناهی، شکم بارگی از مراتب نفس است و بنظر این قوم «بی‌تکلف غشاوه غفلت از بصر بصیرت بواسطه جوع برطرف میشود.» بهمین‌جهت مشایخ

قوم در بدو سلوك مبتدیان را به‌کم‌خوری و کم‌خوابی تشویق میکردند و در خلوات و در اربعین‌ها میکوشیدند که خورد و خواب سالك را به حداقل برسانند و بعلت مشقت و ریاضتی که درین مرحله تحمیل سالك میشد جوع و سهر را «موت ابیض» نامیده‌اند.

اندکی‌صرفه‌بکن درخواب‌وخور ارمغــان بهــر ملاقاتش ببــر
شو قلیل‌النــوم ممـا یهجعون باش در اسحــار از یستغفرون
جنبشی‌اندك بکن همچون جنین تا ببخشندت حــواس نور بین
دفتر ۱ نی ص ۱۹٦ س ۳۱۷۸ ج ۱ علا ص ۸٤ س ۱۳
گرتو این انبان‌زنان خالی‌کنی پر زگوهرهــای اجلالی کنی
طفل جان ازشیر شیطان بازکن بعد از آتش با ملك انبــاز کن
دفتر ۱ نی ص ۱۰۱ س ۱٦۳۹ ج ۱ علا ص ٤٤ س ۲

جوع خود سلطان داروهاست هین
جوع درجان‌نه چنین خوارش مبین
جمله ناخوش ازمجاعت خوش‌شدست
جملــه خوشهــا بی مجاعتها ردست

دفتر٥ نی ص ۱۸۱ س ۲۸۳۲ ج٥ علا ص٥۰۹ س٥

دیگر از شرایط ترك تنعم و راحت و تحمل بلا و محنت و صبر و شکیبائی برمصائب و محن است، تا نفس از جمیع کدورت‌ها پاك شود و دل از همه تعلقات صافی گردد. چه بنظر این قوم بلا و محنت صیقل آینه جانست و علت پیدایش صدق و اخلاص و صفاست. و ترك آرزوها و امیال بشری تنها وسیله رسیدن بآمال سرمدیست. در مثنوی حکایات فراوانی در موضوع بلاء و تــرك تنعم و آسایش و نتیجــه آنهــا آمده است. ازجمله حکایت، آن زن که فرزندش نمی‌زیست و به حق‌تعالی بنالید. (دفتر۳ نی ص۱۹٤ ــ ج۳ علا ص ۲۸۳) و حکایت آن واعظ که درآغاز تذکیر دعای ظالمان کردی. (دفتر٤ نی ص ۲۸۲ - ج٤ علا ص ۳۲٥) و عنوان بیان آنکه عمارت در ویرانیست و جمعیت در پریشانی و مراد در بی‌مرادی. (دفتر٤ نی ص٤۱٦ و ج٤ علا ص۳۸٥)

ر ـ ك: بلا ـ امتحان.

حق‌تعالی گرم‌وسرد ورنج‌ودرد بـر تن مـا مینهد ای شیرمرد
خوف‌وجوع‌ونقص اموال وبدن جمله بهرنقد جان ظاهر شدن
دفتر۲ نی ص۴۱۲ س۲۹٦۲ ج۲ علا ص ۱۷۰ س ۲۸
زندگی در مردن و درمحنتست آب حیوان در درون ظلمتست
دفتر٦ نی ص ٥٥۲ س ٤٨٣٠ ج٦ علا ص ٦٦٧ س ۲٥
آرزو جستن بـود بگـریختن پیش عدلش خون تقوی ریختن
این‌جهان دامست‌ودانش آرزو درگریز از دام‌ها روی آرزو
آرزو بگذار تـا رحم آیدش آزمودی که چنین می‌بـایدش
دفتر٦ نی ص۲۹۲ س ۳۷۷ ج٦ علا ص ٥٥۹ س ۲۸

دیگرازمسائلی‌که ترك‌آن درمثنوی بسیارتوصیه‌شده‌است، تقلیداست چه درنظر این‌طایفه تقلید کمند اضطراب اضلال شیطان و رسن اغوای شیـاطین‌است وتحقیق هـادی منهاج یقین. بزرگترین آفت سـلوك، تقلید است و با خطرات عظیم‌توام است، مگر تحقیق محقق و اصل‌که واقعیت تحقیق‌آست. مقلد کوری‌است‌که عصاکش خواهد ومحقق بینا و شنوائیست که احتیاج به دستگیری کسی ندارد ـ ر ـ ك: تحقیق ـ تقلید.

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد مرغ تقلیدت بـه پستی میچرد
علم تقلیدی وبال جـان ماست عاریست وما نشسته کان ماست
زین خرد جاهل همی‌باید شدن دست در دیوانگی بایـد زدن
دفتر۲ نی ص ۳۷٥ س ۲۳۲٦ ج ۲ علا ص ۱٥٥ س ۲۸
علـم تقلیـدی و تعلیمیست آن کز نفـور مستمع دارد فغـان
چون پی دانه نه بهر روشنیست همچو طالب علم دنیای دنیست
دفتر۲ نی ص ۳۸۱ س ۲٤۲۹ ج ۲ علا ص ۱٥۸ س ۷
آن مقلد چون نداند جز دلیل در علامت جوید او دایم سبیل
آنکه او از پرده تقلیـد جست او بنور حق به‌بیند آنچه هست
دفتر٤ نی ص ٤٠٥ س ۲۱٦۷ ج ٤ علا ص ۳۸۰ س ۱۰

دیگر از شرایط، ترك کبر و نخوت و استغناست و میل بـه نیاز و تضرع وترك سئوالست. در مثنوی حکایاتی در این باره هست ازجمله: جز عناکردن شیخ بزرگوار برفرزند خویش. (دفتر۳ نی ج٤ علا ص ۲۳۹) وحکایت‌آن عرب وسگ اوکه ازگرسنگی می‌مرد (دفتر ٥ نی ص۳۲ و ج٥ علا ص ٤٤۱) ر ـ ك: بکاء ـ سئوال.

بشنو این پند ازحکیم غزنوی | تا بیـابی در تـن کهنه نوی
ناز را رویی ببـاید همچو ورد | گر نداری گرد بدخویی مگرد
زشت باشد روی نازیبا و نـاز | سخت بـاشد چشم نابینا و درد
پیش یوسف نازش وخوبی مکن | جـز نیـاز وآه یعقوبی مکن
دفتر ۲ نی ص ۱۱٦ س ۱۹۰۵ | ج۱ علا ص ٥۰ س ١٤
گفت پیغمبر کـه جنت از اله | گرهمی‌خواهی‌زکس‌چیزی‌مخواه
چون نخواهی نی‌کفیلم مر ترا | جنت المأوی و دیـدار خـدا
دفتر٦ نی ص ۲۹۰ س ۳۳۳ | ج ٦ علا ص ٥٥۸ س ۲٥

در مثنوی هم ترك شهرت و طلب خمول بالاترین ترك است کـه صوفیان دیگر هم آنرا مهمترین ترك و سخت‌ترین مجاهدات شمرده‌اند. شهرت سد محکم پنهانی‌است‌که در سر راه سالك‌کشیده شده‌است وپس ازآنکه با مجاهدات و ریاضات فراوان از همه بندها بجهد، تازه‌گرفتار این بند گران میگردد و شیطان نفس پیشوایی و شیخی و مرادی را در چشم او می‌آرایـد. گذشتن ازآن بسیار صعب و دشوارست و جـز بعنایت حق و هدایت کاملان آزادی کـه دست در نور باقی زده‌اند و آستین بر دامن حق بسته‌اند، رهایی ازآن ممکن نیست. گرفتاری خلق جهان همه ازین بند است وکمتر کسی است که بتواند ازآن جـانی بسلامت برد. خیال حکمرانی و پیشوایی و تصور رهبری و ارائه طریق به مردم چنان قویست که گاهی بصورت عاقلانه و پسندیده جلوه میکند و گرفتاران آنرا تا بقعر هلاکت می‌کشاند.

دانـه باشی مرغکـانت برچنند | غنچه بـاشی کودکانت برکنند
دانه پنهان کن همیشه دام باش | غنچه پنهان‌کن گیاه بام باش

هر که داد او حسن خود را در مزاد　　صد خیال بد سوی او رو نهاد
حیلها و خشمها و رشکها　　بر سرش ریزد چو آب از مشکها
دشمنان او را ز غیرت میدرند　　دوستان هم روزگارش میبرند
در پناه لطف حق باید گریخت　　کوهزاران لطف برارواح ریخت
تا پناهی یابی آنکه چون پناه　　آب و آتش مر ترا گردد سپاه
دفتر۱ نی ص۱۱۱ س ۱۸۳۲　　ج۱ علا ص ۴۸ س ۱۳
خویش را رنجورسازی زار زار　　تا ترا بیرون کنند از اشتهار
که اشتهار خلق بند محکمست　　دررهاین ازبندآهن کی کماست؟
دفتر۱ نی ص۹۵ س ۱۵٤۵　　ج ۱ علا ص ٤۱ س ۱۹
مر اسیران را لقب کردند شاه　　عکس چون کافور نام آن سیاه
بر اسیر شهوت وخشم و امل　　بر نوشته میر یا صدر اجل
دفتر٤ نی ص ٤۶۳ س ۳۱۲۲　　ج ٤ علا ص ٤۰۷ س ۱۶
هین بملك نوبتی شادی مکن　　ای تو بسته نوبت آزادی مکن
آنکه ملکش برتر از نوبت تنند　　برتر از هفت انجمش نوبت زنند
برتر از نوبت ملوك باقیند　　دور دائم روحها را ساقیند
ترك این شرب ار بگویی یك دوروز　　در کنی اندر شراب خلد پوز
دفتر۱ نی ص ۸٤ س ۱۳۶۹　　ج۱ علا ص ۳۷ س ۸
پادشاهان جهان از بد رگی　　بو نبردند از شراب بندگی
ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ　　ملك را برهم زدندی بیدرنگ
دفتر٤ نی ص۳۱۸ س ۶۶۷　　ج٤ علا ص ۳٤۱ س ۲۰

ترهات

بضم اول و تشدید و فتح راء در لغت جمع ترهه است بمعنی راههای خرد و غیرجاده و چیزهای باطل و سخنان باطل و خرافات و بیهوده و نیز شطحیات مشایخ را گویند. (کشف اللغات) و در اصطلاح

اظهار صفات کمالیه را گویند از حالات و مقامات علیّه. (مرآة‌العشاق)ــ در آثار صوفیان همه‌جا بمعنی سخنان بیهوده و بیان احوال و مقامات نابجا و غیرواقع و دروغ که باشید و کید و تمویه و احیاناً دغل کاری همراه باشد آمده است:

شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت: اینست و بس، واین بر ناخنی برتوان نشت کـه اِذْبَحِ النَّفْسَ وَاِلّافَلا تَشْغَلْ بِالتُّرَّهاتِ الصُّوفِیَّه. (اسرارالتوحید) ص۲۳۸) ــ رویم دست درکف (بوعبدالله حیف) نهاد وگفت: «ای پسر، هُوَ بَذْلُ الرُّوح وَاِلّافَلا تَشْغَل بِتُرَّهاتِ الصُّوفِیه». گفت این‌کـار، جان فدا کردنست نگر تا ترهات صوفیان مشغول شوی.

(امالی پیرهرات ص۲۱۸و۳۹۱)

گفت انصـافـت سلطان نجـات هرکه منصف شد برست از ترهات

(منطق‌الطیر ص ۱۴۸)

برسرت چندین‌زنیم ای بدصفات تا بگویی تـرک شید و ترهـات

دفتر ۵ نی ص۳۲۸ س ۹۶٤ ج۵ علا ص ۵۷۵ س۶

تـروح

بفتح اول و دوم و تشدید راء، در لغت بمعنی دوباره برگ‌آوردن درخت، و راحت یافتن، و بمروحـه بـادکردنست. (آنندراج) و در اصطلاح نسیمی است که تنسم کند بدان قلوب اهل حقایق را، تا از تعب ثقل رعایت به حسن عنایت بیاساید. حقیقتش نسیم مروحه انس درحجله قدس است روح محترق را بنیران شوق.

(شرح شطحیات ص ۵۷۱)

تـزکیه

بفتح اول، در لغت بمعنی پاکیزه گردانیدن است . (منتهی الارب) و در اصطلاح اتصاف نفس است بصفت فنا وآن ترك دنیا و اماتت هوی تو است، و اول مرتبه آن زهد است و دوم عبادت. (نفایس‌الفنون ج۲ ص۱۲) ـ در مرصادالعبــاد فصلی است تحت عنوان «ترکیت نفس و معرفت آن» که مفاد آن باختصار ایست‌که: «دشمنی است دوست‌روی و حیلت و مکر او را نهایت نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن مهم‌ترین کارهاست. و کمال سعادت آدمی در ترکیت نفس است وکمال شقاوت او در فروگذاشت نفس است برمقتضای‌طبع چنانکه فرمود: «قد افلح من زکیها و قدخاب من دسیها.» تا نفس را نشناختی تربیت او نتوانی‌کرد و تا تربیت نفس بکمال نرسانی شناخت‌حقیقی او که موجب معرفت حق است حاصل نیاید. تربیت و ترکیت او درچیست؟ نفس را دو صفت ذاتیست و بــاقی صفــات ذمیمه ازین دو اصل تــولد میکند. اما آن دو صفت که ذاتی اوست هوا و غضب است. هوا میل و قصد باشد بسوی سفل. و غضب ترفع و تکبر و تغلب است و خمیر مایه دوزخ این دو صفت است.

اما این دو صفت را بحد اعتدال باید نگهداشت که نقصان این دو سبب نقصان نفس و بدن و زیادتی او سبب نقصان عقل وایمان. وترکیت و تربیت نفس باعتدال بازآوردن این دو صفت هوا و غضب است میزان آن قانون شریعت است درکل حال، تا هم نفس و بدن بسلامت ماند وهم عقل و ایمان در ترقی باشد و هم در موضع خویش هر یك را بفرمان شرع استعمال فرماید. این دو صفت را بحد اعتدال باید داشت تا درمقام بهیمی و سبعی نیفتد و دیگر صفت ذمیمه ازآن تولد نکند. اگر هوا از حد اعتدال تجاوزکند شره و حرص و امل و خست و دنائت و بخل و خیانت پدید آید. و اگر در اصل خلقت مغلوب افتــد و ناقص بود،

ابوثت وخنوثت و فرومایگی پدید آید. اگر صفت غضب از حد اعتدال تجاوز کند بدخویی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خودرایی و استبداد و کذب و عجب و تفاخر و ترفع و خیلاء متولد شود و اگر نتواند غضب راندن، حقد در باطن پدید آید. و اگر صفت غضب در اصل مغلوب افتد، بی‌حمیتی و بی‌غیرتی و دیوثی و کسل و ذلت و عجز آورد. و اگر این هردو صفت هوا و غضب غالب افتد حسد پدید آید. و حسد اینست که آنچه دیگری دارد خواهی که ترا باشد و نخواهی که او را باشد.

فلاسفه را از اینجا غلط افتاد که پنداشتند صفات هوا و غضب و شهوت و دیگر صفات ذمیمه، بکلی محو میباید کرد. بسالها رنج بردند و آن بکلی محو نشد ولیکن نقصان پدید رفت و از آن نقصان صفات ذمیمه دیگر پدید آمد. خاصیت شریعت و کیمیاگری دین آنست که هریك ازین صفات را بحد اعتدال بازآورد و در مقام خویش صرف کند. پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع وتقوی صفت هوا وغضب در نفس باعتدال بازآمده در نفس صفات حمیده پدید آید چون حیا وجود و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروت و قناعت و شکر و صبر و دیگر اخلاق حمیده، و نفس از مقام امارگی بمقام مطمئنگی رسد و مطیه روح پاك گردد.

(باختصار از مرصادالعباد چاپ نشرکتاب ص۱۷۳تا۱۸۲)

طایفه‌ای برآنند که تا تزکیه نفس حاصل نیاید تحلیه روح میسر شود و طایفه‌ای گفته‌اند بی‌تحلیه روح تزکیهٔ نفس میسرنگردد. مشایخ ما قدس‌الله ارواحهم برآنند که اگر مدت عمر در تزکیه نفس سربرند نفس تمام و مزکی نگردد وکس به تحلیه روح نپردازد. لیکن چون اول نفس را بقید شرع محکم کردند و روی بتصفیه دل و روح آوردند الطاف خداوندی باستقبال کرم پدید آید و تصرفات جذبات عنایت و فیض‌الوهیت متواتر گردد. بیك لحظه چندان تزکیه نفس را حاصل شود که بمجاهده همه عمر حاصل نیاید. ولیکن در بدایت حال، روح طفل است، او را تربیتی باید تا مستحق تحلیه گردد.

(همان کتاب ص ۲۱۲)

بدانچه از تزکیت نفس و تصفیه دل بیان کرده‌ایم، به یقین باید دانست که هرچند رنج بیش برده ثمره بیش یابد و اگر از اتفاقات حسنه آن اقبال دست دهد که بخدمت شیخی از مشایخ طریقت که سلوك این راه بعنایت حق یافته است و طبیب حاذق گشته، مشرف گردد، معالجت دینی بنظر و استصواب او کند تا بشهپر همت او و پناه دولت او بادیه خونخوار نفس اماره قطع کند.

(مرصادالعباد چاپ نشر کتاب ص ٥٤٢)

حاصل کلام آنکه: تزکیه از اتصاف نفس است و آن عبارتست از معتدل نگاهداشتن دو صفت هوی و غضب که از صفات ذاتی نفس بشمار می‌روند. این دو صفت با سرشت آدمی آمیخته‌اند وغلبه ونقصان هریك باعث پیدا شدن صفات مذمومه بسیار می‌گردد که رفع هرکدام بسیار دشوار است لذا معتدل نگهداشتن این دوصفت تنها راه نجاتست. بنظر اهل طریقت فلاسفه و علمای اخلاق کوشیده‌اند که این دو صفت را محو کنند. «و سالها رنج بردند ولی بکلی محو نشد ولیکن نقصان پذیرفت، و ازآن نقصان صفات ذمیمه دیگر پدید آمد.» و بهمین جهت آنها راه اشتباه رفتند زیرا که محو کلی این دو صفت از آنجا که طبیعی و فطریست، محالست . ولی می‌توان آن دو را معتدل کرد و طریق تعدیل یا تزکیه نفس بوسیله تصرف اکسیر شرع و تقوی است و تنها با توجه باحکام شرع می‌توان این دو صفت فطری را تعدیل نمود. بنظر این قوم مشایخ و پیروان طریقت طبیبان واقعی هستند که بخوبی می‌توانند دفع این علت نمایند و بمعالجت مبتلایان باین دو علت پردازند. این طبیبان حاذق از آنجا که به‌احکام شریعت ومقامات طریقت دست یافته‌اند بهترین و کوتاه‌ترین راه معالجت را می‌دانند. پس برسالك طالب است که «این معالجت دینی به‌نظر و استصواب آنان کند تا بهمت آنان بادیه خونخوار نفس آماره را قطع و به‌سرزمین رفاه وآسایش نفس مطمئنه برسند».

در مثنوی این کلمه بمعنی شرعی آن آمده است، که آنرا تعدیل

شهود گویند یا تعدیل گواهان، و در تعریف آن گویند: درصورتی‌که عدالت شاهد در نزد حاکم محرز نباشد یا جرح شوده ممکن است عدالت گواه جرح شده بوسیله گواهی افراد عادل دیگر اثبات‌گردد. این گواهی دادن بر عدالت گواه جرح شده را در فقه، تزکیه‌گویند. (لغت‌نامه)

ترکیه ساید گواهان را بدان ترکیش‌صدقی‌که موقوفی بدان
دفتره نی ص۱۸ س۲۵۲ ج۵ علا ص۴۳۵ س۵

تزویج

ر ـ ك: نكاح.

تساكر

بفتح اول و ضم‌کاف، در لغت بمعنی مستی نمودن از خود بی‌مستی است یعنی بـدون خوردن مشروب مستی نمودن. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح صوفیان ، با تواجد قریب‌المماست وآن متشبه شدن حال‌وجد و سکراست بربنده و امتزاج اکتساب بنده است در استدعای وجـد و سکر و تکلف و زیاده روی اوست در تشبه بکسانی که واقعاً در حال وجد و سکرند. (اللمع ص۳٤۲)

سالك‌در حال سکر اگر خطر اشیاء ازدلش‌ساقط گردد درحال‌تساکر است. (رساله قشیریه ص۳۸) چون اندر سکر تمام نبود، خطر چیزهااز دل وی بیفتد اندر حال سکر، وآن حال تساکر بودکه وارد اندروتمام نباشد وحس را اندرو گذر باشد. (ترجمه رساله ص۱۱۲) ـ تساکرمثل

تواجدست و اقتباس نور زیادت. (شرح‌شطحیات ص۵۶۵)
ظاهراً التباس‌حال سکر است برسالت‌باین معنی‌که درحال‌سکر نباشد و خیال کند که در آن حال است وموضوع براو مشتبه شود. خود را در حال‌سکر بیند وتشبّه به کسانی کند که در آن حالند و در این مشابهت مبالغت نماید.

تسبیح

بفتح اول، در لغت بمعنی خدای‌را بپاکی یادکردست. (تاج‌المصادر) و دراصطلاح تنزیه حق است از نقایص امکان وحدوث. (تعریفات)ــ منزه داشتن حق جل وعلاست از نقایص عالم امکان وحدوث وازعیوب ذات وصفات. (کشاف اصطلاحات الفنون‌ص۳۶۷)ـ درقرآن ذکرتسبیح بچهار لفظ بیاید بلفظ مصدر و ماضی و مستقبل و امر. و این کلمه بسر اختلاف الفاظ بر دو معنی حمل کنند یا بر صلوة و یا بر معنی تنزیه و تمجید. ابن‌عباس بر معنی صلوة نهاد. و بر قول مفسران دیگر تسبیح تنزیه است و تمجید. ابن‌عبـاس از علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام پرسید از تسبیح؟ گفت اِنْزاهَ اللّهُ عَنِ السُّوءِ. (کشف‌الاسرار ج۹ ص۴۷۵)
آفریدگار جهان و جهانیان، پروردگار است و جان خالق زمین و زمان، مبدع مکین و مکان خبر میدهد که هرچه درآسمان و زمین است، باد وآتش و آب و کوه و دریا، آفتاب و ماه و ستارگان و درختان و جمله جانوران و بی جان همه برآنند که ما را بپاکی میستایند و به بزرگواری نام میبرند و به یکتایی گواهی میدهند تسبیحی و توحیدی که دل آدمی در آن میشورد وعقل آنرا ردمیکند، اما دین اسلام آنرا می‌پذیرد و خالق خلق بدرستی آن گواهی میدهد. هرکرا توفیق رفیق بود و سعادت مساعده آنرا باثر یافته، بجان و دل قبول کند و بتعظیم و تسلیم و اقرار پیش آید تا فردا در انجمن صدیقان و محافل دوستان در

مسند عز جاودان خود را جای یابد. (کشف‌الاسرار ج۹ ص۴۸۵)

بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویشان، زیادت بدانست که دل درویش بظلمت دنیا تاریک نباشد و صافی‌تر بود. یك کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاك افکننده اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد. و ذکر در دلی که به شهوت دنیا آکنده بود همچون تخمی بود که در شورستان اثر کمتر کند. (کیمیای سعادت ص۲۰۹)

بدانکه تسبیح و ذکرزبانی کم اثر است و دراخبار بسیار آمده‌است که حضورقلب در ذکر شرط عمده است. ذکری‌که با اشتغال دنیا توأم باشد بسیار کم اثر خواهد بود، بخلاف ذکری مدام که با حضور قلب با خدای تعالی‌آمیخته بود چنین ذکری مقدم همه عباداتست بلکه بر سایر عبادات بر تر است، چه آن نهایت ثمره عبادات عملیه است. (احیاءالعلوم الدین ج۱ ص۲۵۵)

همچنانکه پختگی میوه را اسباب است، بعضی ملکی و بعضی ملکوتی همچنین آشنایی درون را اسباب است، هم ملکی وهم ملکوتی. هرچه‌بظاهر و قالب تعلق دارد، ملکی بود، چون نماز وروزه و زکات وحج‌وخواندن قرآن و تسبیح و اذکار وآنچه اعمال قلب بود که ثواب بدان حاصل شود. (تمهیدات ص۲۷) گوشدار و از مصطفی علیه‌السلام بشنو گفت: بنی آدم منقسم شده‌اند: بعضی بهائم باشند، همه همت ایشان اکل و شرب بود وخواب وآسایش. وبعضی مانند فرشتگان باشند، همت ایشان تسبیح وتهلیل ونماز وروزه باشد، فرشته‌صفتان باشند. وبعضی‌مانند پیغامبران و شبه رسولان همت ایشان عشق و محبت و شوق و صفا و تسلیم باشد. (ص۵۰)ـ عوام را هزار حجاب باشد بعضی ظلمانی و بعضی روحانی. ظلمانی چون شهوت و غضب و حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال وجاه و ریا و حرص و غفلت الی سایرالاخلاق الذمیمه. و حجابهای نورانی چون نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار الی سایرالاخلاق الحمیده. (تمهیدات ص۱۰۲)

اگر سمع یابند درهای آسمان و زمین را بینند که روندگان را

مطربی می‌کنند بانواع الحان میزبانی‌می‌کنند **«یسبح لله مافی‌السماوات وما فی‌الارض[1]»** ازجمله تسبیحشان یکی این است، بگـذار تا غماری نکنم، مٰا اَکْرَم مـٰا خَلَقَنِی. این نطق همه ذرات ملك و ملکوت است . **«وان من شیء الا یسبح بحمده[2]»** همه میگویند «سُبْحانَ‌اللّٰه وَالْحَمْدُلِلّٰه وَ لا اِلٰهَ اِلّا‌اللّٰه اَللّٰهُ اَکْبَر» **«ولکن لا تفقهون تسبیحهم[3]»** سالك چون اینجا رسدکه تسبیح ذرات وجود شود آیات جمال بیند و هنوزبیرون کار بود. اگر در دیدن این آیات جمال، و شنیدن این انواع الحـان بماند هرگز بنماینده این آیات جمال نرسد.

(نامه‌های عین‌القضاة ج۱ ص۳۹۰ ببعد)

هردره‌ای در کائنات از عرش تا به ثری ربـانی دارد از حقیقت که بدان زبان جلال قدیم را تسبیح و تمجید گوید. قال‌الله تعالی **«وان من شیء الا یسبح بحمده[4]»** این زبان از یافت معرفتست، و از حق اهل حقایق را خطابست، تا از واقعات غیب نر نل ایشان چه صادر خواهد شد. خصوص‌را نه عموم، را چنانچه‌گفت **«ولکن لاتفقهون تسبیحهم[4]»** درحدیث است‌که سنگی برمصطفی صلی‌الله علیه وآله و سلم سلام‌کرد. در مکه من آن سنگ را دیده‌ام و بوسیـده‌ام. سنگیست بر در خـانه ابوبکر صـدیق رضی الله عنه نهـاده و نیز خواجه غیب و شهود سر صلوات‌الله علیه و آله، خبر داد از سرّ خواطر مقربان، و معروفست که اسد و ذیب و طیر و وحش و ظبی و حجر وشجر بامصطفی صلوات‌الله علیه سخن گفتند و اصحاب او رضی‌الله عنهم فحوای آن السنه غیبی فهم کردند، و اسرار آن هواتف الهامی‌که بانوار برهان معجون بود بدانستند. این جمله میراث مشکات انوار انبیاء واولیا بود».

روایت‌کنند از علی‌بن طالب کرم‌الله وجهه که بدیار نصـاری

۱ــ سوره جمعه آیه۱ .

۲ــ سوره الاسری آیه ٤٤ .

۳ــ سوره مبارکه الاسری آیه شریفه٤٤ .

بگذشت. از دیری نصرانیی ناقوسی بزد، حارث را گفت: میدانی‌ناقوس چه میگوید؟ گفت خدای ورسول وابن عم رسول بهتردانند. گفت وصف خراب دنیا میکند و میگوید «مَهْلًا! مَهْلا!» ای صاحب دنیا مهلامهلا که دنیا ما را غریب کرد و ما را خوار کرد و ما را مشغول کرد و ما را بیراه کرد... حارث علی را گفت رضی‌الله عنه که «نصاری این‌خطاب دانند؟ گفت: «ندانند الاپیغمبر یا صدیقی، یا وصی نبیی. علم من ازعلم پیغمبراست و علم پیغمبر علم جبرئیل و علم جبرئیل علم حق است» . (شرح شطحیات، باختصار از ص۳۶۹ تا ۳۷۳ و خود روایت در مناقب افلاکی ج۱ ص۲۱۱).

حاصل کلام‌آنکه: تسبیح از مواردی است که در سلوك و تربیت خانقاهی بدان اهمیت فراوان میداده‌اند، چه در قرآن کریم بسیار بدان توصیه شده و مؤمنین را به تسبیح فراوان و ذکر شبانه روزی بسیار تحریص و تشویق فرموده است چنانکه فرماید : « **واذکر ربك کثیراً و سبح بالعشی و الابکار** » (سوره آل عمران آیه ٤۱) و بسیاری از سوره‌های این کتاب آسمانی با آیه شریفه : «**سبح لله ما فی‌السموات والارض**[1]» شروع شده است. و درکتب حدیث اخبار و روایات و احادیث فراوانی در فضیلت این موضوع و اثرات شگرف آن نقل شده است. ازجمله در اصول کافی آمده است: که فقرا بحضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم معروض داشتند. که توانگران با بنده آزاد کردن و حج گذاردن و دادن صدقات و غیره برما پیشی خواهند جست و تقربشان بحضرت عزت بیش از ما خواهد بود. ایشان در جواب فرمودند: صد مرتبه تسبیح خدای‌تعالی از همه آن اعمال برتر است. هر که خدای را صدبار تکبیرگوید فضیلتش بیش از آزادکردن صد بنده است، و صد مرتبه تسبیح او بالاتر از کشتن

۱ـ ازجمله سوره الحدید (۵۷) والحشر (۵۸) والصف (٦۱) و جمعه (٦۲) و تغابن (٦٤) .

صدها شتر است درموسم حج، و صد مرتبه حمد حق‌تعالی بمراتب بالاتر از دادن صد اسب با زین و ساخت مهیا و مجهز است در راه جهاد. و فرمودند هرکه در روز صد مرتبه لااله‌الاالله گوید از بهترین مردمان است. (اصول کافی ج۲ ص ۵۰۰)

بهمین‌جهت صوفیان یکی از ارکان مهم تربیت و ارشاد را همین ذکر و تسبیح قرار داده‌اند، و سالك مبتدی را سالها در مقام ذکر و تسبیح و خلوات و نحوه بجاآوردن‌آنها تحریص و تشویق میکردند. چنانکه در ذیل کلمه ذکر و خلوت اشاره شده است مراعات ذکر را با مقرراتی خاص یکی از اصول سلوك میشمردند. تسبیح را از جمله اعمال میشمردند و سالك تا در بدایت‌طریق بود از توجه کامل بدان ناگزیر بود، چون بنظر آنان رفع حجب ظلمانی در سلوك بدون مجاهده بسیار و تلقین اذکار و تسبیحات خاص امکان‌پذیر نیست.

بطوریکه در نقل متون مربوط بموضوع ملاحظه شده از نظراسلام تمام موجودات عالم مسبح‌اند. چنانکه در قرآن مجید آمده است : «تسبح له سماوات‌السبع والارض و من فیهن و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیماً غفوراً[1]» (سوره مبارکه الاسری آیه شریفه ٤٤) وبارها اشارشده‌است‌که آنچه درزمین وآسمان‌هاست ذاکر بذکر حق‌اند. در تفاسیر و سایر آثار مربوطه، بتفصیل در این‌باره سخن گفته‌اند[2] و حتی برای هریك از موجودات ذکری خاص قائل شده‌اند که ذکر آن‌همه دراینجا میسر نیست[3].

صوفیان بخلاف معتزله و فلاسفه که ادراك و حیات را شرط نطق

۱ــ سوره مبارکه الاسری آیه شریفه٤٤ .

۲ــ رك تفسیر ابوالفتوح ــ چاپ اول ج۳ ص۲۵٦ و تفسیر امام فخررازی ج۵ ص ۵۹٤ و تفسیر بیضاوی ج۱ ص٦۹۹ و سایر تفاسیر معتبره.

۳ــ رك قصص‌الانبیاءجزائری ج۲ ص۱۵۸ و عرائس‌المجالس ص۲۹٤ والفلایل‌واللیله ذیل شب ۱٤۳و۱٤۷ .

میدانند و تسبیح و سخن گفتن غیرانسان را منکرند با استناد باین آیات قرآن کریم و احادیث فراوانی که درین باره آمده است[۱] معتقدند که هرچیزی که در عالم وجود هست مناسب با نشأت وجودی خود خدای را تسبیح میکند و سخن میگوید. و هیچ چیزی در عالم نیست مگراینکه دارای این سه خصلت است: اول علم بوجود موجد خود، دوم علم به وحدانیت او، سوم متذکراست بەذکر و تسبیح و تهلیل او. بنابراین معرفت حقیقی، جبلی و ذاتی اشیائست و اینکه در آیه شریفه فرمود لاتفقهون تسبیحهم از جهت نقص و محدودیتی است که در مدارك بشری وجود دارد (جامع‌الاسرارص۵۸بعد وص۴۵۴) حواس ظاهری در مسائل مربوط بخودشان از قبیل مسموعات و ملموسات و غیره را بنحو مطلق در نمی‌یابند و ادراك هر حسی مشروط بشرایطی است که آن حس بدان محدودست، خاصه آنکه حواس ظاهری فقط باین پنج حس محدودست، اگر آدمی را حواس دیگری هم بوده مسلماً مسائلی دیگر را درك میکرد که با این حواس پنجگانه از درك آن عاجزست. بنابراین انکار آنچه را که بحواس محدود خود درنمی‌یابیم ازنادانیست. و نیز گویند آدمی از راه مکاشفه میتواند بمسائلی پی برد که دیگران از درك آن عاجزند ازاین جهت است که منکران اسرار الهی، تسبیح حیوانات و جمادات و نطق آنان را منکرند.

(جهت اطلاع بیشتر رك فتوحات مکیه ج۱ ص۱۵۴ ببعد)

اما آنان که بر قدم ریاضت ومجاهدت درین راه قدم نهاده‌اند بعلت برداشته شدن حجب ظاهری به بسیاری از مسائل ازجمله تسبیح و نطق موجودات، بعین‌الیقین و حق‌الیقین پی برده‌اند و گویند: «درست است در حدیث که خواص صحابه رضی‌الله عنهم، آن تسبیح می‌شنیدند و حقیقت آن میدانستند. سلمان گفت رضی‌الله عنه که ماتسبیح قصعه‌وحصا می‌شنیدیم.» (شرح شطحیات ص۳۶۹) و بسیاری از اولیاء حق که پرده

۱ــ رك: کیمیای سعادت ص۲۰۷ ببعد واحیاءعالعلوم‌الدین ج۱ ص۲۵۲ ببعد

پندار را دریده‌اند و از حجب ظلمانی و نورانی رسته‌اند نیز این‌تسبیح و تهلیل را می‌شنوند و با سایر موجودات در آن شرکت میکنند: (جهت اطلاع بیشتر ر.ك: تعلیقات و حواشی نگارنده بر اسرارنامه ص۲۰۳ و ۲۸۲ ذیل شماره‌های ۳۳ و ۶۰٦ و شرح شطحیات ص ۳٦۹ تا ۳۷٤ و احیاء علوم‌الدین ج۱ ص۲۵۲ ببعد و فتوحات ج۱ ص۱۵٤ ببعد.

در مثنوی مولانا هم معتقد است «که سایر حیوانات را ناله‌ای و وردی و تسبیحی هست که خالق و رزاق خود را بدان یاد میکنند. چنانکه حنین شتر و زئیر شیر و انین نخچیر و طنین مگس و دوی‌زنبور و غیرهم. و بر آسمان هم ملائکه و روحانیان را تسابیح و زحل استه و بی‌آدم را تسبیح و تهلیل و انواع عبدات باطنی و بدنی. (مناقب افلاکی ص۱۱٤) همه موجودات به تسبیح حق مشغولند منتها مهجوران قباب عزت را شنیدن این تسبیح دستور نیست: چون دیده بصیرت ایشان را نگشوده‌اند و گوش باطن شنو آنان را با داروی ریاضت و مجاهدت نگشوده‌اند تا سمیعی و بصیری عالم را حس کنند و تسبیحات هریك از موجودات را بشنوند. عشق و صبر یعقوبی باید تا بوی پراهان فرزند را از فرسنگها راه تشخیص دهد و لحن داودی باید تا کوهها هم با او هم‌آواز شوند. پس هر موجودیرا نطقی و تسبیحی خاص است که ناشنوایان عالم طبیعت از شنیدن آن عاجزند.

این‌جهان‌دریاست‌تن‌ماهی‌وروح / یونس محجوب از نور صبوح
ماهیان جان درین دریا پرند / تو نمی‌بینی به‌گردت می‌پرند
برتو خود را میزنند آن ماهیان / چشم بگشا تا ببینی‌شان عیان
ماهیان‌را گر نمی‌بینی پدید / گوش تو تسبیحشان آخر شنید
صبر کردن جان تسبیحات تست / صبر کن کانست تسبیح درست

دفتر۲ نی ص٤۲۳ س۳۱٤۰ — ج۲ علا ص ۱۷۵ س۲

عالم افسردست و نام او جماد / جامد افسرده بود ای اوستاد
باش تا خورشید حشر آید عیان / تا ببینی جنبش جسم جهان
مرده زین‌سویند و زان‌سوزنده‌اند / خامش‌اینجا و آنطرف گوینده‌اند

کوهها هم لحن داودی کند | جوهر آهن بکف مومی بود
ماه با احمد اشارت بین شود | نار ابراهیم را نسرین شود
سنگ بر احمد سلامی می‌کند | کوه یحیی را پیامی می‌کند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم | با شما نامحرمان ما ناخوشیم
چون شما سوی جمادی میروید | محرم جان جمادان چون شوید
از جمادی عالم جانها روید | غلغل اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت | وسوسه تأویلها نربایدت

دفتر۳ نی ص ۵۷ س ۱۰۰۸ | ج ۳ علا ص ۲۱۸ س۵

چون مسح کرده‌ای هرچیز را | ذات بی‌تمییز و با تمییز را
هر یکی تسبیح بر نوعی دگر | گوید و ازحال‌او این بی‌خبر
آدمی منکر ز تسبیح جماد | وان جماد اندر عبادت اوستاد
بلکه هفتاد و دو ملت هر یکی | بی‌خبر از یکدگر وندر شکی
چون دو ناطق‌را زحال یکدگر | نیست آگه چون‌بود دیوار ودر
چون من ازتسبیح ناطق غافلم | چون بداند سبحه صامت دلم
سنی از تسبیح جبری بی‌خبر | جبری از تسبیح سنی بی‌اثر
هست سنی را یکی تسبیح‌خاص | هست جبری‌را ضدآن درمناص
این‌همی گوید که‌آن‌ضالست‌وگم | بی‌خبر ازحال او وز امر قم
وان همی‌گوید که این‌را چه‌خبر | جنگشان افگند یزدان از قدر
کم کسی داند مگر ربانیی | کش بود در دل محک جانیی
باقیان زین دو گمانی می‌برند | سوی لانه خود بیك‌پر می‌پرند

دفتر۳ نی ص۸٤ س ۱٤۹۵ | ج۳ علا ص ۲۳۰ س ۲٦

آنچه یعقوب از رخ یوسف بدید | خاص‌او بد‌آن باخوان کی‌رسید
آنکه بسته پیرهن را می‌شتافت | بوی پیراهان یوسف می‌نیافت
وانکه صدفرسنگ‌زان‌سو بود او | چونکه بد یعقوب می‌بوییدبو

دفتر۳ نی ص۱۷۳ س۳۰۳۰ | ج۳ علا ص ۲۷۲ س۲۳

مولانا هم چون سایر صوفیان معتقد است که در تهلیل و تسبیح اثرات شگرف نهفته‌است و باعث فتوحات ظاهری وباطنی‌بسیار میشود.

چنانکه علت خلاصی یونس از زندان درون ماهی نفس امّارهٔ بالسوء تسبیح کثیر و مداوم او بود و صبر و تحملش درآن مراحل هولناك، تا توانست از صفات بشری برهد و بمقام نبـوت رسد. پس آن ذکر و تسبیحی مؤثر است که از هرگونه روی و ریا و خودنمایی دور باشد و محض تجلیل و تمجید حق ادا شده باشد.

پوست در بطن ماهی پخته شد — مخلصش را نیست از تسبیح بد
گر نبودی او مسبح بطن نـون — حبس وزندانش بدی تا یبعثون
او بتسبیح از تن ماهی بجست — چیست تسبیح آیت روز الست
دفتر۲ نی ص۴۲۲ س ۳۱۳۵ — ج ۲ علا ص ۱۷٤ س۲۸
در حدیث آمد که تسبیح از ریا — همچوسبزه گولخن‌دان ای کیا
دفتر۲ نی ص۳۰۲ س ۱۰۱۷ — ج۲ علا ص ۲۷ س ۸

تسلیم

بفتح اول، یکی از معانی‌آن در لغت گردن نهادن به‌حکم قضا و راضی بودنست. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح استقبال قضاست برضا و خشنودی. و گفته‌اند تسلیم، ثبوت بنده است درهنگام‌نزول‌بلا وپایداری و عدم دگرگونی ظاهری و باطنی اوست درآن هنگام. انقیاد وگردن نهادن بامر خدای تعالی است و ترك هرگونه اعتراض در ناملایمات. (تعریفات ص۵۰) ــ عبارتست ازآنکه به فعلی که به‌باری سبحانه‌وتعالی تعلق داشته باشد، یا به‌کسانیکه بر ایشان اعتراض جایز نباشد رضا دهد و به خوش‌منشی و تازه‌رویی آنرا تلقی نماید اگرچه موافق او نبود. (نفایس‌الفنون، بنقل از لغت‌نامه)

هیچ‌کس از پیامبران علیهم‌السلام بحدکمال نرسیدند در تفویض و تسلیم جز حبیب و خلیل علیهماالسلام. و مقام تسلیم خلیل را بود و مقام تفویض حبیب را بود. تسلیم خلیل ازآنجـا گرفته‌اند کـه خدا گفت

«اسلم قال اسلمت[1]» و تفویض حبیب از آنجا گرفته‌اند که گفت «وافوض امری الی الله[2]» تسلیم سپردن باشد و تفویض بر گذاشتن و ماندن. پس تسلیم صفت کسی باشد که چیزی دارد تا سپارد. و ازاین معنی سپردن آخریان[3] را تسلیم گفته‌اند، که در دست بائع باشد پیش از بیع، چون بیع کرد تا ملك ازو زائل گشت. تسلیم کرد تا دست و تدبیر او زائل گشت. پس هر کس که چیزی دارد و اورا درآن چیز احتیار و تدبیر باشد، خطاب کردن اورا که اسلم درست بیاید. باز چون دارد و او را درآن تدبیر و احتیار باشد، خطاب کردن اسلم و سلّم درست آیـد، و چون تدبیر و اختیار خویش ازو بردارد اسلام و تسلیم حاصل آورد.

اگر یك ذره بآن چیز بازگردد یا درو تدبیر کند تسلیم درست نیست.

گروهی گفته اند تسـلیم نفس راست و تفویض سرّ را. خلیـل علیه‌السلام را اول به مال امتحان کردند، تا برکمال تسلیم آورد و از مال مجرد گشت، چنانکه هرچند با وی میدادند قبول نمی‌کرد. چون تحقیق تسلیم در مال پدید کرد، بلایی عظیم‌تر از مال پدید کردند وآن بلای فرزندست. مراد کشتن فرزند نبود، مراد تحقق تسلیم بود، تا ماحلق باز نماید که بلای ذاته در احتیار و تدبیر است و همه راحت درتسلیم. چون تحقیق تسلیم در ولد پدید کرد، بلا ازین عظیم‌تر پیش آوردند و آن بلای نفس بود و دشمن را بر سوختن او مسلط کردند و او را در منجنیق نهادند. و در هرحال بهتر از تسلیم نیست، تسلیم را تحقق کرد، همچنانکه مال ازحد فنا باقی گشت و فرزند از حکم ذبح زنـده ماند و نفس ازمقام سوختن بوستانی گشت، که بی‌تسلیم بوستان آتش گردد وباتسلیم آتش بوستان گردد، و هیچکس درمقام تسلیم به‌خلیل علیه‌السلام نرسید. گروهی گفتند تسلیم آن باشد که بسپری و نه‌بینی که سپردم. و گروهی

۱ـ اذقال له ربه اسلم قال اسلمت لرب‌العلمین ـ سوره مبارکه بقره آیه شریفه ۱۳۱.

۲ـ سوره مبارکه المؤمن آیه شریفه ٤٤ .

۳ـ بر وزن شاه شان، اسباب و متاع وکالا را گویند (برهان قاطع).

گفتند تسلیم، در مسلم کردن حکم است، هر که در چیزی حکم کند بآن خرست. پس تسلیم تصرف است و مجرداز راست و هیچکس حـود را بکلیت چنان تسلیم نکرد که خلیل.

(شرح تعرف ج۲ باختصار ارصفحه۱۹۱ تا ۱۹٤)

میدان هفتاد ونهم تسلیم است. از میدان ولایت، میدان تسلیم راید. قوله‌تعالی «وسلموا تسلیما[1]» تسلیم‌خویشتن‌بحق‌سپردن‌است.هرچه‌میان‌بنده است با مولی، تعالی از اعتقاد و از خدمت و از معاملت و از حقیقت بنابر تسلیم است. و این بر سه قسم است: یکی تسلیم توحیدست، و دیگر تسلیم اقسامست، سیم تسلیم تعظیم است. تسلیم توحید سه چیزست: خدای را بادیده شناختن، ومادریافته‌را پذیرفتن، وبی‌معاوضه چیزی‌پرستیدن. و تسلیم اقسام سه چیزست: بروکیل وی اعتماد کردن و بطن نیکو حکم پذیرفتن وکوشش در حظ نفس بگذشتن، و تسلیم تعظیم سه چیزست سعی خود را در هدایت وی کم دیدن و جهد خود را در معرفت وی کم دیدن. و شان خو در فضل وی کم دیدن.

(صد میدان ص۱۷۱)

تسلیم بالاترین درجات راه عامه است و سخت‌ترین منازل آنان‌است. و آن‌را سه درجه است: اول تسلیمی‌که بعلت نادانی بعلل آن مزاحم عقولست و شاق بـر اوهامست بجهت تخالف و تضـاد آن با اهواء و خواستهای سالك، از قبیل تخریب شهرها و آبادانی‌ها بعلت زلزله‌ها و سیل‌ها و امثـال آن، و هلاکت اقوام و نسل‌ها بعلل جنگ‌ها و امراض و جز آن و فساد کشتزارها و مزارع بسبب صاعقه‌ها و یخبندان‌ها و نظایر آن، و ترك اعتراض وگردن نهادن بحکم و امر خداوندمتعالست در پیش آمدن کلیه این امور، و اجابت مرید است هرگونه مخاطراتی که درزندگی برایش پیش آید مانند خطراتی‌که در سفرها روی دهد و یا بذل وجودی که درجنگها ومغازی و جهاد باید نماید وسایرخطرات

۱ــ سوره النساء آیه۶۵ و سوره الاحزاب آیه ٥٦ .

زندگی.

درجه سوم، تسلیم علم است بمحال یعنی خروج سالك است در حکم علوم ظاهری بمحکم احوالی که در طریقت برایش پیش میآید ومفتاح معارف و حقایق است. و تسلیم از قصد بکشف یعنی خروج اوست از علم نقلی به علم ذوقی تا معانی بر او کشف شود که قبلا مکشوف نبود. و تسلیم رسم است به حقیقت که آن فناء نفس است و رسیدن به تجلی حقیقت. چه نفس گرفتار رسومست و چون از این بند برهد حقایق بر او تجلی کند و باعث فنای ماسوی شود. درجه سوم تسلیم مادون حق است بمحق بارهایی از رؤیت تسلیم بمعاینه تسلیم حق یعنی درین مرحله باب فنا براو گشانه گردد و بالمشاهده خواهد دید که همه رسوم فانی درحق است، چون خلق و همه آثار، رسومی‌اند محو شدنی درحق. درین مرحله بعلت تجلی حق هیچ حجاب ظلمانی باقی نماند و سالك بالمعاینه تسلیم واقعی وجود خود را محق مشاهده نماید بدون مزاحمت شهود و رؤیت.

(شرح منازل‌السائرین ص۸۲ ببعد)

سنایی درباره رضا و تسلیم گوید:

هست حق‌را ز بهر جان شریف — اندر اثنـاء حکم صنع لطیف
داند آنکس که خورده‌دان باشد — کانچه او کرد خیرت آن باشد
نیك تر میل و بد نه ز اسبابست — بد نه از قصـد لیك جلابست
نام نیکو و زشت ازمن و تست — کار ایـزد نکـو بود بدرست
گرچه باشد بظاهر آن همه‌خوب — لیك بـاطن بود همـه معیوب
کی بسازد بحکـم مطلـق تـو — باد با بـادبـان زورق تـو
خیر وشر نیست درجهان اصلا — نیست چیـزی ازو نهان اصلا
پیش دیوان حکم او جز مـرد — شکر سیلی حق که دانـد کرد
کـه کند بـا قضـای او آهی — جز فرومایه‌ای و گمـراهـی
با قضا مر ترا چو نیست رضـا — نشنـاسی خـدای را بقضـا
گردنانی که بـا خدای خوشند — حکـم را بختیـان بـار کشند
چون چراغند اگرچه در بندند — زانکه جان می‌کنند ومیخندند

هــر بلائی کــه دل نماید ازو گر یکی ور هــزار شایــد ازو
حکـم تقـدیـر او بلا نبـود هرچه آیـد بجـز عطا نبـود
(حدیقةالحقیقه ص۱۶۱ ببعد)

بدانکه مرد مؤمن را تسلیم سبب سلامت دوجهانست و تسلیم نشان بلاغت اسلامست که اسلام انقیادست امر شرع را و خطاب حق و تسلیم راست وآمدن بظاهر و باطن درین انقیاده که هرکه دوستی‌گیرد باید که یکباره عنان احوال خود بدست او تسلیم‌کنده وکارها از حیز چه و چون بیرون برد. و خداوند تعالی مؤمنانرا بتسلیم مدح میکنده که هرگاه که در صف کفار کــار ایشان بنهایت مشقت رسد و یقین دانند که جان و مال درهلاکت افتاد، الّا تسلیم نیاید در دل ایشان، که چون بقضا راضی باشند و بعنایت متوکل گردند الّا تسلیم چه‌کنند، که نتیجه قضا توکلست. دلیل یقین حقیقی است کـه از شك و تردد و اعتراض الآمنع جزع و احتیال نزاید. چون بنـده را اسلام راسخ شود، در همه کارها تسلیم پیش گیرد. و هرکه در وی دواعی طبیعت و هوا جس بشریت زنده باشد، از وی تسلیم درست نیاید، بلکه تسلیم را رونـده‌ای باید که از هوای اغیار مرده وکشته باشد ودر وفای اسرار زنده شده، تا حساب عاقبت و خوف وقت و خشت سابقه و تدبیر و تأخیر آن احوال بیرون نهد، چنانکه خلیل‌الله و ذبیح‌الله کردند.

پس تسلیم سبب سلامتست ونشان همت اسلامست‌که هرکه مسلم مسلم است و دل سلیم دل صاحب تسلیم است «**یوم لاینفع مال ولابنون الا من اتی‌الله بقلب سلیم**[۱]» اینجا در اسلام تسلیم باید کرد، تا در دارالسلام سلامت و سلام استقبال کنند. امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابی‌طالب کرم‌الله وجهه روایت کنند که سید عالم از ما روی مبارك به مسجد خیف نهاده بود تا آنجا نمازی گزارد. جمعی از اهل یمن ویرا پیش آمدند. چون سیـد

۱ــ سوره مبارکه الشعراء آیه شریفه ۸۸و۸۹ .

سادات را بدیدند سلام و تحیت بگفتند و شرط خدمت بجای آوردند. مهتر عالم جواب ایشان باز داد و گفت شما کیستید؟ گفتند گروهی‌ایم از مؤمنان. سید عالم ایشان را بامتحان تعرف کرد، گفت: این دعوی را برهان چیست و حقیقت ایمان شما چیست؟ گفتند: یا رسول‌الله یکباره احوال را بخدا تسلیم کرده‌ایم و بکلی خود را بوی سپرده‌ایم و بقضای او رضا داده‌ایم. سید عالم روی مبارك خود بجماعت‌کرده گفت: علماانند و بردبارند و در مرتبه دولت نزدیك پیغامبران‌اند. پس معلوم شد که بدین حدیث بزرگوار صحیح که تسلیم ایشان تحقیق دین و تصدیق ایمانست. و نشان تسلیم قلت مبالات است باحوال دنیا و ترك التفاتست بدین حطام و زخارف دنیا که آدمی را در دنیا بی‌حطام بسر نشود اما در هردو بی تسلیم و اسلام بسر نشود.

و خداوند تعالی با سید عالم چنین خطاب کرد که: هیچکس در دایره ایمان مأوی نیابد تا ترا درهمه احوال حاکم سازد و درآن حکم بکلی خود را بتوکه سید عالمی تسلیم نکند و به اوامر تو راضی شود **«فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما[1]»** رونده را باید که در اصل توحید ظاهر و باطن خود را به پیر مشفق و طبیبت حاذق تسلیم کند تا آنچه اصل فسادست منقطع شود و قدم او در درجه مصلحت و سعادت مرتفع شود، امروز سلامت یابد و فردا سلام عزت شنود. (باختصار از صوفی‌نامه عبادی ص۱۱٤ تا ۱۱۸).

از مصطفی علیه‌السلام بشنو که گفت: بنی‌آدم سه قسم شده‌اند: بعضی مانند بهایم باشند همه همت ایشان اکل و شرب بود و خواب وآسایش، بعضی مانند فرشتگان باشند همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد. و بعضی مانند پیغامبران و شبه رسولان همت ایشان عشق و محبت و شوق و رضا و تسلیم باشد. (تمهیدات ص۵۰) ــ بدانکه چون تو در

۱ــ سوره مبارکه النساء آیه شریفه ٦۵ .

ارادت صادق باشی، روزگار آنچه صلاح وقت تو بود برقلم راند و باشد که تو ندانی صلاح تو در چیست. کار تو تسلیم است و بس ترا همین یك وظیفت است. اما کار درآنست که تو تسلیم بشرط بتوانی بود کـه تسلیم را راه درازست. چون آن راه را سلوك کنی، تسلیم روی جمال خود با تو نماید. آنگه چون به تسلیم رسیدی راه تو برسد، راه معشوق در تو نماید، روش مریدان تا آنگه بود که به تسلیم کلی رسیدند و باقی روش پیران بود در مریدان.

اما نپنداری که تسلیم‌کردن آسان کاریست هیهـات، ترا چندین سال هنوز خدمت کفشی میباید کردن تا بدانی که حقیقت تسلیم چه بود آنگاه را ه آن بدانی که چون است. آنگه سلوك این راه بکنی. اماتوهنوز ازتسلیم‌نامی‌شنیده‌ای ومعنی‌آن عادتی‌دانی. توارکجا وتسلیم ارکجا؟ بر پروانه‌آسانست که‌خودرا برآتش‌اندازد اماسوختن‌برآتش‌بود.تاباتو ذره‌ای عادت پرستی هست حقیقت تسلیم روی با تو نکند. تو آنگه نه مسلمانی، تو عادت پرستی چون عموم جهودان و ترسایان. اگر تو بدانی‌که ترا چه میباید کرد، آنگه بدایت تو آن بود که زنار عادت بریدن گیری. و زنار گبرکی بگسلی. چون بروزگار زنار عدت بریده گردد و تسلیم آنجا تواند بود. (نامه‌های عین‌القضاة ج۲ ص۴۷۸).

ششم تسلیم است که درین باب و تسلیم و مبادی توکل واردمیشود.

و از موجبات تسلیم، خوشنودی به‌قدر مقدور و قضای مبرم حق‌تعالی است از فقر و غنا و قبض و بسط و انس و هیبت و معرفت ومحو واثبات و حضور و احضار و شهود و اشهاد و قرب و تقرب و صحو و سکر و صبر و شکر و محو آثار و محوالعین و مشاهده و مجاهده و خمود و جمود. و اول منازلیست که عکوت منادمت و مجالست و مناجات و مجاورت و مکاشفه و محادثه «وَحَدَثَنِي قَلْبِي عَنْ رَبِّي» برآن تنبیه است. و تجلّی الواحیست از علوم لدنّی و تجلّی و تخلّق و عبودیت و حریت و خوف از عاقبت امور وآنچه گذشته است و عنایت ازلی و کفـایت ابدی. و ظهور آفتاب غیب است از مشرق هدایتی که آنرا مقدم‌الغیب و

شیخ‌الغیب و میزان‌الغیب و شمس‌العقل و شمس‌الایقان و شمس‌العرفان و شمس الایمان و شمس روح روحانیتی که آنرا نفس ناطقه نامند.

و دهلیز دل و قلبی است که درآن طالع میشود شواهد صفات‌لطیفه و جمالیه و جلالیه و عظمت و احدیت و قهروغلبه وعزت وکمال. پس ملتبس شود سالك به تزلزل و تدکدك و در سر ضمیرش آیت«فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا[1]» خوانده میشود. تا بدانی فصل و لطف گریزد، آن لطف و فضلی‌که از سواطع ربانیه ولوامع وحدانیتی است که تنازع اجساد و ارواح درآنجاست. درین هنگام لشکریان شك و ریب بگریزند و فرشتگان به حوالی دل فرود آیند و از ابر رحمت دوست بارانی با قطرات نور براو ریزد وآنرا از آسایش و سروری که جز خدای سبحانه و تعالی نداند لبریزکند دراین هنگام زبان از وصف عظمت و جلال وکبریای او عاجز ماند ودر وقت بزبان دل بخواند «وما قدروالله حق قدره[2]» (رسالة الی‌الهائم ـ خطی از نگارنده).

نوزدهمین شرط مریدی تسلیم است. باید که بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ بود، و تصرفات خود را از خود محو کند، و تصرف واوامر و نواهی و تأدیب شیخ زندگی‌کند بظاهر چون مرده تحت‌تصرف غسال باشد و باطن پیوسته التجا بباطن شیخ میکند. و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند از ولایت شیخ باندرون اجازت طلبد اگر اجازت یابد بکند و اگرنه ترك کند.

و البته بظاهر و باطن بر احوال وافعال شیخ اعتراض‌نکند وهرچه او بد نماید آن بدی حوالت بنظر خود کند نه بنقصان شیخ. و اگر او را بخلاف شرع نماید اعتقاد کند که اگرچه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او درین باب کاملتر باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن بیرون تواند آمد، چنانکه واقعه موسی و خضر

۱ــ سوره مبارکه الاعراف آیه شریفه ۱۴۳.

۲ــ سوره الانعام آیه۹۱ .

علیهماالسلام. و شرط او این بود که «هرچه کنم بر من اعتراض مکن و مپرس چرا کردی تاآنکه من گویم اگرصلاح‌دانم[1]». و چون اعتراض کرد سه‌بار درگذرانید بعد ازآن گفت: «هذا فراق بینی و بینك[2]» تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است و اگرچه بصورت مفارقت نباشد. تا راه اعتراض بهمه وجه بسته دارد و اشارت «عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطاعَة» را مطاوعت نماید (مرصادالعباد چاپ نشر کتاب ص۲۶۳ ببعد)

شرط هفتم تسلیم و رضا دادن بحکم حق‌تعالی و تفویض و توکل هم ازین بابست، و در سرّاء و ضرّاء و شدت و رخاء و در میان قبض و بسط و خوف و رجا و انس و هیبت. وچون این باب کمال گیرد تجلی روان شود. و ازآن معرفت زاید، و از معرفت محبت و مودت زاید، و از مودت محو و اثبات زاید و فنا و بقا زاید، و ازین تلوین و تمکین و شکوک نفسانی بیکبار برخیزد. (رسالةالسایر خطی از نگارنده).

اسلام لفظی است مشترك بین معانی مختلف چون دین و توحید و ایمان و ایقان و تسلیم و تصدیق و جزآن. (جامع‌الاسرار ص٦٤) مولانا و سیدنا امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرماید: من اسلام را نسبتی دهم که احـدی قبل از من چنین نسبتی نداده است. اسلام تسلیم است و تسلیم تصدیق است و تصدیق یقین است و یقین اقرار است و اقرار اداء است و اداء عبارتست از عمل صالح. تا جاهل بمجرد شنیدن کلمه اسلام وقیام به اعمالی ظاهری که مشوب به ریا و سمعه و عجب باشد قانع نشود و کوشش کند تا خود را از اینگونه موارد نجات دهـد و از امثـال آن بپرهیزد. (ص٦٧) پس آنمیرا چون چنین اسلامی حقیقی که مذکور شد حاصل شود. خدای را درکمال و وحدتش در هرچه هست مشاهده کند و ناچار نظر از رؤیت غیر مطلقاً بر بندد و تسلیم او شود، تسلیمی

۱ــ سوره الکهف آیه ۷۱ .

۲ــ سوره الکهف آیه ۷۹ .

تام وتمامی که سزاواراست. چه دیگرغیراورا هیچگاه نبیند وخودرا در قبال او نفسی فانی و زایل و هالك ازلی و ابدی بیند چنانکه فرماید:

«کل شیء هالك الا وجهه[1]»

و اگر چنین تسلیمی اورا حاصل شد ناگزیر است از تصدیقی کـه آن توحید حقیقی است و سپس یقین تام بدان و پس ازآن اقرار قلبی بمجموع و قیام باداء حق درهر مرتبه‌ای از مراتبی که عمل نماید. (ص ۵۹٤) این تسلیم کامل و تصدیق خالص بمعاونت عارفی کامل و محقق که واصل بمقام استقامت و تمکین شده باشد، یعنی بمرتبه تکمیل رسیده باشد صورت پذیر است تا او را به دقایق حقایق برساند و از این جهت است که خدای عزوجل فرمود: **«فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون[2]»** و اهل ذکـر پس از انبیـاء و اولیاء همین کاملانند. (جـامع‌الاسرار ص۱۱۰).

قول مشایخـ حارث محاسبی گفت: تسلیم ثبوت قدمست واستقامت درهنگام نزول بلا بی‌تغیری در ظاهر و باطن. (طبقات الصوفیه سلمی ص۵۹) ابوسعید ابوالخیر گفت: سلامت در تسلیم است و بلاء در تدبیر. اسرارالتوحید۲۶۱) نیز گفت: رَاحَةُالنَّفْسِ فِی‌التَّسْلِیمِ وَبَلاؤُها فِی‌التَّدْبِیرِ. (اسرارالتوحید ص۲۳۸)

خلاصه‌آنکه، تسلیم یکی از ارکان سلوکست و عبادی آنرا رکن دوم از منازل منتهیان شمرده، و نجم‌الدین کبری آنرا ششمین اصل از اصول طهارت ظاهری و باطنی سالك محسوب داشته است. و غرض از آن اسلام واقعی است که بدون آن تصدیق و اقرار و عمل صالح بی‌روی رویا که نتیجه آن مشاهده حق وفنای دراوست میسر نیست. و بزرگـان قوم آنرا مقامی پیش از تفویض و توکل دانسته‌اند و گویند: «مقـام تسلیم خلیل را بود و مقام تفویض حبیب را، یعنی رسول‌اکرم‌صلوات‌الله

۱ـ سوره مبارکه القصص آیه شریفه ۸۸ .
۱ـ سوره مبارکه النحل آیه ۴۲ .

وسلام‌علیه را.» و غرض ازآن ترك تدبیر واختیارست وخشنودی بقضای الهی .

برای تسلیم هم مانند سایر احوال و مقامات، سه‌مرحله مبتدیان و متوسطان و منتهیان قایل شده‌اند: تسلیم اول گردن‌نهادن باوامرالهیست در ظاهر و باطن و دوم تبدیل علم ظاهری سالکست بـه علوم احوال صوفیان و بیرون شدن اوست از احکام علوم، و ورود اوست به احکام احوالی که درطی طریقت بر او میگذرد. و مرحله سوم تسلیم تمـام جهات است بحق، و فانی شدن نفس مرید است در ارادات الٰهی که نتیجه آن فتح باب فنا و مشاهـده است و این مرتبه پیغامبران و اولیـاء و کاملانست که از خود فانی شده‌اند و بحق باقی گشته‌اند.

نشان تسلیم قلت مبالاتست باحوال دنیا و ترك وعدم‌التفاتست بحطام و زخارف آن، که از نظر این قوم کاری سخت دشوارست وجز با گردن نهادن باوامر پیری راه‌دان و مجاهدات و ریاضت شاق امکان‌پذیرنیست. چه آدمی عادت‌پرست است و گرفتار رسوم و آداب زمانه خویش است و خلاصی ازاین عادات و رسوم بسیار مشکل است. اول قدم در تسلیم ترك این عادات و رسوم است وهمینکه سالك آنها را ترك‌کرد، بهٔقدر مقدور و قضای مبرم خشنود خواهد شد، و در مقابل سیل حوادث که همه من‌عندالله است استقامت و پایداری عظیمی خواهد نمود. پس تسلیم اول منزلیست‌از منازل تصوف که سرانجام «بمکاشفه و محادثـه و تجلی انوار حق و رسیدن به شمس روح روحانیت می‌انجامد». و مریـد را به مقصد نهایی میرساند

برای رسیدن باین درجات باید تسلیم مصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شده و اوامر و نواهی او را گردن نهـاد. پس سالك ناچـارست کـه من‌جمیع‌الجهات تسلیم پیر و مراد خود شود که مبیّن سنت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم‌است. بنابراین‌گردن نهادن، باوامرمشایخ‌طریقت وتسلیم‌کلی وازهمه‌جانبه مریدبه‌مراد ازضروریات سلوك است، وچنانکه در ذیل کلمه مرید ومراد اشارەشده است این تسلیم مهمترین‌شرط سلوکست.

تسلیمی که ازنظر این طایفه باید چون «میت علی یدالغسال» باشد یعنی نفی هر گونه اراده از سالك و تسلیم بدون قید و شرط او به اراده وارشاد شیخ و مراد خویش.

در مثنوی هم : تسلیم یکی از لوازم سلوکست و ازآنجا که فرار از قضای حق محالست، جزتسلیم و رضا چاره‌ای نیست. طفل تا تسلیم اراده اولیاء خویش است کامرواست، و همینکه خودش‌صاحب اراده میشود اول بسختی و گرفتاری اوست. سالك حقیقی هم کسی است‌که طفل‌وار بدامن ولی خویش گریزد و بداند که رهایی از قضای محتوم محالست و از تسلیم باراده حق گریزی نیست، و باید از سر رضا ورغبت اوامر او را گردن نهد تا این جهان ناخوش بر او خوش شود و دم از شکوه و شکایت و ندبه و زاری و دعا و استغاثه دربندد. هرچه هست و هرچه خواهد بود را از حق بیند تا دشواریها بر او آسان گردد و تلخی‌های زندگی زودگذر براو شیرین شود.

نیست کسبی از توکل خوبتر ... چیست از تسلیم خود محبوبتر
پس گریزند از بلا سوی بلا ... پس جهند از مار سوی اژدها
حیله‌کرد انسان وحیلهش‌دام‌بود ... آنکه‌جان‌پنداشت خون‌آشام بود
طفل تا گیرا و تا پویا نبود ... مرکبش جز گردن بابا نبود
چون‌فضولی‌گشت‌ودست‌وپانمود ... درعنا افتاد و در کور وکبود
ما عیال حضرتیم و شیرخواه ... گفت الخلق عیال للاله

دفتر۱ نی ص۵۷ س۹۱۶ ... ج۱ علا ص۲٤ س ۲۹

چون قضای‌حق رضای بنده شد ... حکم اورا بنده‌ای خواهنده شد
نی تکلف نی پی مزد و ثواب ... بلکه طبع او چنین شد مستطاب
زندگی خود نخواهد بهر خود ... نی پی ذوق حیات مستلذ
بهر یزدان میزند نی بهر گنج ... بهریزدان می‌زید نزخوف‌ورنج
هست ایمانش برای خواست او ... نی برای جنت واشجار و جو
آنگهان خندد که او بیند رضا ... همچو حلوای شکر او را قضا
بنده‌ای کش‌خوی‌وخلقت‌این‌بود ... نی جهان بر امر وفرمانش بود

پس چرا لابه کند او یا دعا
که بگردان ای خداوند این قضا

مرگ او و مرگ فرزندان او
بهرحق پیش چو حلوا درگلو

دفتر۳ نی ص۱۰۹ س۱۹۰٤
ج۳ علا ص۲۴۳ س۱۰

ناخوش او خوش بود درجان من
جان فدای یار دل رنجان من

عاشقم بررنج خویش ودردخویش
بهر خشنودی شاه فرد خویش

دفتر۱ نی ص۱۰۹ س۱۷۷۷
ج۱ علا ص ٤۷ س٦

جهت مزید اطلاع ازاین اصطلاح رـک : شرح تعرف ج۲ ص۱۹۱ تا ۱۹۷، و صوفی‌نامه ص۱۱٤ تا ۱۱۹، و منازل‌السایرین ص۸۲ تا۸٤، و حدیقه سنایی ص ۱٦۱ تا ۱٦٥، و سیرالعباد ص۷۰، ومقدمه آلمانی فوایح‌الجمال ص۲۲۰ ببعد، و آداب‌السلوك ذیل کلمه تسلیم، واوصاف الاشراف ص٤۸ وحیات‌القلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۲۳۱ واصول کافی ج۲ ص٦٤٤ و نیز رـک ذیل کلمات **اسلام، استسلام، تفویض،** و رضا دراین کتاب.

تسویه

بفتح اول وکسر واو و فتح یاء، در لغت بمعنی راست و برابر کردن چیزی راست. (منتهی‌الارب) ودراصطلاح عبارت ازاستعدادنست، یعنی استعداد قبول نور. و نفخ روح عبارت از قبول نورست، و سجده کسی کردن عبارت ازکار از برای آن‌کس‌کردن است و مسخر ومنقاد آن‌کس شدنست. **فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا ساجدین.** سجده‌کردن نه آنست که پیشانی بر زمین نهده سجده‌کسی‌کردن آن باشد که کار از برای وی کند. پس جمله موجودات سجده آدمیان میکنند و موجودات سجده آدمیان از برای آن میکنند که انسان کامل درمیان آدمیانست. پس جمله آدمیان طفیل انسان کامل‌اند. (انسان کامل نسفی ص۲۵۰) اکنون بدان‌که معنی تسویه برابرکردنست، و معنی مساوات

برابری. در هر مزاجی که اجزاء عناصر و طبایع برابر باشند، ودرمیان آن اجزاء مساوات بود آن مزاج معتدل باشد وآن مزاج مستوی بود. ومزاج‌معتدل‌می‌بایدکه تا شایسته صورت انسانی‌گردد، و مزاج مستوی می‌باید که تا قابل روح انسانی شود. در هر مزاجی که اجزای عناصر وطبایع برابر نباشد و درمیان آن اجرا مساوات نبود، آن مزاج غیر معتدل‌باشد وآن مزاج غیرمستوی بود. تسویه به حقیقت استعداد است، یعنی قبول روح و معنی استعداد اینست که گفته شد. (همان کتاب ص۲٦٥)

تشبیه

بفتح اول، در لغت به‌معنی مانند کردن چیزی است به‌چیزی. (آنندراج) در اصطلاح اهل شرع ومتکلمین و مشبّهه و اهل تشبیه به کسانی و یا فرقه‌هایی اطلاق میشود که بعضی ذات خدای تعالی را به ذاتی حز او و برخی صفات اورا بصفاتی غیر او تشبیه کنند و دراسلام فرقه‌هایی پیدا شدندکه چنین اعتقادی داشته‌اند (جهت اطلاع ر ـ ك: ملل و نحل شهرستانی حاشیه الفصل‌ابن‌حزم ص۱۱۰ والفرق بین‌الفرق ص۳۳۲ و بیان‌الادیان ص۲۷ و تبصرة‌العوام ص۷۵ وخطط مقریزی ج٤ ص۱٦۹ و خاندان نوبختی ص٤۰ و کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۸۰٥) بسیاری از متشرعین و اهل علم، صوفیان را حلولی و اهل تشبیه دانسته‌اند و در باره آنها گفته‌اند «قومی‌اند که اکثر احوال ایشان سماع و رقص بود و اعتقاد ایشان اتحاد و حلول و تشبیه.» (تبصرةالعوام ص۱۳۸)

اما صوفیان گویند: اهل تشبیه خدای را بصفات ناسزا وصف‌ناسزا کردند و بمخلوقات مانند کردند. (کشف‌الحقایق نسفی ص۱۲)ـ چون از شك و تشبیه (سالك) فارغ گردد نفس او را برنگ او گردانند

(تمهیدات ص ۷۱) تشبیه و غلط خلق را از حقیقت دور کرده است. (تمهیدات ص۳۳۹) «مشبّهه» مذهبی دروغ و باطل برساختنده مستند مذهب باطل ایشان کلمهٔ حق بود از قرآن و حدیث ولیکن چون بفهم خود درآن تصرف کردند در غلط افتادند و روزگاری خواهد بود که این مذهب تشبیه بماند و مستند اوهام ایشان نماند. (نامه‌های عین‌القضاة ج۲ ص ۲۷۱) روزبهان گوید : در عزت توحید رنگ تشبیه نیست . (شرح شطحیات ص٦٤) (بعضی از مشایخ) در مشرب خطاب افتادند از منازل خطاب پرده‌دار علوم شدند، جاسوس قلوب گشتند و متفرس غیوب. بعضی در نور افعال افتادند ازآن بر هر ذره‌ای از کون عاشق آمدند و در محل التباس توحید بزبان تشبیه گفتند. (همان کتاب ص ۲۱). سید حیدر آملی گوید: تمثل و تشبیه ازآنجا بوجود آمد که جمعی وجود را به تمامه وجودی واحد مشاهده کردند و چون کیفیت این وجود واحد را نتوانستند شناخت آنرا به چیزی تشبیه کردند و یا از خبری تنزیه نمودند و در زمرهٔ مشبّهان نجس درآمدند. تَعالَی‌اللّٰه عَمّا یَقُولَ‌الْمُشَبِّهُونَ. (جامع‌الاسرار ص۲۱۹) ــ شیخ‌الاسلام گفت: این معرفت را سه رکن است، اثبات صفات بی‌تشبیه، و نفی تشبیه بی‌تعطیل، و بپرهیزیدن از جستن تأویل و بر اسم و ظاهر بازایستادن، وقوف‌کردن بجد برنام صفات. (امالی پیرهرات ص۵۵۲)

تشبیه الهی عبارتست از صورت جمال، چه الهی را معانی است از آن جمله اسماء و اوصاف الهیه که دارای صورتهائیست که تجلیات این معانیست که گاهی در محسوس ورمانی درمعقول وقوع می‌یابد. چنانکه فرمود: «پروردگار خودرا در صورت جوانی زیبا دیدم.» که در اینجا غرض تشبیه است. و بدانکه تشبیه در حق خدا را حکمی است خلاف تنزیه وآن درحق تو امریست عینی وآنرا جز کاملان اهل‌الله وعارفان واصل درک نتوانند کرد وآنچه ما گوئیم ازطریق ایمان و تقلید است.

و بدانکه در حق دو تشبیه است: یکی ذاتی وآن در محسوسات و یا شبه محسوسات مانند خیال صورت پذیرد. و دیگر تشبیه وصفی وآن

صورمعانی اسمائیه‌است منزه‌ازتشبیه‌محسوس وخیال، واین‌صورت‌درذهن تعقل شود ولی تکیّف در حس نیابد. در سوره مبارکه النور نمی‌بینی که حق سبحانه و تعالی چگونه از نور ذاتی خود به مشکاة و مصباح و زجاجه مَثَل زد[۱]؟ انسان صورت این تشبیه ذاتیست، چه مراد از مشکاة سینه اوست، واز زجاجه قلب او، و از مصباح سر او، و از شجره مبارکه ایمان بغیب او. و این تشبیه، تشبیه ذاتیست اگر چه ظاهراً بصورت ضرب‌المثل بیان شده است. واین مثل یکی از صور اوست. همانطور که در مثال علم را به شیر مثل زنند. پس در هر مثلی، ممثلی منظور است و مثل یکی از صورت‌های ممثل است. پس مشکاة و مصباح و زجاجه و شجره و زیتونه و غیره حتماً درظاهر مفهومش صور جمالیه ذات الهی است که به همه چیز عالم است. (انسان کامل جیلانی ج۱ ص۳۳) ـ ر.ك: تنزیه.

خلاصه آنکه، صوفیان بخلاف اتهاماتی که بر آنان وارد میکنند خود را اهل تشبیه نمی‌دانند و ازآن تبری میجویند و مذهب مشبّهه را غلط و باطل میانگارند، و از تشبیه همه‌جا همان معنی لغوی آنرا اراده کرده‌اند. در تشبیه اسماء و صفات و افعال نیز، ازآنجا که طریقتشان تخلق با خلاق الهی و تشبّه به سنت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم است، نظری مانند مشبهه ندارند، و حق را در قالب انسانی جلوه نمی‌دهند. بلکه ازهمان نظر کلی اسلام که تصویرعلاقه‌شخصیت بین‌خدا وانسان‌است پیروی میکنند. آنهم علاقه بین مولی و بنده که تمرد از امر مولی را محال میدانند، و اطاعت بنده را از اوامر سید ومولای‌خود ازضروریات حیات بنده میشمارند. وگویند در قرآن‌کریم واحادیث‌هم موارد بسیاری

۱ــ غرض آیه شریفه: «الله نورالسماوات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح‌فی‌زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقدمن شجرة زیتونة لاشرقیه و لاغربیة یکاد زیتها یضئ ولولم تمسسه نار نور علی نور یهدی‌الله لنوره من یشاء و یضرب‌الله الامثال للناس والله بکل شی علیم »، است.

دیده شده است که برای روشن شدن اینگونه مطالب و یا بهتر جلوه‌دادن موضوعاتی ازاین قبیل، از تشبیه و تمثیل استفاده شده است. استاد ابوالعلاء عفیفی درباره تشبیه و تنزیه در تصور مسلمین و صوفیان بحثی جالب دارد که نقل آن از موضوع ما تا حدی خارجست جهت مزید اطلاع ر ـ ك: (فی‌التصوف‌الاسلامی و تاریخه ص۱۱۱ تا ۱۱٤).

در مثنوی آمده است:

ازتو ای‌بی‌نقش با چندین صور — هم مشبّه هم موحد خیره سر
گه مشبه را موحد میکند — گه موحد را صور ره میزند
گه ترا گوید زمستی بوالحسن — یا صغیرالسن یا رطب‌البدن
گاه نقش خویش ویران میکند — از پی تنزیه جانان می کند
چشم‌حس‌راهست مذهب اعتزال — دیده عقلست سنی در وصال
هرکه درحس‌ماند او معتزلیست — گرچه گوید سنیم از جاهلیست
هرکه‌بیرون‌شد زحس‌سنی‌ویست — اهل‌بینش‌چشم‌عقل‌خوش‌پی‌است
گر بدیدی حس حیوان شاه را — پس بدیدی گاو و خر الله را
نا مصور یا مصور گفتنست — باطل آمد بی زصورت رستنست
نا مصور یا مصور پیش اوست — کوهمه‌مغزست‌وبیرون‌شدزپوست
آینه دل چون‌شود صافی و پاك — نقش‌ها بینی برون ازآب وخاك
هم به‌بینی نقش و هم نقاش را — فرش دولت را وهم فراش را

دفتر۲ نی ص۲٤۹ س ۵۷ — ج۲ علا ص۱۰٦ س۲۲

شارحان در تفسیر این ابیات آورده‌اند که: حق‌تعالی درهیچیك از تشبیه وتنزیه منحصرنیست، چه حصرکردن موجب تقیید وتحدیداست و حق‌تعالی ازین‌هردوبریست. لذا مشبه وموحده یعنی‌آنکه اهل‌تشبیه است یا آنکه قائل به تنزیه است هردو در بی‌نقشی و تعدد صور کیفیات‌حق که ناشی از تجلیات مختلف است حیرانند. پس مشبّه به سبب عقل به‌تنزیه میافتد، چه‌کار عقل تجرید معانی کلیه است از صور حسی، و موحد بسبب وهم گرفتار تشبیه میشود، چون وهم پوشاننده معانی کلی است. و غرض از ابوالحسن در این ابیات، علی مرتضی علیه‌السلام سرحلقه

عارفان جهانست وعارف جامع بین تنزیه و تشبیه است باختیار واعتقاد. و ازاین جهت است که خلاف معتزله که منکر مطلق رویت در دنیا و آخرتند علی مرتضی علیه‌السلام چون صوفیان که خواص اهل‌سنت‌اند و قایل برؤیت مطلقه‌اند در دنیا و آخرت فرمود: «رَأَیْتُهُ فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ، لَمْ اَعْبُدْ رَبّاً لَمْ اَراهُ » پس تا چون آن عارف کامل وآن قطب دایره امکان از قید صورت و غیریت رستگار نگردی، قایل شدن به تشبیه و تنزیه هردو باطل است. پس معنی واقعی تشبیه و تنزیه را کسی داند که چون مولای متقیان علیه‌السلام از صورت رسته، واز غیرو غیریت گسسته باشد و موجودی جز حق را نه‌بیند. واین مرتبه جز بمجاهدات بسیار و ریاضات فراوان کسی‌را دست ندهد، چه آن مجاهدات زنگار غیریت را ازآینه دل و جان میزداید و دیده بصیرت‌را میگشاید و دیده کثرت بین را بچشم وحدت‌نگر تبدیل میکند. (اکبری دفتردوم ص ۱۱ ببعد).

تصفیـه

تصفیه بفتح اول در لغت بمعنی روشن کردن و پاك نمودن است. (آنندراج) بدانکه سالك چون درمجاهدت و ریاضت نفس و تصفیه دل شروع کند، اورا بر ملك و ملکوت عبور و سلوك پدید آید، و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف افتد. (مرصادالعباد ص۲۸۹) پس طریقت مشایخ ما قدس‌الله ارواحهم و رضی عنهم برین جمله است که درین کار اول در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق، که چون تصفیه دل دست داد و توجه بشرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد و از اثر فیض حق در یك زمان چندان تبدیل صفات حاصل‌آید که به عمرها بمجاهدت و ریاضات حاصل نیامدی. و شرط تصفیه دل آنست که اول داد تجرید بدهد، بترك دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و یافتن جاه و مال تا بمقام تفرید رسد. یعنی تفرد باطن

از هر محجوب و مطلوب که ماسوای حق است.
آنگه حقیقت توحید روی نماید. و چون بقدر وسع مرید از عهده تجرید صورتي و تفريد باطني بيرون آمد در تصفيه دل اقبال برملازمت خلوت ومداومت ذکرکند . پس بنور ذکر و نفي خاطر، دل از تشویش نفس شیطانی خلاص یابد باحوال خویش بپردازد و ذوق ذکر بازیابد و دل بذکر مشغول شود و نور ذکر بر جوهر دل تابد. چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل بود دل باو اطمینان و انس گیرد. درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهردل فرو فرستد. پس درین مقام دل محل ظهور جملگی صفات حق گردد چون صفات بر دونوع است صفات لطف و صفات قهر. دل پیوسته در تصرف و تقلب این دو صفت باشد. (مرصاد العباد چاپ نشرکتاب، باختصار از ص۲۰۲ تا ۲۰۹)
بدانکه تصفیه دل عبارتست از آن‌که خانه دل را که مهبط انوار عزتست از قاذورات عالم امکان و خار و خاشاك حدثان بمکنه تجرید که عبارت از قطع علایق ظاهریست مثل حب دنیا از جـاه و مال و عم و خال و فرزند و پیوند پاك کند. و به مصقل تفرید که عبارت از قطع عوائق باطنی است از غبار هر محبوب و آثار هر مطلوب که غیر حق تعالی است بزداید.. و اقبال برملازمت عزلت وخلوت وادبار برمداومت مخالطت وصحبت‌کند، ومحسوسات‌که‌آفات ظاهره‌اند ازو منقطع‌گردد بعدازآن درمداومت ذکرونفی‌خواطر کوشده تاازوساوس‌شیطانی‌وهواجس نفسانی که‌آفت باطنی‌است خلاص‌یابد. وچون تصفیه‌دل اززنگارطبیعت و غبارشك‌وریب‌برموجب‌شروح دست‌دهد، پادشاه فرد احد وسلطان ازل و ابد در دل که منزه از تعیّن و مبرای از تلوّن است تجلی کند. (حاشیه اشعةاللمعات ص۹۹).

تصفیق

در لغت بمعنی دست برهم زدنست. (آنندراج) در اصطلاح نشاط

سر است بمشاهده (شرح شطحیات ص۶۳۳).

تصوف

در لغت بمعنی پشمینه پوشیدن و مأخوذ از صوف است که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواهش‌های نفسانی پاك شدن و اشیاء عالم‌را مظهرحق‌دانستن، (آنندراج) بیك‌سورفتن. (کشف‌اللغات) آمده است. در تعریف‌آن آورده‌اند: مذهبیست تمام جدی‌که باهیچگونه هزلی آمیخته نشده است، وگفته‌اند: تصفیه دلست از ناپاکیها ومفارقت از اخلاق طبیعی ، و اخماد صفات بشری ، و دوری از دعاوی نفسانی و فرود آمدن صفات روحانی و تعلق بعلوم حقیقی است. ونیز گفته‌اند تمسك وفاء بحق است به حقیقت و راستی و پیروی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است در شریعت. و نیز گفته‌اند: ترك اختیار است، و بذل مجهود، و انس به معبود. و نیز گفته‌اند: نگاهداشت حواس است از مراعات نفس، و اعراض از اعتراض.

و همچنین گفته‌اند: صفای معامله است با خدای‌تعالی، و اصل آن کناره‌گیری از دنیاست. و گفته‌اند صبر و شکیبائیست در اوامرونواهی. و برخی گفته‌اند خدمت تشرف است و ترك تکلف و استعمال تظرف. و گفته‌اند اخذ حقایق است و تکلم بدقایق و نومیدی از هرچه در دست خلائق است. (تعریفات ص۵۲) ـ تصوف آگاهی و وقوفست با آداب ظاهری و باطنی شرع و آن اخلاق الهی است و بعضی گفته‌اند کسب مکارم اخلاقست و دوری از هرنوع کدورت و زشتی اخلاق جهت تجلی صفات‌الهی. ونزد ما، اتصاف باخلاق عبودیت‌است واین‌صحیحترین و کاملترین تعریف است. (اصطلاحات وارده در فتوحات مکیه ضمیمه تعریفات جرجانی ص۲۴۴ ـ التَصَوُّف: هُوَ تَخَلُّق بِاَخْلاق اِلاِلٰهیه . (اصطلاحات ص۱۷۵).

و علم تصوف صفوت جمله علم‌هاست و حلیت مردان خداست. و سید صلوات‌الرحمان‌علیه چنین خبر داد که «اَلْعِلْمُ عِلْمان، عِلْمُ‌الظاهِرِ وَ ذالِكَ حُجَّةُاللّه عَلیٰ خَلْقِهِ، وَعِلْمُ‌الباطِنِ وَ ذالِكَ‌العِلْمِ النّافِعِ.» بعلم باطن علم تصوف خواست که تأثیر آن در صفات باطن باشد ومحصولش تصفیه دلست از کدورات و تزکیه نفس از اخلاق مذمومات و مواظبت جوارح بر طاعات و مراقبات نفحات ربانی در اوقات خلوات. و هرعالمی که فریفته جاه و شیفته دنیا و سخره ابلیس و اسیر شهوت نبود، آخرالامر به رفاقت توفیق الهی درین طایفه گریخت.

جعفر خلدی گوید: سه مسئله بر من مشکل آمده از جمله آن یکی تصوف بود، و از چند مشایخ پرسیدم، کسی آنرا جواب شافی نداد، تا شبی مصطفی صلوات‌الرحمن علیه را در خواب دیدم، او را گفتم: سه مسئله بر من مشکل شده است کس آنرا حل نتواندکردن. گفت بیار تا آن چیست گفتم: یا رَسُولَ‌اللّه مَاالتَّصَوُّف. جوابداد: «تَرْكُ‌الدَّعـاوی وَ كِتْمانِ‌المَعانِي.» دعویها بگذاشتن و معنی‌ها پنهان داشتن.

و نیز در تصوف گفته‌اند: عبارتست از چهار چیز: توبه از ناشایست، و صدق در طلب او و ورع در شبهات و فناء در توحید و آن نهایت کار بود که مرد در شهود جلال حق‌تعالی، وجود و صفات خلق جمله فانی بیند. پس لفظ تصوف‌چهار حروف یافتند، حکم کردندکه هر حرفی اشارتست به مقامی ازین چهارگانه: تا توبه است. صاد صدق است و، واو ورعست، فا، فناست. (یواقیت‌العلوم، باختصار از ص۶۷ ببعد)

گفته شده است که تصوف وقوف بآداب ظاهری شرعیست تا آنکه حکم آنرا از ظاهر در باطن خود بیند. و وقوف بآداب شرعیست باطناً تـا حکمش را از باطن درظاهر مشاهدت نماید و متأدب باین دو حکم را کمال حاصل شود. و گفته‌اند: در عصر پیغامبر و بعد ازآن بزرگان را صحابه میگفتند و بعد ایشان دیگران را تابعین میگفتند. و بعد ایشان دیگران تبع تابعین می‌گفتند و بعد ایشان دیگران را که عنایت بامر دین بیشتر میداشتند زهاد و عباد میگفتند. و بعد از ایشان چون اهل

بدعت پدیدآمدند هریکی در میان خود زهادی وعبادی دعوی‌میکردنده پس خواص اهل سنت و جماعت کـه رعایت انفاس را لازم میشمردند بنام صوفیه منفرد شدند و آن نام مشهود گشت مر ایشان را و اطلاق این اسم برایشان پیش ازین بود که از هجرت دویست تمام گردد. بدانکه در توضیح‌المذاهب گوید: اما تصوف در لغت صوف پوشیدنست و این اثر زهد و ترك دنیاست و در اصطلاح اهل عرفان پاکیزه کردن دلست از محبت ماسوی الله و آراسته‌کردن ظاهرست من‌حیث‌العمل والاعتقـاد بأمورات و دور بودن از منهیات و مواظبت نمودن بفرموده رسولخدا علیه‌الصلوة والسلام. و این جماعت متصوفه محق‌اند و بعضی متصوفه مبطل‌اند که خودرا صوفیه می‌شمارند و بحقیقت صوفی نیستند و آنها چند فرقه‌اندکه اسامی بعضی از آنها این است. حبیه، اولیائیه، شمراحیه، اباحیه، حالیه، حلولیه، حوریه، واقفیه، متجاهلیه، متکاسلیه، والهامیه. و تسمیه این طوایف بمتصوفه مثل تسمیه غیر سید است به سید. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۸٤٠).

پیشوایان علمای متصوفه در تصوف سخن رانده و حدود و مبانی و اقسام و معانی آنرا معلوم داشته‌اند. از جملـه جنید را پرسیدند از تصوف؟ گفت: اسمی است که جامع ده معناست: اول کم‌کردن و تقلیل دنیا بجای تکاثر آن، دوم اعتماد دلست برای سکون و آرامش به خدای عزوجل بجـای اسباب، سوم رغبت در طاعات است، چهـارم صبـر و شکیبائیست در مصائب دنیا بجای شکوه و شکایت. پنجم تمیز دراخذ در جایی‌که چیزی نباشد، ششم اشتغال بخدای تعالی است از سایر اشتغالات، هفتم برگزیدن ذکر خفی است از سایر اذکار، هشتم تحقیق اخلاقست هنگام دخول وسوسه، نهم یقین است هنگام دخول شك و تردیده ودهم سکونت در خدای تعالی است هنگـام وحشت و اضطراب. هرکرا این خصال جمع شود مستحق این اسم است والا کاذب و دروغزن است.

کلام متصوفه و گفتارشان را در سه نوع مختصر میتوان کرد: اول اشاراتشان در توحید، دوم کلامشان در موضوع مراد و مشایخ قوم و

مراتب آن، و سوم گفتارشان درباره مرید و احوال او. و هریك ازاین مسائل را فروعی بسیارست که اولین آنها عرفانست سپس خدمت وسپس ایمان و هموارکردن امور. تصوف را چهار رکن است: اول معرفت خدای عزوجل، معرفت اسماء و صفات و افعال او، دوم معرفت نفس و شرور و دواعی آن، و سوم معرفت وسوسه‌های دشمن (شیطان) ومکاید و حیل و اضلالات او، و چهارم معرفت دنیا و تفتین‌ها و تلوین‌های آن و چگونگی احتراز و رهایی از آن‌ها. واین مبانی را لازمست که بنا نهند بر دوام مجاهده، و شدت مکابده، و حفظ اوقات، و اغتنام طاعات، و دوری از آسایش، و لذت از مطالعات، و اعراض از علائق و رفض عوائق و اقتدای بمهاجرین وانصار و رهاکردن ضیاع و عقار و توبه هرچه بیشتر به بذل و ایثار. (حلیةالاولیاء ج۱ ص۲۱ ببعد).

تصوف وقت نگاهداشتن است، وآن بر سه چیز نهاده: یکی آنکه بنده جز به خویش ننگرد، وجز با خدای خویش نه‌ایستد و جز با وقت خویش قرین نباشد وآنکه گفت جز «بحد» خویش ننگرد وسر عبودیت آنست که بنده را حدیست وآن آنست که بنده را اختیار نیست و از اختیار خداوند بنده را قدم نهادن روی نیست، و چون این حد بداند اعتراض نماند. دیگر حد بندگی آنست که او را ملك نیست، چون این حد بداند او را بخل نماند و با خلق منازعت نماند. و دیگر حد بندگی آنست که بنده در ملك خداوند تصرف کند نه در ملك خویش، و تصرف در ملك غیر بمقدار اذن مالك باشد چون این حد بداند شرط امرونهی نگاهدارد. اما آنکه گفت: «نه‌ایستد مگر با خدای خویش.» یعنی نگاه کند هرجا که رضای خداوند نه‌بیند از آنجا بگریزد. یکی‌را ازبزرگان پرسیدند که چگونه می‌باشی؟ گفت: چنانکه میدارد. گفتند: چگونه میدارد؟ گفت: چنانکه میخواهد. گفتند چگونه میخواهد؟ گفت مرا با خواست خدای کار نیست. اما آنکه گفت «جز با وقت خویش قرین نباشد» یعنی اورا با خدای خویش وقتی باشد که ازآن وقت خویش هرگز جدا نگردد، بظاهر بخدمت و بباطن بمشاهده، که جزحق بخدمت

ظاهر نیرزد و جز حق بمشاهده باطن نیرزد.

تصوف آنست که با حق مسترسل باشی. و معنی مسترسل آنست که هرجا که کشد آنجا رونده واین مسترسلی صفت بنده است که خیر هردو کون دروست. وبنده این‌را بجای نتواند آوردن‌جز به تسلیم‌کردن‌حکم او. وآنگاه بجای تواند آوردن که نظاره ازلی گردد و بداند که آنچه در ازل رانده‌اند، باضطراب او نیافرایند و نه نکاهند چون ایـن بیند مسترسل گردد. چون انقیاد و استرسال آرد حافظ او حق باشد که هر که خودرا تسلیم کرد دست خود را از خویشتن زایل کرد و خود را در حرز حق افکند. جنید را رحمةالله تعـالی گفتند: تصوف چیست؟ گفت: رسیدن سرّ بحق و با حق ایستادن: سرّ او بحق آنگاه پیوسته‌گردد که با حق آرام گیرد و قدم از حق نگرداند از بهرآنکه هرچه نه حق است ضلالست. و چون با حق قرار گرفت از هلاك فنا ایمن گشت.. و عبدالله باحی گفت: مثل تصوف مثل علت بر سام است که با دل چون پدید آید هذیان‌گوئی گردد و چـون علت متمکن شود گنگ گردد. یعنی باول حال از مقام خویش عبارت کند. و از علم حال خویش سخن گوید. چون کشف افتاد متحیر شود و خاموش گردد. (باختصار از شرح تعرف ج۳ ص۱۰۰ ببعد)

تصوف تصفیه دلهاست از کدورتها، و بکاربردن اخلاقست با خلق و پیروی رسولست در شریعت. وآن علوم فرشتگانست و خروج از رقیت است و استغناء بخالق سماوات. (اللمع ص۲۷) ـ محمدبن علی‌بن‌الحسین بن علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنها گوید: «اَلتَّصَوُّف خُلْقٌ مَنْ زادَ عَلَیْكَ فِی‌الخُلق زاد عَلَیكَ فِی‌التَّصوُّف.[۱]» تصوف نیکو خویی باشد هرکـه نیکو خوی‌تر صوفی‌تر. و خوی نیکو بر دو گونه باشد: یکی با خلق و دیگر با حق. نیکوخویی با حق رضا باشد بقضاء وی، و نیکوخویی بـا خلق حمل ثقل صحبت ایشان بـرای حق. (کشف‌المحجوب ص٤٤) ـ

۱ـ سهروردی آنرا به ابوبکر کتانی منسوب دانسته: رــك عوارف‌المعارف ص۲۳۵ .

تصوف تعقل بود و تکـلف و این فرع اصلی باشد و فرق این از حکم لغت‌ومعنی‌ظاهرست. الصَّفاءُ ولایَةٌلها آیةٌ وروایَةٌ لِلصَّفاء بِلاشکایَة. پس صفا معنی متلالیست و ظاهر تصوف حکـایت ازآن معنی. و اهل آن اندرین درجه برسه‌قسمست یکی‌صوفی ودیگرمتصوف وسدیگر مستصوف. (همان‌کتاب ص۴۰).

جنید گفت: تصوف نعمتیست که اقامت بنده درآنست. گفتند نعمت حقست و یـا نعمت خلق؟ گفت حقیقتش نعمت حقست و رسمش نعمت خلق. یعنی حقیقتش فناء صفت بنده تقاضا کند و فناء صفت بنده ببقاء صفت حق بود و این نعمت حق بود. و رسمش دوام مجاهدت بنده اقتضا کنده و دوام مجـاهدت، صفت بنده بود. چـون بمعنی دیگر رانی، چنان بود که اندر حقیقت توحید بنده را هیچ لفت درست نیـاید از آنچه نعوت خلـق‌مر ایشان را دایم نیست و نعت خلق بجـز رسم نیست که نعت وی باقی نبود و ملکش‌و فعل حق باشد پس بحقیقت از آن حق باشد. (ص۴۱).

مرتعش گوید این‌مذهب تصوف همه‌جدّست مرآنرا بهزل میامیزید و اندر معاملت مترسمان میاویزید وازاهل تقلید بدان بگریزید. وچون عوام اندر اهل زمانه نگریستند و مر مترسمان متصوف را بدیدند و بر پای کوفتن و سرود گفتن و بدرگاه سلطانیان رفتن و از برای لقمه و خرقه خصومات‌کردن، ایشان مشرف شدند. اعتقاد بجمله بد کردند و گفتند اصل این طریقت همین است و مقدمان هم برین رفته‌اند. ومعلوم نگردانیده‌اند که زمانه فترت است و روزگار بلامحاله چون حرص مر سلطان را بجور افکند و طمع مر عالم را بفسق و ریا مر زاهد را بنفاق، هرآینه هوا نیز مر صوفی را بپای‌کوفتن و سرودگفتن افکند. بدانکه اهل این طریقت‌ها تباه شوند، اما اصول طریقت‌ها تباه نشود. و بدانکه گروهی از اهل هزل که هزل خود را اندر جد احرار پنهان کنند جد ایشان هزل نشود. (کشف‌المحجوب ص۴۸).

تصوف زندگانیست بدون مرگ و مرگیست بدون زندگی. اهلاك

اموالست و برق محرق. ظاهرش قاهر و غالب باشد و باطنش باخبر از همه چیز و اظهار عجز ولابه و بندگیست، با دلیست سوزنده‌که تمام نسب و اضافاترا میسوزاند. تصوف را چیزی فرا نگیرد و او همه‌چیز را فرا گیرد و صوفی را همه چیز هست او برای چیزی نیست چه‌گردش آسمان و زمین برای اوست تصوف دریائیست سخت ژرف و بی‌پایان که آبش زندگیست و غرقش مرگ و هلاکت. (شرح کلمات باباطاهر ص۱٦٤ ببعد)

شیخ‌الاسلام گفت: تصرف و تصوف بهم نبود. دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن، مرد را از تصوف بیرون برد پاك، چنانکه موی از آرد. که تصوف نه دنیا دست بداشتن است‌که‌آن بهره زاهدانست. تصوف با دنیا تهاونست، صوفیان خوش که اگر ملك دنیا دارد ازآن تو ازوی دریغ نداری و چون داری آنرا قیمت ننهی و اندوه برآن نخوری و اندوزه نکنی. وگر همه دنیا یك لقمه کنی و در دهان درویشی نهی نه اسراف باشد، که اسراف آن باشد که در نشایست الله تعالی بکار بری و بدهی. الله تعالی از دست توچندان ترك دنیا نخواست که از دل تو ترك دوستی آن خواسته. (امالی پیرهرات ص۱۲۳).

سهروردی گوید: ماهیت تصوف فقرست و اساس وقوام‌آن بدوست. و اقوال مشایخ درباره آن متنوع است، چه آنان هریك در احوال و اوقاتی خاص بآن اشارت کرده‌اند و این تفاوت بعلت آنست و برتری دادن هریك از آن اقوال را بدیگری احتیاج بطوابطی‌است. چه مراتبی را در باره تصوف گفته‌اند که نظیر آنها در معنی فقر هم دیده میشود. و چیزهائی در معنی فقر آورده‌اند که در تصوف هم مانند آنهارا توان دید، تا آنجا که مطلب بر خواننده مشتبه میگردد. گاهی فقررا بمعنی زهد گرفته‌اند و زمانی بمعنی تصوف، اما باید دانست که تصوف غیر زهد وفقرست وزهد هم غیر فقر است. تصوف‌اسمیست‌جامع‌معانی فقرو زهدبا اوصاف و اضافاتی زاهد برآنها که بدون آن اوصاف کسی را هرچند زاهد و فقیر باشد صوفی نتوان گفت.

از ابومحمد جریر پرسیدند از تصوف؟ گفت: «تصوف دخول در هر خلق سنی است و خروج از هر خلق دنی.» اگر این معنی‌را برای تصوف قبول کنیم، ناگزیر تصوف بالاتر از زهد و فقر خواهد بود.. از همین لحاظ گفته‌اند. «نهایت فقر بدایت تصوفست. و اهل شام فرق بین تصوف و فقر را نگذارند وگویند خدای‌تعالی که فرموده است «للفقراء الذین احصروا فی سبیل‌الله[۱]» وصف صوفیه است و خدای تعالی آنها را فقیر نامیده است. اما در واقع و حقیقت فرق است بین تصوف و فقر، چه فقیر متمسك بفقر خویش و متحقق بفضل آنست، و ترس زوال فقر فوت فضیلت و عوض است. وحال آنکه تصوف ترك اشیاءست نه برای اعراض موعود، بلکه ترك آنهاست بعلت احوال موجود و ازین جهت است که گویند صوفی ابن‌الوقت باشد.

هرچند که فقر اساس تصوفست و قوام تصوف برآنست، اما نه بدان معنی که وجود تصوف الزام فقر کند.. اقوال مشایخ در باره تصوف و تعریف آن بر هزار بالغ است و نقل آنهمه در اینجا باعث اطاله کلام خواهد شد، اما باید دانست که دراین تعاریف هرچند الفاظ متنوع است ولی در معنی متفق‌اند. (باختصار از عوارف‌المعارف ص۵۳ ببعد) ـ بعضی گفته‌اند: «تصوف خلق است با خلق و صدقست با حق» و گفته‌اند خلق وقتی به عظمت خود رسد، که اکوان بمشاهده مکونشان در چشم کوچك گردد. و گفته‌اند: تسمیه خلق‌عظیم[۲]، (برای‌رسول‌اکرم صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم) بعلت اجتماع تمام مکارم اخلاق در او بود.

(عوارف‌المعارف ص۲۳۲)

یکی از شبلی پرسید که تصوف چیست؟ گفت: تصوف شرکت است، زیرا که جنایت قلب از رؤیت غیر است و غیر نیست. هرکه در مشهد مشاهدت از بهر تحیر تکلف کند، کون را با حق بیند رؤیت کون در

۱ـ سوره مبارکه البقرة آیه شریفه ۲۷۳ .

۲ـ اشاره بآیه شریفه «انك لعلی خلق عظیم». (سوره القلم آیه۴)

مشاهده حق شرکست در حقیقت توحید. صاف تصوف جز آشامیدن بحار وحدت نیست. طمطراق بیهوده عالم جسم حدث است. (شرح شطحیات ص۲۷۸) ـ از حلاج پرسیدند: تصوف چیست؟ گفت: «چون محو شدی بجایی رسی که محو و اثبات نماند. گفت که: عبارت کن ازین سخن ما را. گفت طوامس و روامس لاهوتی است.» گفتند بیان کن، که ما زبان قوم ندانیم. گفت: دین را عبارت نیست. یعنی تصوف توحیدست، وموحد صوفیست، و شرط صوفی از حود وکون محو شدنست در سطوت وحدت حق. آنگه رسیدن باثبات کلیت بشرط نفی خلقیت. آنگه فانی شود از محو واثبات، وتصنع‌خود درتوحید ومعرفت. درطلب‌مشاهده قدم‌از رسم حدثان‌بیرون‌شود. آنگه حق‌ماندچنانکه درازل‌بود پیش‌از محو واثبات که محو واثبات‌عارض‌حدث‌استو حدث‌در قدم پیدانیست، (ص۴۱۵) ـ تصوف تقدیس سرّ است از حدثان. (شرح شطحیات ص۶۳۵)

اختلاف اقوال مشایخ در تصوف از اختلاف احوالست. هرکسی از حال خود جواب گفته است، یا خود جواب بقدر مقام و فهم پرسنده و تحمل سایل گفته‌اند. اگر سایل مبتدی و مرید است جواب او از ظاهر روش و معاملات گفته‌اند و اگر متوسط است از احوال صوفیه گفته و اگر سایل عارفست اورا جواب من‌حیث‌الحقیقه داده‌اند. بعضی ازمشایخ گفته‌اند: اول تصوف علمست و اوسط او عمل، وآخر او موهبت حق. علم صوفی را بمسر مراد برد، یعنی که بداند مراد چیست، و عمل اورا بر طلب مراد مدد کند و موهبت حق اورا بغایت امل رساند.

و اهل تصوف سه طبقه‌اند: اول مرید طالب، دوم متوسط سایر، سیم منتهی اصل. مرید صاحب وقت است، و متوسط صاحب حال و منتهی صاحب نفس. و افضل مقامات حفظ انفاس و شمار آنست. مرید درمقام تعب طلب مراد است و متوسط در مقام تکوین ودر زیادت شدن است. هرزمان از حالی بحالی نقل میکند و در مطالبه آداب منازلست ومنتهی و اصل است و در مقامات گذشته و بمحل تمکین فرود آمده، هیچ حالتی از احوال اورا متغیر نکند و احوال درو مؤثر نیاید. (اوراد ـ

الاحباب ص۱۷)

نسفی گوید: ای درویش سالك را چندین منازل قطع می‌باید کرد تا بمقام تصوف رسد و نام وی صوفی گردد. و صوفی را چندین منازل قطع می‌باید کرد تا بمقام معرفت رسد، و نام وی عارف گردد. و عارف را چندین منازل قطع می‌باید کرد تا بمقام ولایت رسد و نام او ولی گردد. مقام تصوف مقام بلند است، از سالکان کم کسی بمقام تصوف رسد. مقام تصوف سرحد ولایت است. (انسان کامل نسفی ص۲۹۷).

بعضی گفته‌اند: که تصوف خدمتست بی‌منت. و بعضی گفته‌اند که تصوف عزلتست بی‌ملالت. و بعضی گفته‌اند: که تصوف صحبت‌است بی‌غفلت و بعضی گفته‌اند: که تصوف امتثال امرست بی‌کدورت، از جهت آنکه منت در خدمت، عمر و مال ضایع گرداند، و ملالت در عزلت، اوقات و ساعات را بی‌بهره و بی‌نصیب گرداند، و غفلت درصحبت راه سعادت را منقطع و بسته گرداند، وکدورت در امتثال امر درخت امید را بی بـر گرداند ـ و بعضی گفته‌اند: که تصوف تقوی و پرهیز کاریست وبعضی دیگر گفته‌اند: تصوف ادب و عزتست. و بعضی گفته‌اند: تصوف راحت رسانیدنست و کم‌آزار بودن. و بعضی گفته‌انـد کـه تصوف خمول و گمنامیست. و بعضی گفته‌اند: که تصوف انصاف از خود طلب کردن و از دیگران طلب ناکردنست. (کشف‌الحقایق ص۱۲۰) ـ غرض ما ازین سخن‌ها آن بود که تصوف چهار مرتبه دارد: اول ارادت با شرایط، دوم خدمت با شرایط، سوم سلوك با شرایط، چهارم صحبت با عزلت با شرایط عزلت. (کشف‌الحقایق ص۱۲۲).

ابن‌عربی گوید: اهل طریقت گویند «اَلتَّصَوُّف خُلُق فَمَن زادَ عَلَیْكَ فِی‌الخُلُقِ زادَ عَلَیْكَ فِی‌التَّصَوُّف[1]» پس شرط منعوت بتصوف آنست کـه حکیم باشد چه حکمت به تمامه اخلاقست و آن محتاجست به معرفت و شناسایی کامل و عقل راجح و حضور و تمکن قوی در نفس تا آنکه

۱ـ صوفیان آن را به امام محمدباقر علیه‌السلام منسوب داشته‌انـد رـك: ترجمه قشیری ص۴۷۲ .

اعراض نفس بر او حاکم نشود. و قرآن را پیشوا و امام خود قراردهد و پیوسته درآن‌نظر کند تا امرتصوف براو سهل‌شود و باستنباطات احکام پیش خود و خروج از میزان حق که نتیجه آن خسران ازلی و ابدیست نپردازد. پس صوفی کسی است که قائم بنفس و خلق باشد چه تخلق به حق و وقوف بدان امراض نفس را زایل کند. صوفی امانت حق است چه خدای تعالی از میان همه مخلوقات انسان را در زمین خلیفه خود قرار داد زیرا که او امین بر خلق خداست، و این موجودات در دست انسان همان امانتی است‌که بر او عرضه شد و حملش را پذیرفت[۱]. اگر ادای این امانت را بدرستی کند صوفیست والاّ ظلوم وجهول است. نتیجه آنکه، تصوف عبارتست از تخلق باخلاق خداوند متعال و آنکس‌که بدین مقام رسد بعلم تصرف در موجودات دست یابد و این همان معصومیست‌که هیچگاه خطا نمی‌کند و نخواهد کرد. (باختصار از فتوحات مکیه ج۲ ص۲۶۶)

تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الهیه قولاً و فعلاً و عملاً وحالاً و چه کمالی میتواند بزرگتر ازین باشد. بر ارباب اصول آشکارست که حقیقت بعث تمام انبیا و رسل و تعیین اولیا و اوصیا جز برای تحصیل این مطلب نبوده است. و شاهد براین مدعا ریاضات و مجاهدات آنان، و ترك لذات دنیوی و اخروی آنها و رجوعشان بفنا، و ترك اضافات و جز آن از اوصاف حمیده و اخلاق جمیله است. درباره تصوف و اهل آن سخن بسیار گفته‌اند که از دانایان و مستمدین مخفی نیست و در اینجا شمه‌ای ازآنچه گفته‌اند میآوریم... ازجمله گفته‌اند: صوفی کسی است که ظاهرش مخالف احکام شریعت نباشد و باطنش طالب حقایق حقیقت باشد، چیزی نداشته باشد و چیزی ادخار نکند وبرای روز مبادا نه‌نهد، و در غیر ضرورت از چیزی سؤال نکند. وگفته‌اند: تصوف

۱ـ رـك : ذیل کلمه امانت در همین کتاب و تذکرة الاولیا ج۲ ص۱۲۳ و هجویری ص ۳۷ .

را ظاهر و باطنی است. ظاهرش قطع علائق است وآن‌چنانست که همه چیز را از خدای تعالی داند و هیچ چیز او را از خدای باز ندارد، و باطن آن دوری از خلائق است، و سرّ آن تجرد است و تعلق آن به عین حقیقت است. و گفته‌اند: تصوف عبارتست از تخلق باخلاق ربوبیت و بکار بردن آداب شریعت و تمسك به سنت خیر البریه محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است. (جامع‌الاسرار ص٤٤ سعد).

تصوف علمیست که بدان کیفیت احوال نفس از خیر وشر و تنقیه آن از عیوب و آفات و پاك نگهداشتن آن از صفات مذمومه و رذایل و نجاسات معنویه، که در شرع باجتناب ازآنها توصیه شده است دانسته شود. وآن اتصاف بصفات محموده است یعنی همان صفاتی که شرع‌طالب تحصیل آنست، و سلوك و سیر الی‌الله است و فرار در او. اما فایده و ثمره آن نجات درآخرتست و بدست آوردن خشنودی خدای تعالی و نیل به سعادت ابدیست. موضوع آن، باطن یعنی دل است وآنچه بر او میگذرد از لمحات و خواطر و هواجس و وساوس و علوم و نیات و قصود و عزائم و اعتقادات و حدیث نفس و غیره.

بدانکه علم باطن علم راه آخرتست، وآن علمیست که‌آنرا گذشتگان و اسلاف از صحابه و تابعین و پیروان آنان پایه‌گذاری کرده‌اند. و این همان علمیست که جهت برگذاشت‌آن خداوندمتعال انبیا را برانگیخت و مبعوث کرد، و در کتاب خود آنرا فقه و علم و ضیاء و نور وهدی و رشد خواند. علمیست مستخرج از قرآن کریم بالصراحه و تلویحاً و اشارتاً و راهنمائیست بر مدلول آن.

غزالی گوید: علم باطن نقش مقربین است و فایدت و ثمرت آن رسیدن به رضای خدای تعالی و نیل سعادت ابدی است. و بوسیله آن تزکیه نفس و تطهیر آن و تنویر قلب و صفای آن حاصل شود و بوسیله این نور بسیاری از امور جلیله کشف شود و احوال عجیب مشاهده گردد و بالمعاینه اموری که از دیگر دیده‌ها پنهان است دیده شود، ازمعرفت حقیقی بذات خداوند عزوجل و بصفات و افعال و حکمت او در خلق

دنیا وآخرت. و معرفت بمعنی صوت و نبی، و معنی وحی، و معنی لفظ ملائکه و شیاطین، و کیفیت دشمن شیاطین با انسان، و چگونگی ظهور ملائکه بر انبیاء، و کیفیت وحی. معرفت بملکوت آسمان‌ها و زمین و کفیت تصادم لشکریان فرشته و دیو، و معرفت آخرت و بهشت و دوزخ و عذاب و صراط و میزان و حساب. و شناختن معنی متشابهات و معنی این قول خدای تعالی«ان الدار الاخرة لهی‌الحیوان لو کانوا یعلمون[1]» و معنی لقاءالله و نظر درآن ومعنی قرب باو و نزول در جوار او. و معنی حصول سعادت بمرافقت ملك اعلی ومرافقت ملائکه و انبیاء. ومعنی درجات اهل بهشت و مانند آن و این همان علومیست که پایه و اساس آنرا معدن حکمتی که «ما ینطق عن‌الهوی[2]» صلی‌اللّه‌علیه‌وآله‌وسلم نهاده.

بزرگان گفته‌اند: اول تصوف علمیست و میان آن عمل و آخرش موهبت. علم از مراد و مشایخ کشف شود و عمل راه برنده بمطلوست، و موهبت رساننده است به منتهای امل و آرزو. و اهل تصوف بر سه طبقه‌اند: مرید طالب، متوسط سالك‌مطالب‌به‌آداب‌منازلست‌وهمنشین‌تلوین وقتست و متوسط صاحب حالت و منتهی صاحب نفس. مرید درتلاش طلب مرادست، و متوسط سالك مطالب بآداب منازلست وهمشین تلوین و دائم از حالی بحالی ترقی‌کند، و منتهی واصل در محل تمکن است که دیگر تغییری در احوالش حاصل شود. و این همان گفته دقاقست که گفت: مقام مرید مجاهدت و مکابدتست و تحمل سختی‌ها و چشیدن تلخی‌ها و دوری از لذائذ، و مقام متوسط مرکب اهوالست درطلب مراد و مراعات صدق در احوال و بکاربردن ادب در مقامات. و مقام منتهی صحو و تمکین و اجابت حق و تساوی در شدت و رخاء و منع و عطا و عافیت و بلاست، درحالیکه لذات باطنی‌اش فانی درحق شده و ظاهرش

۱ــ سوره مبارکه العنکبوت آیه٦٤ .

۲ــ سوره النجم آیه۲ .

با خلق است. و تمام آنچه گفته شد، منقولست از احوال پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم و حرکات و سکنات او از ابتدای امرش تا انتها، و از احوال صحابه و نقبا و نجبا و اصفیا و علما و حکما و ارباب بینش چون حارثه و ابی‌ذر و عمار و بلال و صهیب وعکاشه وسلمان‌فارسی‌واصحاب صفّه و اصحـــاب بیعت عقبه و اهل‌بیت رضوان و پاکان و مخلصین و مهاجرین و انصار. (کیمیای سعادت)

و بدانکه علم تصوف را ظاهری و باطنی‌است. ظاهرآن بکاربردن ادب است با خلق باخلاق نیکو، و باطن آن منازل احوال ومقامات‌است با حق پس ظاهرآن نشانه باطن است و بــاطن آن حقیقت ظاهرش، و بدانکه مسالك اهل تصوف مختلف است باختلاف احوال و مقاماتشان. بعضی از آنان طریق زهد و عبادت پیش گرفتند و باشتغال باذکـــار و نوافل و مواظبت اوراد پرداختند بعضی دیگر سالك طریق ریاضات و مکابدات وقهرنفس و مخالفت با آن شدند برخی دیگر درطریق‌عزلت و خلوت و سلامت ازمخالطت با خلق قدم نهادند، وبعضی سلوك طریق تجرد از خلق و تفرد به حق و دوستی با خدا برگزیدند برخی سالك طریق سیاحت و سفرهای فراوان و دوری از وطن و گمنامی شدند، جمعی دیگر طریق خدمت وگذشتن از جاه و مقام را انتخــاب کردند عده‌ای راه‌مجاهدات ورکوب‌اهوال‌ومباشرت‌احوال‌راگرفتند ودسته‌ای دیگر به ترك جاه و مقام و منزلت در نــزد خلق و قلت التفات بآنها گفتند و ترك هرگونه شغلی از بد و نیك نمودند و بعضی طریق تعلیم و حفظ مسایل و مجالست علما و استماع اخبار و احادیث و حفظ علوم را ترجیح نهادند. هریك ازاین مسالك و راهها را آداب و شرایطی‌خاص است و همه این سالکان طرق مختلف را بدلیل و راهنمائی احتیاجست تا با ارشاد آنان از حیرت و فتنه و ضلالت وگمراهی و هلاکت وحشت نجات یابند. (حیاةالقلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۱ ص۲۶۰ ببعد).

سنائی گوید: «عَلامَةُالتَّصَوُّف اَنْ لایَسْئَلَ وَلا یَنْهَرَ وَلا یَدَّخِرَ»

سه نشانست مرد صوفی را — خواه بصری و خواه کوفی را
اول آن کو سؤال خود نکند — بد بود خود سؤال بد نکند
دوم آنك ار کسی ازو خواهد — ماحضر بدهدش که میشاید
نکند باطل آن بمَنّ و اذی — که بیابد عوض بروز جزا
سیوم آن کز جهان شود بیرون — نبود مدخر ورا افزون
(حدیقه ص۴۹۴)

عطار گوید:

تصوف چیست در صبر آرمیدن — طمع از جمله عالم بریدن
(الهی‌نامه ص۱۴۴)

در باره اشتقاق این کلمه درکتب این طایفه مطالبی آورده شده است‌که در ذیل کلمه «صوفی» بتفصیل بدان اشاره شده‌است ودر اینجا برای نمونه قول هجویری نقل میشود تا نحوه نظر آنان را درین باره بتوان استنباط کرد. «اندر تحقیق این اسم بسیار سخن گفته‌اند وکتب ساخته، گروهی گفته‌اند: که صوفی را ازآن‌جهت صوفی خوانندکه جامه صوف دارد. وگروهی گفته‌اند: که بدان صوفی خوانند که اندر صف اول باشد. وگروهی گفته‌اند: که بدان صوفی خوانند که تولی باصحاب صُفّه کنند. و گروهی گفته‌اند که این اسم از صفا مشتق است. اما بمقتضای لغت اندرین معانی بعید میباشد. پس صفا درجمله محمود باشد و ضد آن کدر بوده چون اهل این قصه اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و ازآفات طبیعت تبری جستند مر ایشان را صوفی خواندند. و این اسمی است مر این‌گروه را از اسماء اعلام، ازآنچه خطر اهل آن اجل آنست که معاملات ایشان را بتوان پوشید تا اسمشان را اشتقاق باید. (کشف‌المحجوب ص۳۵)

و بر مقتضی لغت اشتقاق این اسم درست نگردد از هیچ معنی از آنکه این معظم‌تر از آنست که این را جنسی بود تا ازآنجا مشتق بود، که اشتقاق شئی ازشئی مجانست‌خواهد وهرچه هست ضدصفاست اشتقاق

شئی ازضد نکنند: پس این‌معنی اظهرمن‌الشمس است عنداهله،وحاجتمند عبارت نشود، «لِاَنَّ‌الصُّوفِی مَمْنُوعُ‌العِبارَةِ وَالاِشارَةِ» چون صوفی ازکل عبارات ممنوع باشد عالم بجمله معبران وی باشند اگر دانند ویا نه مراسم را چه خطر باشد، اندرحال حصول معنی. پس اهل کمال ایشان را صوفی خوانند و متعلقان و طالبان ایشانرا متصوف خوانند و تصوف تفعل بود و تکلف، و این فرع اصلی باشد وفرق این از حکم لغت و معنی ظاهرست «اَلصَّفاءُ وَلایَةٌ لَها آیَةٌ وَ رِوایَةٌ وَالتَّصَوُّفُ حِکایَةٌ بلا شِکایَةٍ» پس صفا معنی مثالی است و ظاهر تصوف حکایت ازین معنی. (کشف‌المحجوب ص۳۹).

اقوال مشایخ: معروف کرخی‌را گفتند تصوف‌چیست؟ گفت: گرفتن حقایق وگفتن بدقایق و نومید شدن ار آنچه هست در دست خلایق. (تذکرةالاولیا ج۱ ص۲۷۲) ـ ابوسلیمان دارائی گفت: تصوف‌آنست که بروی افعال میرود که جز خدای نداند و پیوسته با خدای بود چنانکه جز خدای نداند. ـ سهل‌بن عبدالله تستری گفت: اصول ما شش چیز است: تمسك بخدای، و اقتدا بسنت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، و حلال خوردن و بازداشتن دست ازرنجانیدن حلق واگرچه ترا برنجانند، و دور بودن از مناهی، و تعجیل‌کردن بگذاردن‌حقوق. وگفت اصول مذهب ما سه چیزست: اقتدا برسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در اخلاق و اقوال و افعال و خوردن حلال واخلاص‌درجمله اعمال. (ص۲۶۱) و گفت تصوف اندك خوردنست، وبه خدای آرام‌گرفتن و ازخلق‌گریختن. (ص۲٦٤) ـ سِرّی سقطی گفت: تصوف نامیست سه معنی را: یکی‌آنکه معرفتش نور ورع فرو نگیرد، و در عالم باطن هیچ نگوید که نقض ظاهرکتاب بود، وکرامات اورا بدان‌داردکه مردم‌را بازدارد ازمحارم (ص۲۸۲ تذکرةالاولیاء ج۱).

ابوحفض حداد گفت: تصوف همه ادبست، هروقتی را ادبیست وهر مقامی را ادبی. هرکه آداب اوقات را ملازم باشد به منتهای رجال رسد و هرکه آداب را ضایع دارد و تباه کند او از هرچه ظن نزدیکی و

قرب بدان رود دور شود و از هرچه امید قبول درآنست مردود گردد. (طبقات‌الصوفیه سلمی ص۱۱۹) ــ جنید گفت: ما تصوف را از قیل و قال وگفت وشنود نگرفتیم، بلکه از جوع و ترک‌دنیا وقطع مألوفات و مستحسنات گرفتیم. زیرا که تصوف صفاء معامله با خدای تعالیست و اصل آن دوری جستن از دنیاست (ص۱۵۸) ــ ابوالحسین‌نوری گفت: تصوف ترک جمله نصیبه‌های نفس است برای نصیب حق. (ص۱٦٦) ــ شبلی گفت: تصوف تألف وتعاطف است. (طبقات‌الصوفیه ص۳٤۰).

ابوسعید ابوالخیر گفت: تصوف دوچیــزست یک سو نگریستن و یکسان زیستن. (اسرارالتوحید ص ۲۳۸) وگفت: «اَلتَّصَوُّفُ اِسْمٌ واقِعٌ فَإِذاتَمَّ فَهُوَاللّٰه» درویشی ماهیت واقع چون تمام شد و بنهایت برسید، اینجا خود جز از خدای چیزی نماند. (ص۲۳۹) و گفت این تصوف عزتیست در دل، و توانگریست در درویشی و خداوندیست در بندگی سیریست درگرسنگی، و پوشیدگیست در برهنگی وآزادیست دربندگی، و زندگانیست در مرگ، و شیرینست در تلخی. هرکه درین راه آید و این راه بدین صفت نرود هرروزی سرگردان‌تر بود. (ص۲٤۲) شیخ را در مجلس سئوال کردند: مَاالتَّصَوُّفُ؟ گفت: اَلتَّصَوُّفُ‌الصَّبْرُ تَحْتَ‌الاَمْرِ وَالنَّهْیِ وَالرِّضا وَالتَّسْلیمُ فِی‌مَجارِیَ‌الاَقْدارِ. پس گفت: لَمْ‌یَظْهَرْ عَلیٰ‌اَحَدٍ حَالَةٌ شَرِیفَةٌ مُنِیفَةٌ اِلّاواصِلُها الصَّبْرُ تَحْتَ‌الاَمْرِ وَالنَّهْیِ وَالرِّضا وَالتَّسْلیمُ بِقَضاءِاللّٰهِ تَعالیٰ وَاَحْکامِهِ. (ص۲٤٤)ــ وگفت: التصوف بالتَّلَقینِ کَالبِناءِ عَلیٰ‌السِّرْقِینِ. این نه کاریست که برشته برکسی برتوان‌بسته یا بسوزن برتوان دوخت. واین نه‌کاریست که سخن بسر شود، تا نه بری خون ندود. این‌کار به‌نیاز بسرتوان‌بردن، نیاز باید. (ص۲۵۰ اسرارالتوحید)

حریری را پرسیدند از تصوف؟ گفت: آنست‌که مرده‌گرداند ترا از تو و بخود زنده گرداند. (ترجمه رساله قشیریه ص٤٦۹) ــ سمنون را پرسیدند از تصوف؟ گفت: آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو ملک هیچ چیز نباشی. (ص٤۷۰) ــ کتانی گوید: تصوف خُلق است و هرکه به خُلق برتو زیادت آرد تصوف زیــادت آرد. (ص٤۷۲) و گفته‌اند:

تصوف دستی بود تهی و دلی خوش. (٤٧٢) و گفته‌اند تصوف بیفکندن جاه بود و سیاه‌رویی در دنیا و آخرت. (ترجمه رساله قشیریه ص٤٧٤)

شیخ‌الاسلام گفت: از رویم پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: اَلْوُقُوفُ علی‌البساط، و تَرْكُ‌الإنبساط، وَالصَّبْر عَلَی‌البِساطِ، حَتّی تَجُوزُ عَلَی‌الصِّراط. (امالی پیرهرات ص٥٣٤) ــ بوعبدالله رودباری گفت: تصوف ترک تکلف است و حذف تشرف (امالی ٤٧١) ــ ابومحمد رویم گفت: تصوف ایستادست بر افعال حسن. و از او پرسیدند از تصوف گفت: هُوَالَّذِی ولایَمْلِكُ شیئاً وَلا یَمْلِکُهُ شیئا. (امالی‌پیرهراتص٢١٧)

رویم گفت تصوف مبنی است بر سه خصلت. تعلق ساختن بفقر و افتقار و محقق شدن ببذل و ایثارکردن، و ترک اعتراض و اختیار. (تذکرةالاولیاء ج٢ ص٦٦) ــ جنید گفت. تصوف ذکری است باجتماع، و وجدیست باستماع و عملی‌است باتباع و گفت: تصوف نعتی است که اقامت بنده در آنست. گفتند. نعت حق است یا نعت خلق؟ گفت:حقیقتش نعت حق است و اسمش نعت خلق و گفت تصوف آنست که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده کند (ص٣٧) ــ و گفت تصوف صافی کردن دلست از مراجعت خلقت، و مفارقت ازاخلاق طبیعت، وفرو میرانیدن صفات بشریت و دور بودن از دواعی نفسانی، و فرود آمدن بر صفات روحانی و بلند شدن بعلوم حقیقی، و بکار داشتن آنچه اولیترست الی‌الابد، و نصیحت‌کردن جمله امت، و وفا بجای آوردن بر حقیقت، و متابعت پیغمبرکردن در شریعت. (ص٣٢).

ابوالحسین نوری گفت: تصوف نه رسومست ونه‌علوم، لیکن‌اخلاقی است. یعنی اگر رسم بودی بمجاهده بدست آمدی و اگر علم بودی به تعلیم حاصل شدی، بلکه اخلاقی است که تَخَلَّقوا بِاَخْلاقِ‌الله. و بخلق خدای بیرون آمدن نه برسوم دست دهد ونه بعلوم. و گفت: تصوف آزادیست و جوانمردی و ترک تکلف و سخاوت. ــ وگفت تصوف ترک جمله نصیبهای نفس است برای نصیب حق. ــ وگفت: تصوف دشمنی دنیاست، و دوستی مولی. (تذکرةالاولیاء ج٢ ص٥٤) ــ ابوالحسن

بوشیخی گفت: تصوف کوتاهی امل است، و مداومت برعمل (ص۹۰)ـ ـابوعبدالله خفیف گفت: تصوف صبرست در تحت مجاری اقدار، و فراگرفتن ازدست ملك‌جبار، و قطع‌کردن بیابان وکوهسار. (ص۱۳۱)

شبلی را پرسیدند: تصوف چیست؟ گفت: آنکه چنان باشی که در آن‌روز که نبودی. ـ گفت تصوف شرك است، از بهرآنکه تصوف صیانت دلست از غیری و غیری نبود. ـ وگفت تصوف ضبط حواس ومراعات‌انفاس است. (تذکرةالاولیاء ج۲ ص۱۷۵) ـ وگفت تصوف برقیست سوزنده وتصوف‌نشستن است درحضرت‌الله‌تعالی بی‌غم. (ص۱۷۶) ـ ابوعثمان مغربی گفت: تصوف قطع علایق است و رفض خلایق و اتصال به‌حقایق. (تذکرةالاولیاء چاپ تهران ص۷۸۵) نصرآبادی گفت تصوف نوریست از حق، دلالت‌کننده بـر حق، و خاطریست ازو کـه اشارت کند بدو (همان‌کتـاب ص۷۹۳) ـ مـرتعش گفت: تصوف حسن خلق است. و حالیست که غایب گرداند صاحب آنرا از گفتگوی، و می‌برد تا خدای ذوالمنن و از آنجا بیرون برد تا خدای ماند و او نیست شود. گفت: این مذهبیست به جد با هزل آمیخته نگردانید. (همان‌کتاب ص۵۱۷)

تصوف در عهود مختلف و نظر مشایخ قوم درباره آن. بشر حافی (متوفی بسال ۲۲۷ هجری) گویـد: اِبْتَلَینا بِزمانٍ لَیْسَ بِحَمِیّةِ الجاهِلِیّة وَلا خُلُقِ الاِسْلام. (تذکرةالاولیاء) ابوالحسن بوشیخی (متوفی بسال ۳۴۸ هجری) گوید: تصوف اسمی است و حقیقت پدید نه، و پیش ازین حقیقت بود بی‌اسم. (تذکرةالاولیاء ج۲ ص۹۰) ـ در شرح کتاب ابوابراهیم مستملی (متوفی بسال ٤۳٤) آمده است: اهل‌حقیقت‌را باطن‌ها بود راست و ظاهرها ناپاك. چون رغبت خلق در علم حقیقت کم‌گشت، سخن مشغول شدند و این علم حقیقت را زبـان گردانیدند و گفتند محبت چنین باشد و خوف چنین باشد و رجـا چنین باشد. چون حقیقت از میان برخاست، حال عبارت گشت و سر زبان گشت. این کسانی‌اند که حقیقت و حال را بیك سو نهاده‌اند و به‌بیـان سخن قناعت‌کرده‌اند این‌آن‌را پرسد و آن‌این را. ازکتاب‌ها چیزی میگویند

و از شنیده خبر میدهند، نه پرسنده را از معنی سؤال خبر و نه جواب دهنده را از معنی جواب خبر.

تحقیق پیرایه گشت و تصدیق آرایش گشت. یعنی چنانکه پیشینگان تحقیق باطن داشتند، حلیه و لباس چنان داشتند تا خلق از سِرّ ایشان خبر ندارد. باز متأخران بیامدند، تحقیق بیك سو نهادنـد، و خـویشتن را بلباس بیاراستند، تا خلق ایشان را از جمله عارفان شمردند و دعوی کرد مر این مذهب را، آنکه این مذهب نشناخت و خویشتن بدین مذهب بیاراست آنکه وصف این مذهب ندانست. بزبان مقر آمدند که این مذهب حقست و به فعل مذهب را کار نبستند و خلق را پیدا کردند به بیـان و گفتار که راه حق این است و صدق اندر وی پنهان کردند و بدین راه نرفتند. کاشکی به نزدیك حق صادق بودندی و بنزدیك خلق کاذب. و درآوردند درین مذهب آنچه نه ازوست، و باو منسوب کردند آنچه درو نیست. یعنی چـون نااهلان دعوی این مذهب کردند، فعل را با زبان مخالف گردانیدند، تا بقولی خلق را صید کنند و مراد خویش از خلق حاصل کنند، این مذهب را به چیزی منسوب کردند که مراد خلق بود تا خلق و عشرت بدست‌آید ایشان را.

حق این مذهب را باطل گردانیدند و عالم ایـن مذهب را جـاهل خواندند. و خلق چون باین مردمان صحبت کردنده تا مگر در ایشان اثر حقیقت بینند، همه هوس دیدند و محال گفتند و با هیچکس بوی حقیقت نیافتند، روی از ایشان بگردانید و اگرچه این مذهب حق بود گفتند باطل است، و اگر کسی را یافتند که باین مذهب عالم بود گفتند جاهل است. و آنها که اهل حقیقت بودند درین مذهب از خلق جـدا گشتند. و آنکس که وصف دانست‌کردن، خاموش گشت و وصف نکرد، از رشك نااهلان. دل‌ها ازین سخنان برمید و تن‌ها از صحبت این طایفه برگشت. و این علم برفت و اهل این علم با این علم برفتند و بیان این مذهب و کارکردن بدین مذهب ازمیان برخاست این طایفه که نمایش کردند بینایی نداشتند. مر این مذهب را بقول و قضیت بربستند و بـه

شمع و شاهد و برقص و لهو بیالودند و این‌را تصوف نام‌کردند و فاسقی را نام اسلام دادند و زندیقی را نام صدیقی نهادند. واین همه دام خلق گرفتن بود به راه خدای‌جستن. (باختصار از شرح تعرف ج۱ ص۹۰ تا ۹۵)

ابی‌نصرسرّاج (متوفی بسال۳۷۸هجری) آورده‌است‌که علی‌بن‌عبدالرحیم قناد گفت: خدای تصوف را بیامرزاد، اسمی بود که جان آنرا ظاهر و لباس گرفت و در اندراس اهل تصوف ساخته است.

أَهْلَ التَّصَوُّفِ قَدمَضَوْا صارَ التَّصَوُّفُ مَخْرَقَه
صار التَّصَوُّفَ صَيحَةً وَ تَواجُداً و مَطْبَقَه
مَضَتِ الْعُلوُم فَلاٰ عُلومٍ وَلا قُلوبٌ مُشْرَقَه
كَذَّبَتْكَ نَفْسَكَ لَيسَ ذِی‌سُنَنِ‌الطَّرِيقِ‌الْمُخْلَقَه
حَتّىٰ تَكُونَ بِعَيْنٍ مَن عِنْدَهُ‌الْعُيونُ‌الْمُخْنَقَه
تَجْری عَلَيْكَ صُرُوفه وَهُمُومَ سِرِّكَ مُطْرَقَه
(اللمع ۲۷)

علی‌بن عثمان جلابی هجویری گوید: (متوفی بسال ٤٦٥ هجری) اندرین زمانه بیشترین خلق را خداوند عزوجل ازین قصه و اهل ایـن محجوب گردانیده است، و لطیفه این قصه بر دلهای ایشان بپوشانیده، تا گروهی پندارند که این برزش صلاح ظاهرست، مجرد بی‌مشاهـدت باطن. و گروهی پندارند که این حیلتی و رسمیست، بی‌حقیقتی و اصلی، ـ تا حدی که برویت اهل هزل و علماء ظاهر، ارتکاب انکاری‌کردند و محجاب این قصه خرسند شده، تا عوام بدیشان تقلید کردند وطلب صفاء باطن را محو کرده و مذهب سلف و صحابه را برطاق نهاده. (کشف ـ المحجوب ص۳۵) تصوف امـروز نامیست بی‌حقیقت، و پیش ازین حقیقتی بود بی‌نام. یعنی اندروقت صحابه و سلف این اسم نبود و معنی اندر هرکسی موجود بود، اکنون اسم هست و معنـی نی. یعنی معاملت معروف بود ودعوی‌مجهول، اکنون دعوی معروف شد ومعاملت‌مجهول.

(همان‌کتاب ص۴۹).

ابوسعید ابی‌الخیر (متوفی سال ۴۴۰) گوید: کانَ‌التَصَوُّفَ حالاً فَصارَ قالاً ثُمَّ ذَهَبَ‌الحالُ وَالقالُ وَجاءَالإحتیالُ. (اسرارالتوحید ۲۱۷) و نیز گفت: کانَ‌التَصَوُّفَ ألماً فَصارَ قَلَماً. (همان‌کتاب ص۲۵۲).

استاد ابوالقاسم قشیری (متوفی سال ۴۶۵) گوید: پس بدانید رحمکم‌الله که خداوندان حقیقت ازین طایفه بیشتر برفتند و اندرزمانه ما ازآن طایفه نماند مگر اثر ایشان و اندر این معنی شاعر میگوید:

امّا الخِیـام فَانَّهـا کَخِیـامِهِمْ
وَ أری نِساءَ الحَیِّ غَیْـرَ نِسائِهـا

خیمه‌ها مانده است مخیمه‌های ایشان
ولیکن قبیله نـه آن قبیلـه است

واندرطریقت فترت پیدا آمده لا بلکه‌یکسره مندرس‌گشت بحقیقت، و پیران که این طریقت را دانستند برفتند، و اندکی‌اند برنایان که بـه سیرت و طریقت ایشان اقتدا کنند. ورع برفت و بساط او برنوشته آمد، و طمع اندر دل‌ها قوی شد و بیخ فرو برد، و حرمت شریعت از دل‌هـا بیرون شد و ناپاکی اندر دین قوی‌تـرین سببی دانند و دست بداشتند تمیزکردن میان حلال و حرام.

ترک حرمت و بی‌حشمتی دین خویش کردند و گزاردن عبادتها و نماز و روزه را خوار فراز گرفتند، و اسب اندرمیدان غفلت همی‌تازند و همه میل گرفتند بحاصل کردن شهوت‌ها و ناپاکی بفراگرفتن حرام، و نفع خویش نگاهداشتن بدانچه از بازاریان و اصحاب سلطان فـرا گیرند. بدین بی‌حرمتیها فرو نیامدند و بسنده نکردند، و اشارت کردند به برترین حقایق و احوال و دعوی کردند که ایشان از حـد بندگی برگشتند و بحقیقت وصال رسیدند و ایشان قائم‌اند بحق، و بهرچـه ایثارکنند و دست بدارند خدای را عزوجل با ایشان عتـاب نیست، و آنچه کنند برایشان ملامت نیست. و خویشتن ازآن همی‌شمرندکه اسرار

احدیّت ایشان را پیدا کردند و ایشان را صافی گردانیدند از صفات بشریت و آن حکم ازایشان برخاست واز خویشتن صافی گشتند وباقی‌اند بانوار صمدیت.

چشم همی داشتم که این فترت بگذرد و بریده گردد و به اصلاح آید، و مگر حق سبحانه و تعالی بفضل خویش بیداری پدید آرد آن‌را که ازین طریقه برگشت اندر ضایع‌کردن آداب این‌طایفه. وهرروزگار صعب‌ترست و بیشتر اهل زمانه اندر دیار تباهی همی‌افزایند، و ترسیدم بر دل‌ها که اعتقاد کنند که ابتداء این طریقت همچنین بودست و سلف برین جمله برفتند. این رسالت (الرسالةالقشیریه فی‌علم‌التصوف) تعلیق کردم، تا مریدان این طایفه را قوتی بود و اندر شرکردن این شکایت مرا تسلی باشد. (رساله قشیریه ص۲ بعد وترجمه رساله ص۱۰ بعد)

شیخ‌الاسلام احمد جام (متوفی بسال ۵۳۶ هجری) گوید: راهزنان دین بسیار گشتند و بدعتها درمیان خلق آشکار کردند و سخنان پسر دعوی بی‌معنی در میان خلق افکندند تا مبتدیان که درآن می‌نگرند به آن سخنان سیم‌اندود غرّه میشوند تا حقها اندك شد و بدعتها آشکارا شد و حق را پرده انکار بر روی در کشیدند و در زیر خاك کردند. (انس‌التائبین ص۵) و نیز می‌بینیم که هرکسی را خواجگی یا تن‌آسایی می آرزو کند یا بد معاملتی و زرقی یا میخواهندکه بدعتی آشکارکنند و می‌نتوانندکرد، همه این طریق درویشان فرا دست گرفتند وبرخاستند و گرد جهان مگردند و هرکجا توانئی یا کسی که اورا مرد کار خدای عزوجل می‌باشد، گرد ایشان می برآیند و ایشان را از راه حق می‌بگردانند و درکوی هوی و بدعت می‌افگنند. (ص۱۰ همان‌کتاب)
این قوم نه از علم خبر دارند و نه ازکار خدای خبر دارند. خدای و رسول را بر دام بسته‌اند و غرض و مقصود ایشان نه خدای است. مقصود ایشان از دنیا جز بهأمارت و ریاست و خواجگی و مهتری جستن نیست و هرکس از خویشتن چیزی ساخته‌اند که راه و طریق این است که ما داریم و جز این راه نیست. اما نه‌آن راه سنیانست و نه راه متقاضیان و

نه راه نکوکاران. اما امروز هر که بیش دارد قول او مقبول‌تر است. (ص۱۲۳ ببعد)

رامزنان دین بسیارند و دعوی راهبری میکنند و بسر سر راهها نشسته‌اند وخلق‌را با خود دعوت میکنند وبا هوی وبدعت بانگ می‌کنند که راه راست اینست‌که ما میرویم و گوید بیا که آنچه تو می‌پنداری نه راهست، راه اینجاست که من بسیار گرد عالم گردیده‌ام و بسیار راه روندگان بدیدم وچندین پیررا خدمت‌کردم. وهمه شام وشامات بگردیدم و سفر روم و حجاز و عراق و خراسان و ترکستان بگردیدم و پیران بدیدم و این همه راه‌ها بیازمودم، هیچ بهتر ازین نیست و ازآنجا فراتر راهی نیست.

تا لاجرم راهزنان دین بسیار شدند و راه روندگان اندك شدند. و طالبان حق در کنج‌ها شدند و طالبان هوی آشکار شدند. بر سر این راه و این وادی شهرها ساختند و اسم‌ها نهادند و دین را خراب کردند و راه بدعت آبادان کردند. چون کسی راحت نفس وخواجگی واسباب هوی می‌یاود، فتوی میکند که راه حق این است. (باختصار از ص۱۴۸ ببعد) ـ اما درین زمانه، قومی‌که ایشان خدا را به‌یك‌تای نان باورندارند و یك رکعت نماز چنان که می‌باید از ایوان ایشان برنیاید و یك معاملت صدق از ایشان بار نیاید و هرچه می‌کند درایشان تاوانست، در راه اولیا و بدلاء نشسته‌اند و خراب میکنند و دعوی میکنندکه ما ازاولیای خدائیم. (همان‌کتاب ص۱۸۲). ونیز رك به مفتاح‌النجات، کتاب دیگر همین مؤلف صفحات ۵۸و۶۳و۱۲۶ تا ۱۳۰ و ۱۳۸ تا ۱۴۰ و ۱۵۸ و ۱۶۵ و ۱۷۲ تا ۱۷۵ و ۱۹۳ .

عزیزالدین نسفی (متوفی در سال ۶۸۰ هجری) گوید: ای‌درویش مراد من از دانا و محقق نه این علمای بی‌عمل و نه این مشایخ بی‌تقوایند که خود را بعلما و مشایخ مانند کرده، که ایشان هزاربار از تو مقلدتر و از خدای تعالی دورترند. با وجود دوری خود را نزدیك میدانند واز غایت جهل و تاریکی خود را دانا و بانور شناسند. ایدرویش دانا و

محقق را در مساجد بر منابر وعظ و تذکیر نیابی، و در مدارس بر بساط تدریس و منصب، درمیان بت‌پرستان و اهل‌کتاب نیابی و در خانقاه بر سر سجاده، در میان اهل خیال و خودپرستان نیابی. الا از هزارکس یك‌کس درین سه موضع خدای شناس و محقق باشد واز جهت خدای کارکند. ایشان پیشوایی و مقتدایی بخود راه ندهند و دعوی سروری نکنند. (کشف‌الحقایق ص۲۸)

و مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (متوفی بسال ۶۷۲ هجری) گوید:

صوفیی گشته به پیش این لئام — الخیـاطه واللواطـه والسلام

دفتر۵ نی ص۲۵ س ۳۶۴ — ج۵ علا ص۴۳۸ س۱۰

ای بسا زراق گول بـی وقوف — از ره مردان ندیده غیر صوف
ای بسا شوخان زاندك احتراف — از شهان ناموخته جز گفت‌ولاف
هریکی درکف‌عصا که موسی‌ام — میدمد بر ابلهان کـه عیسی‌ام
جمله حستن بارماندی از همـه — میـد گرگانند این ابله رمـه
صورتی بشنیده گشتی ترجمان — بی‌خبراز گفت‌خود چون‌طوطیان

دفتر۵ نی ص۹۱ س ۱۴۲۳ — ج۵ علا ص ۴۶۷ س۱۳

آن یکی میدید خواب اندر چله — در رهی ماده سگی بد حـامله
ناگهان آواز سگ بچگان شنید — سگ بچه اندر شکم بد ناپدید
بس عجب آمد ورا آن بانگ‌ها — سگ بچه اندرشکم چون زد ندا
گفت‌یارب‌زین‌شکال‌وگفت‌وگو — در چله وامانده‌ام از ذکر تـو
پر من بگشای تا پیران شـوم — در حدیقه ذکر و سیستان شوم
آمدش آواز هاتف در زمـان — کان مثالی دان زلاف جاهـلان
کز حجاب و پرده بیرون نامده — چشم‌بسته بیهـده گویـان شده
از حریص وز هـوای سروری — در نظر کند و بلافیدن جـری
از هوای مشتری و گرم دار — بی بصیرت پا نهاده در فشار
ماه نا دیده نشان ها می‌دهد — روستایی را بدان کـژ مینهـد
از برای مشتری در وصف مـاه — صد نشان نادیده گویا بهر جاه

از هوای مشتـری بـی شکوه　　مشتری را باد دادند این گروه
دفتره نی ص٦٢ س ١٤٤٥　　ج٥ علا ص٤٦٨ س٢٤

حاصل کلام آنکه، صوفیان گویند: تصوف باطن و حقیقت شریعت اسلامست که پس از رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و صحابه وتابعین آنها و ائمه اطهار بعلت پیدا شدن ملل و محل و فرقه‌های متعدد گرفتار تشتت و اختلاف شده بود. و تصوف بیان باطن و واقعیت و حقیقت این مذهب است بدون پیرایه و تکلف و تشتت و اختلاف. و برای‌آن تعاریف بسیار کرده‌اند که ظاهراً راه برنده‌ترین‌آنها تعریف ابوالحسین‌نوریست که گفت «تصوف نه رسومست و نه علوم، لیکن اخلاقست ، که تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ‌اللّه» و همه مجاهدات و ریاضات صوفی صرف رسیدن باین‌اخلاق که ازآن بصفات و افعال الهی نیز تعبیر میکنند میشود. و ناگزیر برای رسیدن به چنین مقامی باید تعلیماتی خاص دید که در ذیل کلمه طریقت و سلوك درین کتاب بدان اشاره شده است رجـك **سلوك و طریقت.**

تعریف جامع و مانعی برای تصوف حقاً خالی از اشکال نیست، چرا که آراء و عقاید پیروان این مسلك درطی قرون تغییرات شگرفی یافته است تا آنجا که اگر بگوئیم صوفی قرن هفتم از لحاظ نحوه تفکر کمتر شبیه صوفی قرن دوم است چندان راه خلافی نرفته ایم . صوفی قرون اولیه را نمیتوان چندان فرقی با زهاد و قدیسین نهاد، ولی‌تصوف قرن هفتم مکتبی است خاص با آراء و عقایدی مخصوص که با نحوه قدیسین اولیه بسیار فرق دارد. خود صوفیان نیز هریك تعاریف بسیاری از مکتب خویش نموده‌اند تا آنجا که نقل آن همه شاید بصورت‌کتابی قطور درآید، ازین جهت بین آن‌همه تعاریف که صوفیان هرکدامشان موافق ذوق و حال خود آورده‌اند تعریف ابوالحسین نوری که مذکور شد تا حدی واقعیت این مکتب را میرساند.

مطابق تعریف بالا تصوف رسم نیست و نمیتوان آنرا مقید برسوم دیانت کرد، از نظر صوفیان اهل شرع گرفتار خوف و امیدند و رسوم

را از جهت خوف جهنم و امید به بهشت گردن نهاده‌اند و خوف وامید هرچند که مانع بسیاری از مفاسد اخلاقیست، اما بیخ فساد را از باغ دل خلق نمی‌کند و نفس سرکش و تباهی‌های آنرا بکلی محو و زایل نمی‌کند، بهمین جهت در ایمان زاهدان آن لطف و فروغی کـه لازمه ایمان است وجود ندارد، آنان از واقعیت ایمان بی‌خبرند و فقط بپاداش آن دل‌خوشند. باز مطابق آن تعریف تصوف علم هم نیست، چه اصل در علم و فلسفه عقل و اندیشه انسانست و فلاسفه همه امور جهان را با معیار عقل دوراندیش می‌سنجند و برای این عقل قــواعد و قوانینی ترتیب داده‌اند تا بخطاورلل‌نروند. بعقیده اهل‌تصوف این‌عقل حاصل‌تجربیات و مشاهدات انسان است که آن هم از راه حواس آدمی بدست میاید، و این‌حواس که‌علت‌این هم‌ناقص‌اند وهم محدود، پس‌با عقل‌ناقص‌ومحدود نمیتوان حقایق کامل و بی‌انتها را درك کرد، و قواعد و قوانینی هم که برای درست بکاربردن وضع‌کرده‌اند‌آنرا محدودتر کرده است.

بعلاوه فلاسفه و علما کــه پیروان خود را وامیدارند تا جهــان را از دریچه چشم عقل آنان بنگرند در واقــع آزادی عمل انســان را محدودکرده‌اند. فیلسوفی که میخواهد با شیشه‌زرد وکبود عینك ارسطو و افلاطون جهان را بنگرد نمیتواند واقعیت و حقیقت را که خارج از رنگ‌هاست مشاهده کند. پس تصوف از این جهت علم نیست که بخود متکی است و میکوشد که بدون قیود علما و فلاسفه به حقیقت برسد. لذا تصوف نه رسومست ونه علوم بلکه اخلاقست و به‌نظر آنها بقدم ارادت و عشق میتوان باین اخلاق رسید، و با پای محبت و گردن نهادن برضای حق و خوش بودن با نقد حال بهتر وآسانتر میتوان این راه بی‌زنهار کمال را طی کرد. ازین جهت است که گفته‌اند:این تصوف غم‌سوزست و رنج‌گداز و صوفی جز با سرخوشی و کامرانی عشق با چیز دیگری سر وکار ندارد، نه غم نیستی می‌خورد و نه رنج هستی می‌برد در عین فقر مستغنی است و درعین غنا فقیر است. ر ـك عشق

صوفیان هم مانند بسیاری از فرق دیگر معتقدند که شریعت را

ظاهریست و باطنی. ظاهر آن عبارت از بجا آوردن آداب واعمال شرع است براساس ظاهر قرآن‌کریم و سنت رسول اکـرم صلی‌اللهعلیه‌وآله وسلم و تعلیمات علمای شرع. وباطن آن بجاآوردن سلوکست، وپیمودن مقامات و احوال که باید تحت نظر شیخی کامل و مرشـدی راه‌دان و پیری که طریقت را طی‌کرده و به حقیقت رسیده باشد انجام پذیرد. و غرض از شرع همین باطن آنست که بمعرفت و شناسایی حق و توحید حقیقی و اتصال و وحدت منجر میشود، پس اساس تصوف براین باطن شریعت نهاده شده است و سالك این‌طریقت باید باآن آشنا شود. و علم تصوف را نیـز ظاهر و باطنی است که ظاهر آن بکار بردن اعمالیست که ازآن بآداب سلوك تعبیر میشود، و نتیجه آن حصول اخلاق حمیده وسجایای پسندیده است و باطن آن احوال ومقامات است با حق و برای نیل بآن دو راه اتخاذ کرده‌اند که یکی راه سلوك و دیگری را صحبت نامند (ر.ـك: ذیل کلمه **سلوك و صحبت**.) و غرض از طی منازل سلوك و مراتب صحبت رسیدن انسان متشرع‌است بکمال واقعی و درجه انسان کامل وولی وآزاد‌کامل که نهایت مقصود تصوف‌است.

در باره وجه تسمیه و اشتقاق این کلمه هم سخن بسیار رفته است‌که در ذیل کلمه صوفی در این کتاب بآن اشاره شده است. (ر.ـك **صوفی**) و در اینجا باید باین نکته متذکر شد، بطوریکه در مقدمه این کتاب هم آمده است، بخلاف‌نظر بعضی از صاحب‌غرضان، اساس تصوف‌اسلامی صرفاً بر اصول قرآن‌کریم وسنت رسول‌صلی‌اللهعلیه‌وآله‌وسلم وتعلیمات ائمه علیهم‌السلام نهاده شده است، و در اصل و اساس و ریشه کمتریـن ارتباطی با نحوه تفکـر بودائیان و نوافلاطونیان و مسیحیان و مکتب افلاطون و نظایر آن ندارد. اما درطی تاریخ بعلل ترجمه‌آثار مکاتب مختلف در سرزمین اسلامی، و اختلاط و امتزاج ملل متنوع مسلمان و توجه شایان بسیاری از علماء و فلاسفه باین‌مسلك، خواه وناخواه اثراتی ازآن مکاتب در تصوف بظهور پیوست. ولی در اساس صوفیـان اولیه دست پروردگان تابعین و ائمه و تربیت شدگان مکتب علی‌بن‌ابی‌طالب

علیه‌السلام و سایر صحابه گرام بودند، و بعلت عدم ترجمه آن آثار، و احتراز شدید مؤمنـــان مسلمان از مجالست با غیر مسلمان بهیچوجـــه نمی‌توانستند ازنوع تفکرافلاطون و پلوطن و بودا و اساقمه مسیحیت و دیگران آشنایی بهم رسانند تا چه رسد که مکتسباتی از آنان را پیروی کنند. (جهت اطلاع بیشتـــر براین موضوع رـك فی‌التصوف‌الاسلامی ص۱ تا ٦٥ ومقاله نگارنده در مجله مهرسال‌دهم شماره یك ودو)

چنانکه در نقل آثـــار این طایفه ذیل عـــوان «تصوف در عهود مختلف» گذشت بعلت وضع اجتماعی مسلمین خاصه مسلمانان سرزمین ایران و اقبال خلق مخصوص علما و مشاهیر باین نحوه تفکر، تصوف‌هم دستخوش دگرگونگی‌های بسیار شد و جمعی بظاهر صوفی دراین‌مسلك پیدا شدند که بعلل مختلف از قبیل جاه‌طلبی ودنیاخواهی و ریاست‌طلبی و یا استفاده‌های گوناگون مادی باعث فساد و تباهی بسیار در اصول و فروع تصوف شدند. که شمه‌ای ازآن در نقل آثار این قـــوم نقل شد و محل شرح آن دراینجا نیست و شایان توجه است که رادمردی همت نماید و تحقیقاتی کافی در این باره کند.

جهت مزید اطلاع از کیفیت تصوف رـك شرح تعرف ج۱ ص۳۹ تا ٤٥ و ج۲ ص۲۵ ببعد و۵۱ ببعد و ۸۹ تا ۹۱ و ج۳ ص۹۰ تا ۱۰۰، و حلیةالاولیاء ج۱ ص۱٦ تا ۲۸ و اللمع ص٤ تا ۲۷، و جلابی ص۳٤ تا ٤۹ و ص۲۱۸ ببعد، و رساله قشیریه ص۱۲٦ ببعد و ترجمه آن ص٤٦۷ تا ٤۷٦، و شرح دیوان باباطاهر ص۱٦٤ ببعد و انس‌التائبین ص۱۷۲ تا ۱۷٦ و حدیقه سنائی ص٤۸۹ تا ۵۰۰، و شرح شطحیات ص۲۳ تا ۲۷، و فتوحات‌المکیه ج۲ ص۲٦٦ تا ۲٦۹ و عوارف‌المعارف ص۱۱ تا ٦٤ و ۲۳۲ تا ۲۳۵ و کشف‌الحقایق ص۱۲۰ تا ۱٤۸ و فردوس‌المرشدیه ص ۲٦ تا ۳۵ و شکوی الغریب ص ۱۷ تا ٤۲ ، و اوراد الاحباب ص ۱۷ تا ۲۳، و یواقیت‌العلوم ص٦۷ تا ۷۰ و حیات‌القلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۱ ص۲٦۰ تا آخر کتاب و ج۲ ص۲ ببعد، و مقدمه ابن‌خلدون ص ۳۹۲ ببعد، و شذرات‌الذهب ج۲ ص۱۸۳ ببعد.

موضوع تصوف و تحولش در طی تاریخ از جمله مطالبیست که تحقیق جامع و بی‌غرض در باره آن از ضروریات تاریخ اسلامیست و حقاً دانشمندان متاخر و معاصر از مسلمانان و غیر آنان درین باره تحقیقاتی بسیار جالب نموده‌اند که محض نمونه بذکر آثاری چند از آنان اشاره میشود از قبیل: فی‌التصوف‌الاسلامی و تاریخه، تالیف دانشمند ارجمند معاصر استاد ابوالعلاء عفیفی استاد فلسفه در جامع اسکندریه ۲ـ شرح بر فصوص الحکم، تالیف استاد ابوالعلاء عفیفی چاپ بیروت ۳ـ التصوف‌الاسلامی‌العربی تالیف عبداللطیف طیبادی چاپ بیروت. ٤ـ المواهب‌السرمدیه تالیف محمد امین‌کردی چاپ مصر. ٥ـ التصوف الاسلامی تالیف طه عبدالباقی سرور چاپ مصر. ٦ـ التصوف‌الاسلامی تالیف دکتر زکی مبارك چاپ مصر ۷ـ آداب‌اللغه جرجی زیدان ج۲. ۸ـ زهد و تصوف در اسلام تالیف گوله‌تسیهر، ترجمه علی خلیلی، چاپ تهران. ۹ـ تصوف، تالیف عباس مهرین، استاد دانشگاه پنجاب ومیسور. ترجمه مهرداد مهرین. ۱۰ـ مجموعه سخنرانیها و مقاله‌ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی، باهتمام دکتر مهدی محقق و هرمان لندلت. ۱۱ـ دایرةالمعارف فرید وجدی ذیل کلمه التصوف. ۱۲ـ آثار فراوان مستشرقین اروپایی از قبیل فون‌کریمر، گوله تسیهر، لویی ماسیون، رینولد نیکلسن، پرفسور آربری و آثار پرفسور ریتر مستشرق مشهور آلمانی و دیگران که اسامی‌کتب وکیفیت تحقق آنها را میتوان مبسوطاً درکتاب فی‌التصوف‌الاسلامی و تاریخه از ص د تاش ملاحظه‌کرد. ۱۳ـ دایرةالمعارف اسلامی (بریتانیکا) ذیل همین‌کلمه. ١٤ـ تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی.

اما در مثنوی هم تصوف نه رسمست و نه علم بلکه اخلاقست، اخلاقی که رسیدن بآن جز با قدم محبت و ترك هرگونه ذکر و فکر عادی میسر نیست. اخلاقیست که تا دل را از هرگونه دانش‌های بشری وعلوم عادی نپردازند بدان دست نیابد. صوفیان کسانی‌اند که از صلب فطرت

پاك زاده‌اند و با قدم اخلاص به تزکیه نفس و تصفیه روح پرداخته‌اند و بذکر و فکــر حق مشغولند و خانه دل را از هرچه ماسوی الله است پرداخته‌اند.

دل زدانش‌ها بشستند این فریق / زانکه این‌دانش نداند این‌طریق
دانشی باید که اصلش زان‌سرست / زانکه هرفرعی باصلش رهبرست
هر پری با عرض دریا کی پرد / تــا لدن علــم لدنی می‌بـــرد
پس چرا علمی بیاموزی بمــرد / کش‌بباید سینه‌را زان پاك‌کرد
چــون ملایك گوی لاعلم لنا / تـــا بگیـــرد دست تـــو علمتنا
گر درین مکتب ندانی تو هجا / همچو احمد پری از نور حجی
گر نباشی نامدار اندر بـــلاد / کم نــه ای الله اعلم بالعبـــاد
دفتر ۳ نی ص٦٤ س ۱۱۲۳ / ج۳ علا ص ۲۲۰ س ۲۳

پادشاهان را چنین عـــادت بود / این شنیده‌باشی ار یادت بـــود
صوفیانرا پیش‌رو موضع دهند / کآینه جـــانند و زآیینه بهند
سینه‌ها صیقل‌زده در ذکر وفکر / تا‌پذیرد آینه دل نقش بکـــر
هر که‌او از صلب‌فطرت خوب‌زاد / آینـــه در پیش او بایـــد نهاد
دفتر۱نی ص۱۹٤ س۳۱۵۰ / ج۱ علا ص۸۲ س ۱۹

هر که کاملتر بود او در هنـــر / او بمعنی پس بصورت پیشتـــر
راجعون گفت‌ورجوع‌این‌سان‌بود / که گله واگردد و خانه رود
چونکه واگردید گله از ورود / پس‌فتدآن بز که پیش‌آهنگ‌بود
از گزافه‌کی‌شوند این‌قوم لنگ / فخر نادند و بخریدند ننگ
پا شکسته میروند این قوم حج / ازحرج راهیست پنهان تا خرج
پس‌مجو پیشی ازین‌سر لنگ‌باش / وقت‌برگشتن تو پیشاهنگ‌باش
دفتر۳ نی ص٦٤ س۱۱۱۷ / ج۳ علا ص۲۲۰ س ۲۵

تصوف شکیبائی در مصائب و بلایا، و صبوری در امتحانات حق، و رهاکردن و ترك مألوفات ومستحسنات دنیای مادی، واتکاء وتوکل

و تسلیم حقیقی به خداوند متعال، و پشت‌پا زدن بهرچه جز اوست، و خو کردن به برگ بی‌برگی، و قطع همه علایق و عشق به درك حقایق، و یافتن کمال واقعی، و گرائیدن بوحدت، و خلاصه شناسایی حق و اتصال و فنای در اسماء و صفات و افعال اوست.

ماالتصوف قال وجدان الفرح — فی‌الفؤاد عند اتیان الترح
گفت لاتاسوا علی ما فاتکم — ان اتی‌السرحان واردی شاتکم
کان بلا دفع بلاهای بزرگ — وان زیان منع‌زیان‌های سترگ

دفتر۳۲ نی ص۱۸٦ س۳۲٦۱ — ج۳ علا س ۲۷۹ س۱۵

کار درویشی ورای فهم تست — سوی‌درویشان‌بمنگر سست‌سست
چونکه‌درویشان ورای‌ملك‌ومال — روزیی‌دارند ژرف از ذوالجلال

دفتر۱ نی ص۱٤٥ س۲۳۵۲ — ج۱ علا ص٦۲ س۲۲

برگ بی برگی نشان عارفیست — زردی رر سرخ‌رویی صادقیست
آنکه‌او گل‌عارض‌است‌ارنوخطاست — او بمکتب گاه مخبر نوخطست

ج٤ نی ص۳۸۹ س۲۰۵۱ — دفتر٤ علا ص ۳۷۷۸ س ۲۸

تعطیل

ر ك: اهل تعطیل

تعظیم

بفتح اول در لغت بمعنی بزرگ داشتن است (کشف‌اللغات) و در اصطلاح معرفت عظمت است با تذلل بآن وآنرا سه درجت است: اول

تعظیم و بزرگداشت امرونهی و گردن نهادن و امتثال اوامر و نواهی شرطیکه با وجد توام باشد و ترک عزیمت درآن شود، چه‌اهل سلوک ارباب عزائمند، و تجاوز حدی روی ندهد یعنی غلو و افراطی در تعظیم و بزرگداشت رعایت ننماید و آنرا برعلتی‌که موهن انقیاد باشد حمل نکند، مثلا در تحریم خمر نگویند تا بحد سکر و مستی نرسد حرام نیست و علت‌جوئی‌های دیگری از این نوع ننماید. درجه دوم، تعظیم حکم است و عرض از حکم، حکمت بالغه حق تعالی است در قضا و قدر و در صلاح عالم هستی، که سرپیچی ازآن به مدفاع علمی ممکن است و نه به نارضایی و نه بعوض خواهی. درجه سوم، تعظیم حق است بوجهی که برای وصول و قرب بو سببی قرار ندهد، و درقبال تعظیم و بزرگداشت خود حقی طلب نکند و اختیار خود را فانی دراختیار حق داند. (شرح منازل‌السائرین ص۱۵۲ بعد) ــ و از این جهت است که گفته‌اند که: «ذکر چون از تعظیم و خوف و اجلال حق جدا باشد، آن هذیان باشد پیش اهل مشاهده». (شرح شطحیات ص۲۰۹)

خلاصه: یکی از آداب خانقاه تعظیم و بزرگداشت مشایخ بوده است بظاهر و باطن، و سرنهادن و امتثال باوامر و نواهی آنان در هر حالی از احوال و یا هر مقامی ازمقامات. چنانکه آورده‌اند. «مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ جز بمراعات حسن آداب ادا نتوان‌کرد، پس تبجیل و توقیر علما و مشایخ که نسبت ابوت معنوی دارند حقی بود ازمعظمات حقوق واهمال‌آن عین تقصیرو عقوق». (مصباح‌الهدایه ص۲۱۸) ــ شرط مرید آنست که حرمت شیخ در دل او موقعی عظیم داشته باشد و بر هیچ کار شیخ البته اعتراض نکند. (اورادالاحباب ص۷۳).

مولانا گوید: «شیخی بود مریدان را استاده رها کردی دست‌بسته در خدمت. گفتند: ای شیخ این جماعت را چرا نمی‌نشانی که این رسم درویشان نیست، این عادت امرا و ملوکست. گفت: نی خمش‌کنید! من

میخواهم کـه ایشان این طریق را معظم دارنـد تا برخوردار شوند. اگرچه تعظیم در دلست، ولکن الظّاهِرُ عُنْوانُ الباطِنُ. ازتعظیم و سرنهادن و بپا ایستادن معلوم شود که در باطن چه تعظیم‌ها دارند و چگونـه تعظیم میکنند حق را. واگر درظاهر تعظیم ننمایند معلوم گردد کـه باطن بی‌باکست و مردان حق را معظم نمودارد. (فیه مافیه ص۱٤۹)- برای اطلاع از آداب تعظیم و بزرگداشت مشایخ وچگونگی آن میتوان بذیل کلمه: سالك و مرید مراجعه کرد.

تعیـن

بفتح اول و دوم و تشدید و ضم یاء عبارت از تشخص است. تعین اول در نـزد صوفیه مرتبه وحدتست و تعین دوم مرتبـه واحدیت. (کشاف اصطلاحات الفنون ص۱۰۷۵) ـ مابه‌الامتیاز شیئی از غیـر حیثیتی که جز او درآن مشارکت نداشته باشد، یا آنچه بدان چیزی از چیز دیگر متشخص گردد. (تعریفات ص۵۵) ـ تعینات و تشخصات هرچند اموری اعتباری و حقیقت وماهیت اشیائند ولیکن درنفس‌الامر زایل نیستند. (جامع‌الاسرار ص۱۱۰) چون امواج و انهار، هرچنـد که از حیث تعین و تقید غیر دریااند ولـی در حقیقت و ذات (آب بودن) عین دریـایند. همچنین موجودات و مقیدات اگرچه از حیث تعین و تقید غیرحق‌اند ولی از لحاظ حقیقت و ذات وجـود غیر او نیستند. (همان‌کتاب ص۲۰۷)

تفرقـه

بفتح تاء و راء و قاف در لغت بمعنی پراکنده و جدا جدا کردن

چیزیست. (منتهی‌الادب) و در اصطلاح عبارتست از پراکندگی خاطر بهرطریقی که باشد برای اشتغال از عالم غیب، و آنچه درآن اختلاف کنند و گفته‌اند حالات و تصرفات و معاملاتست. (تعریفات ص٥٦)ــ دراصطلاح سالکان تفرقه عبارت ازآنکه دل‌را بواسطه تعلق بامور متعدد پراکنده سازی و بعضی گفته‌اند که این وجود و پیدائی تو تفرقه تو شده است. (کشف‌اللغات) ــ هرگاه حجاب عزت وجـه ذات را فرو پـوشد و روح بعـالم خلق برگردد و نور عقل علت دوری روح از ذات آشکار شود و تمیز بین حادث و قدیم میسر گردد آن را حالت تفرقه نامند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۲۳٥) ــ عبارتست ازوجود مباینت و اثبات عبودیت و ربوبیت وفرق حق از خلق پس‌جمع بی‌تفرقه عین زندقه بود و تفرقه بی‌جمع عین تعطیل، و جمع باتفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح. (نفایس‌الفنون ج۲ ص۳٥ ومصباح‌الهدایه ص۱۲۸).

ایـن طایفه را لفظی است کـه گویند فلان مجتمع است و فلان متفرقست و از این جمع و تفریق جمع و تفریق سرّ خـواهند. و این مبتذلست میان هرطائفه، که کسی‌که او با همه صحبت کند وآمیزش کند، گویند فلان پراکنده صحبت است و چون دست در همه‌کاری در زند، گویند فلان پراکنده‌کارست. و ازاین جمع‌وتفرقهٔ باطن خواهند. چون بنده یك هم و یك همت گردد و همه یك معنی را طلب کند او را مجتمع خوانند. چون همت او هرچیز جوید اورا متفرق خوانند. هرکرا همت پراکنده گردد، خدای تعالی باك ندارد که اورا درکدام وادی هلاك‌گرداند وادی‌نفس، یا وادی شیطان، یا وادی‌دنیا، یا وادی خلق، که اصل تفرقت همت این چهارند. یا مراد نفس گیرد، یا بجمع دنیا مشغول گردد، یا موافقت شیطان کند، یا نظاره خلق‌گردد. چون نفس را موافقت کرد در عجب افتد، و چون خلق را موافقت کرد در ریا افتد، و چون دنیا را موافقت کرد در حجاب افتد، و چـون شیطان را موافقت‌کـرد در شرك افتد و این هرچهـار وادی، وادی،

هلاك‌اند.

اما آن تفرقه که از پس جمع آید، آن باشد که میان بنده و میان همتهای او جدائی افتد در حظوظ، و نیز جدائی افتد میان او و میان طلب کردن آنچه اورا درآن رفق یا لذت باشد. آنگاه این بنده‌ای باشد فراق افتاده میان او و میان نفس او، تا هرحرکت آرد نفس را آرد. (غرض آنکه) همچندانکه اورا جمع افتد بمشاهده حق، همچندان تفرق افتد از مشاهده خلق تا حبش او برای حق باشد نه برای خلق و نفس هم از جمله خلق است. باید که این تفرقه میان او و میان نفس افتد، از بهر آنکه هرکه با خلق سازد از بهر نفس سازد اما هرکه با حق سازد از بهر سرّ سازد. و حیات نفس در صحبت خلق است و هلاك نفس در صحبت حق، وهم بآن مقدار که نفس را زنده میگرداند بهوا و شهوت، از حق او را تفرق میافتد و با خلق اجتماع میافتد. و هم بآن مقدار که او را کشتن و هلاك کردن نفس افتد، بمنع ار شهوات و مرادهای نفس و هواها، او را تفرق افتد ار خلق جمله این سخن آنست که رضای خلق و رضای حق بیك جا جمع نیاید، اگر خلق راضی باشد خدا ساخط شود و اگر رضای حق حاصل شود خلق ساخط باشد آنجا که رضا باشد جمع باشد وآنجا که سخط باشد تفرق باشد.

چون بندگان حق را بجویند بصفت خویش جویند، یا بدلیل یا بذکر یا بمعانی که از بنده وجود آید باین حال متفرق‌اند از بهر آنکه با صفت خویش‌اند و هرکه با صفت خویش باشد خویشتن بین باشد، و خویشتن بین نه حق یابد و نه حق بیند این جدا ماندن از حق تفرق است. یعنی تا با خویشتن است متفرقست و چون با حقست مجموع است. چون اورا باسباب جستند و جستن و یافتن چیزی باشد که نباشد، تا چون نباشد بیابندش. فاما آنکه همیشه بود و همیشه باشد، و نبود که نبود، و نباشد که نباشد اورا باسباب یافتن چگونه باشد؟ تفرق باسباب این باشد نزدیکی جستن بحق باعمال خویش تفرقست، و ترك اعمال را مقرب دیدن روی نیست، از بهرآنکه غیرحق را بحق مقرب دیدن

زندقه است. و هر که اعمال بیند معطل است، و هر که اعمال را مقرب داند زندیق است. چون اعمال را مقرب بیند در مقام تفرق است. (باختصار از شرح تعرف ج٤ ص٦٠ تا ٦٥)

تفرقه لفظیست مجمل و ازآن اشاره به هستی و خلق تعبیرمیشود. و جمع و تفرقه دو اصل‌اند که بهم محتاج‌اند وکسی‌که به تفرقه اشاره کند بدون جمع، خدای تعالی را منکر شده است، وانکه اشاره به‌جمع کند بدون تفرقه قدرت اورا انکارکرده است وآنکه میان این دوجمع تواند کرد او موحد است. (اللمع ص۳۳۹) ــ جمع حقیقت و سر معلوم و مراد حق باشد، و تفرقه اظهار امروی، تفرقه علم احکام است، جمله در حکم متفرق‌اند. یکی را حکم وجودست و یکی را حکم عدم کسه ممکن‌الوجود باشد، یکی‌را حکم فنا و یکی‌را حکم بقا. جمهورمحققین تصوف را اندر مجاری عبارات و رموزشان مراد بلفظ تفرقه مکاسب است و بجمع مواهب یعنی مشاهدت. پس اعمال معتاد جمله تفرقه باشد. (کشف‌المحجوب ص۳۲٤ ببعد)

لفظ جمع و تفرقه اندر سخن ایشان بسیار بود. استاد بوعلی گفتی: فرق آن بود که با تو منسوب بود. و معنش آن بود که آنچه کسب بنده بود از اقامت عبودیت وآنچه باحوال بشریت سزد آن فرق بود. و هرکه اورا حق سبحانه و تعالی حاضر کند بافعال او از طاعات و مخالفات او، آن بنده بصفت تفرقه باشد. اثبات خلق از باب تفرقه بود و اثبات حق از صفت جمع بود. و بنده را چاره نیست از جمع وتفرقه، زیرا که هرکه اورا تفرقه نبود عبدتش نبود، و هرکه اورا جمع نبود، معرفتش نبود و اشاره کرده‌اند بفظ فرق، بگردانیدن حق جمله خلق را از حال بحال پراکنده (تفــرقه) گرداند در درجات، گروهی را سعید کرد و گروهی را بعید کرد، گروهی را مجذوب‌کرد، گروهیرا به قرب خــود راه داده و گروهیرا دور کرد و انواع و افعال او را نهایت نیست و شرح را بدان راه نیست. (ترجمه رساله قشیریه ص۱۰۳ ببعد)

جمع و تفریق دوحالتند وخدای‌تعالی جامع ومفرق است، هرکرا بحقیقت جمع‌کند بعلم او را در تفرقه اندازد یعنی بمقام علم که مقام کثرتست کشانندش، پس تفرقه از شرایط ظهور علم اوست. و هرکرا از اغیار جمع کنندش به تفرقه اعتبارکشانندش‌که اتعاظ و عبرت‌گیری باشد، واو رانا ملایمات و ناملایمات و اوامر و نواهی‌که همه اختیارست بتفرقه اندازندش.. وهرکه عبودیت خودرا ازهواهای نفسانی واغراض شیطانی بیرون آرد و بر اهواء خویش آنرا متفـرق نسازد مجموع خواهد بود. پس جمع پس از تفرقه موافق شدنست با مراد حق و تفرقه موافقت با علم اوست. در تفرقه و عالم کثرت تمام موجودات با اراده و بدون اراده طلب مقام جمع کنند. و فرق آن چیزهائیست که خدای تعالی شأنه در زبان خلفای خود با برهان در مقام علم بیان کرده است، از امر و نهی و حسن و قبح. جمع کتاب است و تفرقه سنت که احکام و حکایات و مواعظ باشد. (شرح کلمات قصار بابا طاهر ص ۱۴۷ ببعد).

بدانکه تفرقه خاطر وتردد نظر ازشک تولد کند و بشرك انجامد. و چون خاطر متفرق شد حق‌تعالی ویرا در مهالك اندارد. و تفرقه از دلائل غفلت است و هرگز طریقت با غفلت جمع نشود. و ازنتایج تفرقه خاطر است و تفرقه خاطر از ظلمت هوی است و خداوند تعـالی آدمی را دل و هوا داده است تا هرکرا از سر حادثهٔ دل منحرف شود متفرق گردد و در ذل فقر افتد. که مرد متفرق بهرچیز متغیر شود اما چون جمع شد هردو جهان دروی تلون وتغیر پدیدنیارد. (صوفی‌نامه عبادی ص۱۷۳ ببعد) ـ جمع اصل است و تفرقه فرع هر جمع بدون تفرقه زندقه است و تفرقه بدون جمع تعطیل. مزین گفته است کـه تفرقـه عبودیت است و جمع و تفرقه حکم کالبد وجان را دارند، جمع درحکم روحست و تفرقه در حکم قالب و تا وقتی کـه این ترکیب باقیست سالك از جمع و تفرقـه ناگزیرست. و گفته شده است کـه تفرقه در صفاتست و اثبات اشیاء بخود و نظر باعمال خویش تفرقـه است. از

مجموع سخنان مشایخ این نکته معلوم میشود که چون نظر بر هستی و وجود داشته باشی در تفرقه‌ای، و تا وقتی‌که طاعت را برای کسب ثوابی و اجری نمایی در تفرقه‌ای، پس تفرقه عبودیت است. و ممکن است گفته شود که رؤیت اعمال یا خویشتن‌بینی‌تفرقه‌است. (عوارف‌المعارف ص۵۲٤ ببعد)

بدانکه تفرقه در نزد بعضی اشارتیست از اشاره به خلق بدون حق و نزد ابی‌علی دقاق هرچه بتو منسوب گردد تفرقه است. و نزد بعضی مشاهده عبودیت است. و بعضی گفته‌اند تفرقه اثبات خلق است و گفته‌اند شهود اغیارست برای خدا. و گفته‌اند: تفرقه مشاهده تنوع خلق‌است در احوالشان. اما بدانکه اصل همه چیزها تفرقه است، و اول چیزی که در اسماء الهی ظاهر شود تفرقه احکام آنهاست به تفرق معانیشان. حدود اشیاء متفرقه معلوم شود و به تفرقه مقامات و احوال و کثرت مراتب خلق و ممیزاتشان آشکار گردد. چه خدای تعالی را هشتاد بنده است که بحقایق ایمان محققاند، و صد بنده‌اند که حقائق نسبت الهیه و اسماءالله مرآنها محقق است، و شش هزار بنده یا بیشتر به حقیقت نبوت محمدیه محقق‌اند، و خدارا سیصد بنده است محقق بحقایق‌اخلاق الهی، پس خدای تعالی بین بندگانش در مراتب فرق نهاده است. و جمع، عین تفرقه است که دلالت برکثرت کند وآنرا جمع نامند از جهت آحادی که متفرق‌اند. (فتوحات مکیه ج۲ ص۵۱۸ ببعد).

عین جمع در جمع در تفرقه است (شرح شطحیات ص۵۷) ــ در توحید جز او کسی نیست زیرا که در محل اتحادست، متحد از عزت وحدت در عالم قلت و کثرت نه،بنده چون متحد است، در جمع است. چون با وسایط است در تفرقه است. تفرقه در جمع شرك است. (همان کتاب ص۲۹۳) تفرقه‌کون است. وتفرقه هموم درحدثان. (همان‌کتاب ص۵٦٤) ــ تفرقه ضد همت است و عذابی بدتر از تفرقه نیست. (فوایح‌الجمال ص۵۲)

بدانکه درین عالم مردم دانا هرچیز که میخواهند از آن جهت

میخواهندکه تا ایشان‌را بدان‌سبب فراغتی‌وجمعیتی‌باشد وتفرقه و اندوه بایشان‌نرسد. وبه‌یقین بدانکه فراغ‌وجمعیت‌درمال‌وجاه‌نیست، مال‌وجاه سبب تفرقه‌واندوهست. (انسان‌کامل نسفی ص۱۶۶) ودانایان مرتبه‌ای اختیار کردند که درآن مرتبه تفرقه و اندوه کمتر بود و جمعیت و فراغت بیشترباشد (ص۱۸۲) بامال وجاه تفرقه وپراکندگی‌همراهست، پیغمبر ما علیه‌السلام درویشی اختیارکرده است. و با امت میگوید: که هرکه راحت وآسایش میخواهد در دنیـا وآخرت، باید کــه درویشی اختیــارکند. و هرکه تفرقه و پراکندگی و بلا و عذاب میخواهد در دنیا و آخرت، باید توانگری اختیــارکند. (از ص۳۲۹) ای درویش بدانکه دنیا تخم تفرقه و اندوهست، و تخم بلا و عذاب است. هرکرا مال و جاه بیشتر میشود، تفرقه و اندوه وی، و بلا و عذاب وی بیشتر میگردد . (ص ۳۳٤) ــ بی‌شکری و ناسپاسی دلرا تاریك گرداند و تفرقه و پراکندگی آرد. (ص۳۸۸) ــ ایدرویش، اگر تفرقه و جمعیت را نمی‌شناسی و راه باندرون خــود نبرده‌ای، باری هرچیز که سبب آزارست از خود بینداز و هرچیز که سبب راحتست نگاه‌دار. (انسان کامل نسفی ص٤۷۳)

گفته‌اند، جمع بدون تفرقه زندقه است و تفرقه بدون‌جمع تعطیل، و جمع باتفرقه توحید است. (جامع‌الاسرارص۱۱۷)ــ تفرقه عبارتست از احتجاب به خلق از حق و بقاء رسوم خلقیه بحال خود. چه شهود خلق وکثرات حجب سالك است از حق و اورا از حق محجوب دارد. اما فرق ثانی‌که شهود قیام خلقست بحق و رؤیت و وحــدت است در کثرت، و کثرت در وحدت، و آنرا فرق بعد از جمع گویند، نهایت مراتب توحید و عرفانست. ازین جهت است که گفته‌اند: «از جمع و تفرقه بپرهیزید چه اولی مورث زندقــه و الحادست و دومی متقاضی تعطیل فاعل مطلق. اما جامع این دو، موحد حقیقی است، وآن مقام را جمع‌الجمع گویند». (ص۲۱۸ و ٦٦۳).

اقوال مشایخ، جنیدگفت: غیبت در شریت تفرقه است (طبقات‌ـ

الصوفیه سلمی ص۱۵۷ و مصباح‌الهدایه ص۱۲۸) ابوالحسین سوری گفت: جمع با حق تفرقه ازغیر است، و تفرق از غیر جمع با حق است. (سلمی ص۴۶۸) ــ بندار گفت: اَلجَمْعُ ماکانَ بِالْحَقِّ، وَالتَّفْرِقَهُ ماکانَ لِلْحَقِّ. (سلمی ص۴۶۸) ــ شیخ‌الاسلام گفت: چنان کن که تفرقه تو در خدمت تو بود تا افراد تو در صحبت تو بود. (امالی پیرهرات ص ۱۵۸) ــ ابوبکر ابهری گفت: اَلجَمْعُ جَمْعُ‌المُتَفَرِّقات. وَالتَّفْرِقَه تَفْرِقَةُالمَحْجُوبات. فَإذا جَمَعْتَ قُلتَ‌الله وَلاسَواهُ، وَ إذا فَرَّقْتَ نَظَرتَ إلَی الکَوْنِ. (امالی پیرهرات ص۳۹۳)ــ گفته‌اند: تفرقه اکتسابست، وچون بنده بچیزی از اعمال خود برگردد به تفرقه برگشته است. (عوارف‌المعارف ص۵۲۴) ــ واسطی گفت: چون نظر بخود داری در تفرقه‌ای و چون نظر بپروردگارت داری درجمعی. (عوارف‌المعارف ص۵۲۵).

عمروبن عثمان گفت: تفرقه آنست که عبارت میکنند از او با وجود بهم. (تذکرةالاولیاء چاپ تهران ص۴۵۵) ــ یوسف‌بن اسباط گفت: تفرقه متفرق گردانیدن دلست در احوال. (همان کتاب ص۵۰۵) ــ بهرجوری گفت. تفرقه صفت حمق است از باطل. (۵۰۸) ــ ممشاد دینوری گفت: تفرقه آنست که خلق را در شریعت متفرق گردانی. (ص۶۱۲) ــ ابوعلی دقاق گفت: تفرقه نفیی است بی‌اثبات، و تفرقه آن بود که بتو منسوب بود. (ص۶۵۶) ــ علی رودباری گفت: تفرقه زبان توحیدست (ص۷۵۶) ــ ابوسعید ابوالخیر گفت: هردل که در دوستی دنیا بود آن دل پراکنده بود، و دل پراکنده نه سود را شاید و نه زیان را ــ پراکندگی دل از دوستی دنیا باشد. (اسرارالتوحید ص ۲۶۲ ببعد).

خلاصه مطلب‌آنکه: جمع و تفرقه که هردو از احوالست از جمله اصطلاحاتیست که همه‌جا با هم آمده است. و غرضشان از تفرقه بطور کلی پراکندگی و پریشانی خاطر و دل مشغولی سالکست بهرصورت و کیفیتی که باشد. وگویند: «چون بنده یک همت گردد و یک معنی را طلب کند، گویند مجتمع است، و چون همت او متفرق گردد وچیزهای

مختلف جوید گویند متفرق است». پس صحبت و آمیزش باخلق روزگار و دنیاجویی و جاه‌طلبی و نظایر آن همه از بواعث و علل تفرقه است و سالك را از جمع و فنای درحق باز میدارد. علت آنرا تردد و شك میدانند، وگویند عاقبتش به شرك میانجامد و باعث هلاکت بنده میشود. همت سر و حقیقت جمع است و تفرقه ضدآنست، وآنکه در تفرقـه و پراکندگی باطن روز میگذارد نمیتواند بنده‌ای با همت باشد و همیشه گرفتار تضادهای باطنی خویش است، ازین جهت بنظر این قـوم هیچ عذابی بدتر از تفرقه نیست. پس مرد دانای جویای کمال باید بکوشد تا خود را ازین حالت خلاص کند تا بفراغت و أمن خـاطر رسد . این فراغت را نباید در مال و جاه جست چون هر دو مورث پراکندگـی و پریشانی باطن و باعث عمده بلا و عذاب‌اند بلکه باید به اعراض از خلق، و امور دنیوی و ترك جاه‌طلبی و نظایرآن گرائید تا آن فراغت کامل که مورد نظر است حاصل آیدً.

این طایفه، جمع بدون تفرقه را زندقه و الحاد دانند و تفرقه بدون جمع را تعطیل فاعل مطلق انگارند، چه جمع محل مشاهده حق است بی‌خلق و تفرقه همه خلق دیدنست و حق را من‌کل‌الوجوه غیر دانستن. اما مرحله سوم که ازآن به «فرق ثانی» یا «فــرق بعدالجمع» تعبیــر میکنند. بالاترین مقام توحید است که مرحله رؤیت وحدتست درکثرت و رؤیت کثرتست در وحدت، و دیدن هرچیزست آن‌چنان‌که هست، یا مقام فناء فی‌الله و بقاء بالله است. ایــن مرحله بالاترین مقامات اهل سلوك است و ازین بالاتر مقامی کملان را نیست. جهت اطلاع بیشتر ر ـ ك: شرح تعرف ج۴ ص۹۰ تا ۷۱ وکشف‌المحجوب ص۳۲۴ تا ۳۳۴ و شرح کلمات قصار باباطاهر ص۱۴۷ تا ۱۵۴ ــ و صوفی‌نامه ص۱۷۳ ببعد و شرح گلشن راز ص۲۷ ببعد و حیات‌القلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۲۷۸ نیز رك: ذیل کلمه **جمع** درین کتاب.

در مثنوی هم : تفرقه امریست کلـی و خلق تا بکمال نرسیده‌اند گرفتار تفرقه و تضادهای باطنی خودند و درنتیجه با انواع عذاب‌ها و

بلایا دچارند و با وجودیکه موجبات تجمع فراهمست بعلت اشتغالات بیهوده و احمقانه ازآن گریزانند.

آن یکی ماهی همی‌بیند عیان — وان یکی تاریك می‌بیند جهان
وان یکی سه ماه می‌بیند بهم — این سه کس بنشسته یك موضع نعم
چشم هرسه باز و گوش هرسه تیز — درتو آویزان و ازمن درگریز
عالم از هژده‌هزارست و فزون — نیست این هجده بهرچشمی زبون

ج ۱ نی ص ۲۳۰ س ۳۷۵۲ — ج ۱ علا ص ۹۷ س ۱۵

خلق را بنگر کمچون ظلمانی‌اند — در متاع فانیی چون فانی‌اند
از تکسر جمله اندر تفرقه — مرده ازجان زنده اندر مخرقه
این عجب که جان بزندان اندرست — وانگهی مفتاح زندانش بدست
پای تاسرغرق سرگین آن جوان — میزند بر دامنش جوی روان
دایماً پهلو بپهلو بی قرار — پهلوی آرامگاه و پشت دار
تفرقه جویان جمع اندر کمین — تو درین طالب رخ مطلوب بین

دفتر ٤ نی ص ۳۹۷ س ۲۰۳۲ — ج ٤ علا ص ۳۷۷ س ۸

راجع آن باشد که بازآید بشهر — سوی وحدت آید ازدوران دهر

ج ۱ نی ص ۲٤۱ س ۳۹۳۷ — ج ۱ نی ص ۱۰۱ س ۱۸

تفرید

بفتح اول در لغت بمعنی یگانه‌کردن و تنها گردانیدن است. (کشف‌اللغات) و در اصطلاح قطع تعلقات باطنی (لطائف‌اللغات) و وقوف تست به حق با تو و این هنگامیست که حق بحکم و فرمان عین قوای عبد باشد چنانکه رسول‌اکرم صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله فرمود: «کُنْتُ سَمْعاً وَبَصَراً.» حدیث. (تعریفات ص ۵۵)ـ تفرید، نفی اضافت اعمالست بنفس خود، و غیبت از رؤیت آن بمطالعه نعمت و منت حق‌تعالی. پس حقیقت تجرید که ترك توقع اعواض است، لاجرم لازم حال تفرید

بود، چه هرگاه که توفیق تجرید و طاعت، نعمت‌الهی داند نه‌فعل و کسب خویش، برآن عوضی توقع ندارد و بلکه وجود خـود را غرق نعمت بیند. (مصباح‌الهدایه ص۱۴۳ و نفایس‌الفنون ج۲ ص۳۷)

تفرید عبارت از جمع عوائق باطنیست از غبار هر محبوب و آثار هر مطلوب که غیر حق تعالی است.

آن بود دل که وقت پیچاپیچ اندرو جز خـدا نباشد هیچ

و چون بقدر امکان تجرید ظاهری و تفرید باطنی میسر گردد، و اقبال بر ملازمت عزلت و خلوت، وادبار بر مداومت مخالطت و صحبت کند تا مدد محسوسات که آفات ظاهری‌اند از او منقطع گردد که اکثر کدورات ازراه حواس میخیزد. بعد ازآن در مداومت ذکر ونفی‌خواطر کوشد تا از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که آفت باطنیست خلاص یابد. و چون تصفیه دل از زنگار طبیعت دست دهد، پادشاه فرد احد و سلطان ازل و ابد که منزه از تعیّن و مبـرای از تلوّن است تجلی‌کند. (حاشیه اشعةاللمعات ص۹۹)

تفرید آنستکه از اشکال خویش فرد گردد، واشکال امثال و اقران باشد. واین بر دو معنی باشد: اول آنکه با هیچ انسانی نیارامد چنانکه مجنون را بود از محبت لیلی و با وحوش مجانست کرد. دوم مشاکلت خلقیت باشد یعنی از خلق منفرد گردد. و در احوال نیـز فرد گردد، یعنی احوال انبیا و صدیقان بر او پدید آید و او با این همه احوال خویش چنان فرد باشد که خویشتن را هیچ حـال نداند. و در افعال یگانه باشد. یعنی از اوامر تقصیر نکند، تا همه افعـال بجای آرد، پس خویش را مفلس‌ترین خلق داند تا در افعال فرد باشد، و هر فعل که بیارد، درو مرایات خلق نباشد، نه عجب نفس و نه طمع عوض، تا افعال او فرد و یگانه خدا را باشد.

اول تجرید است پس تفرید، تا بنده از خلق مجرد نگردد حق را فرد نگردد. و حق‌تعالی با جمله بزرگان همین کرده است، کـه اول ایشان را از خلق مجرد گردانیده است تا با حق فرد مانده‌اند. و چون

سرّ ایشان مفرد حق را گشته است، پس ازآن خلق را بایشان داده است. و افعال او یگانه خدایرا باشد و درآن رؤیت نفس ومراعات‌خلق ومطالعه عوض ساشد ویگانگی درافعال‌آن باشدکه‌افعال او تنها خدارا باشد ودر آنجا دیدارنفس‌ساشد ونگاهداشت‌خلق‌نباشد ونظاره عوض‌نباشد.ونیزاورا مراعات خلق نباشد، چون باحق راست بود اگرهمه خلق اورا کژدانند، روا دارد و از ملامت خلق باك ندارد. و در افعال از احوال فرد شود و نفس خویش را خالی ببیند و بندیدن گرداننده احوال از دیدن احوال هم غایب گردد. از بهرآنکه مخصوقن همه گردنده باشند، از حال بحال میگردند وحق‌سبحانه محول‌احوال‌خلق‌است. پس این‌کس بنظاره محول احوال چنان مشغول باشد که از احوال غایب گردد. و از امثال و اشباه خویش فرد گردد. و اورا نه با مثال خود انس باشد ونه ازایشان وحشت از بهرآنکه هرکس که او را با چیزی انس باشد و بغیبت آن چیــز وحشت باشد سر او نظاره آن چیزست، و هرکرا سر نظاره غیر حق باشد اورا از حق خبر نباشد. اما چون از حضور خلق وحشت یابد و بغیبت خلق انس، این نشان آنست‌که سرش نظاره حقست وطاقت‌نمیدارد که با غیر حق صحبت‌کند ــ تجرید آن باشد که مالك چیزی نباشد و تفرید آن باشد که مملوك چیزی نباشد. یعنی مملوك چیزی نباشد جز مملوك حق تا فرد حق را باشد، چون خدای فردست، بنده فرد دوست دارد، و این بنده فرد خدا را آنگاه گردد که از غیرخدا فرد گردد.

مفردان بــر طبقات دیدم و گروه گروه، یکی مفردست از نفس خویش و یکی از دنیا و یکی از خلق و یکی ازکون. از مفردان یکی آنست که بر میشود بهمت دل از همه ملك و اگر همه ملك خداوند در پیش او نهند دل ازآن درگذراند و بآن نیارامد. لکن در ایشان بقیتی از بقایای نفس مانده است، پس چون ازین درجه درگذشتند از نفس نیز تفرد آرند، بآن معنی که هواهای نفس و مرادها و شهوتهای نفس همه زیر قدم آرند، تا یك نفس بر مراد نفس نزنند، و مراد حق بر مراد نفس اختیار کنند، پس هم بی‌خلق باشد وهم بی‌نفس. بارگروهی‌دیگرند

مغلوب گشته در مشاهدات، نه از نفس خبر دارند و نه از خلق. اینان از بلا آگاهی ندارند، از بهر آنکه بلا بر نفس آید و چون او با نفس نباشد از بلا چه خبر دارد. و دیگر اورا لذت مشاهده از سر چنان غلبه کرده باشد که اگر بلای هردوکون برنفس او نهند خبر ندارد. پس آن دو فریق اول یا از بلایا و لذت خبر دارند، یا بلای خردتر را به بلای بزرگتر بکشند یا الم را به لذت نعمت بکشند. و این از آنست که در ایشان هنوز بقیتی مانده است تا از لذت و الم خبر میدارند. اما گروه سیم آنند که فنی گشته‌اند از ملك و از نفس و از کون و تنها با حق تعالی بمانده‌اند و در ایشان فضلی نمانده‌است جز رضای‌حق، که حق‌تعالی ایشان را چنان مشغول گردانیده بخود که بهیچ نوع از غیر او آگاهی ندارند. (باختصار از شرح تعرّف ج۴ ص۲۰ تا ۲۹)

تفرید افراد مفردست برفع حدث و افراد قدم است بوجود حقایق فردانیت. و گفته‌اند: مؤمنان موحد بسیارند ومفردان موحدکم. تجرید و تفرید و توحید الفاظ مختلفی‌اند که دارای معنی متفق‌اند و برتری یکی بر دیگری بسته بمقدار درك حقایق واجـدان است. (اللمع ص ۳۴۸) – شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت: که بایزید بسطامی گفت: حق‌تعالی فردست، اورا بتفرید باید جست، تو اورا بمداد وکـاغذ جویی، کی یابی. (اسرارالتوحید ص۲۰۱) – کسی که منعزل سازد اورا حق‌تعالی شأنه از خلق، بجهت دوری وجدایی از خود، هلاکست. و کسی را که منعزل (مفرد) سازد اورا از خلق بجهت خود، نجات میابد. غربت سرّ تفرید است از عین توحید. یعنی در میانه خلق بی‌خـویش و بی انیس بودن، از حقیقت و یا ذات توحیدست. هروقت سالك تنطق کند بزبان از انعزال از خلق و خود، بدون ملاحظه ثواب و خوف عقاب گم شود سر او. وگنگ گرداند زبان او را سوزش عطش. (شرح کلمات بابا طاهر ص۱۶۰) – تفرید آنست که سالك خود را درآنچه براو میگذرد نه‌بیند و همه خدای را بینـد. و نفی نفس است و استغراق در نعم الهی است و غیبت ازکسب. (عوارف‌المعارف ص۵۲۶).

میدان هفتادم تفرید است، ازمیدان توحید، میدان‌تفرید زاید. قوله تعالی «ذلك بان‌الله هوالحق وان‌مایدعون من دونه هوالباطل[1]» حقیقت تفرید یگانه‌کردن همت است که بیان آن درتوحید برفت. واقسام تفرید سه است. یکی در ذکرست، و یکی در سماع و یکی در نظر. در ذکر آنست‌که در یاد وی نه بر بیم باشی از چیزی جز از وی و نه در طلب چیزی باشی جز از وی، و نه بر برگوشیدن چیزی باشی جز از وی. و در سماع آنست که در گوش سر، از سه ندای وی بریده نیاید: یك‌ندای باز خواندن با خود در هر نفسی، دیگر نداء فرمان بخدمت خود از هر طرف، سیم ندای ملاطفت در هرچیز و در نظر آنست که نگریستن دل از وی بریده نیاید. و نشان آن سه چیز است: یکی آنکه گردش حال مرد را بنگرداند. دودیگرآنکه تفرقه دل بهیچ شاغل مرد را درنیابد، سیم آنکه مرد از خود بی‌خبر ماند. (صدمیدان ص۱۵۲).

تفرید، افراد قدم از حدوث است. (شرح شطحیات ص۵۶۷) اگر در خاطر حدثانی (سالك را) ذره‌ای بماند، درعین توحید وشرط تفرید کامل نیست، و بغیرحق در مشهد حق مشرکست. زیرا که نیران قدم چون بالا گرفت، آثار حدوث بسوخت. (همان‌کتاب ص۲۳٤)

تا تویی برخاست در شرکت یافت
چون دویی برخاست توحیدت بتافت
تو درو گم گرد، توحید این بود
گم شدن گم کن تو، تفرید این بود
(منطق‌الطیر عطار ص۲۱۰)

تفرید اسمیست جهت تخلیص و رهاکردن اشاره بحق، پس با حق، و سپس از حق. اما تفرید اشاره بحق را سه درجت است: تفرید قصد که با تشنگی وعطش همراهست، وتفرید محبت‌که با تلف‌کردن خودخواهی

۱ـ سوره مبارکه الحج آیه شریفه ٦۲ .

قرین است، سپس تفرید شهود که از راه اتصال و وصلت دست دهد. اما تفرید اشاره بحق را نیز سه مرحله است: تفرید اشاره بافتخار از طریق آشکار کردن، و تفرید اشاره بسلوك از راه مطالعه، و تفرید اشاره بقبض از طریق غیرت. اما تفرید اشاره از حق انبساط وگشایش آشکار است بجانب حق، که متضمن قبض خاص است جهت هدایت و دعوت بسوی حق. (شرح منازل‌السائرین ص۲۶۰ و ترجمه آن ص۲۲۵)

تفرید جز بمدت دراز و طولانی و مشقت فراوان و مجاهدت بسیار در نفی خواطر میسر نشود. چون جمیع اشیاء محسوسی که مرید در ابتدای سلوك بدان خوگرفته، و اموری که شاهد آنها بوده ولی بدانها مأنوس نشده است، همه در خیالش مرتسم شود، و چون بخلوت نشیند و بذکر مشغول شود، همه آن امور وقت و حال اورا شوراند. گاه‌گرفتار نسج خواطر شود، و زمانی بمخالطت مشاهدات غیبی و مزاحمت آنهـا دچار گردد، و چه‌بساکه گرفتار هواجس نفس و دواعی هوا وآرزوهای مختلف و وساوس شیطانی شود، و چشمه دلش را مکدر سازد و جمعیت باطنش را به تفرق و پراکندگی کشاند، و حلاوت ذکر و مناجات دل را از او سلب نماید. (تحفةالبرره، نقل از فوایح‌الجمال ص۲۸٦)

شرط تصفیه دل آنستکه اول داد تجرید صورت بدهد بترك دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه و مال، تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر محبوب و مطلوب‌که ماسوای حقست. (مرصادالعباد ص۲۰۳) ـ اما تفرید نفی اضافت اعمالست بنفس خود، و غیبت از رؤیت آن بنعمت و منت حق‌تعالی. پس حقیقت تجرید که ترك توقع اعواضست لازم حال تفرید بود، و صورت تجریـد لازم حقیقت تجرید است، اما لازم تفرید نیست. (مصباح‌الهدایه ص۱۴۳)

خلاصه‌آنکه : تفرید از مراحل توحیدست، وآن بریدن و انقطاع کاملست از ماسوی الله، و فرد شدن و تنها ماندن با حق. سالك دراین مرحله پس از تجرید از خلق، با حق فرد میماند بصورتی‌که همه اقوال و افعال او خدای را باشد، بدون رؤیت نفس و یا عوض‌خواهی. دراین

حالت دیگر تغییر و تبدیلی در احوال او رخ ندهد چون فانی درحق و باقی بااوست، و در اینحالت نه باامثال و اقران‌خود انس و الفتی دارد و نه از سرزنش مدعیان اندیشد. تجرید را نیز از لحاظ سلوك سه درجت است: اول درجه مبتدیان که بریدن از دنیا و ماسوی است، دوم درجه متوسطان است که فرد شدن نفس‌است، سوم مقام منتهیان که مفرد شدن از کون و هستی و فنای درحق و بقاء بدوست. سالك همینکه از دنیا و اهل آن برید و از نفس هم فرد شد و همه مرادها و شهوت‌ها را زیر پا نهاد و بی‌خلق و بی‌نفس شد، بمقامی رسد که مراد حق را بر مراد خویش اختیارکند. دربن حالت نه از خلق خبر دارد و نه از خویش، قطره‌ایست گم شده در دریای توحید و چنان مستغرق در لذت مشاهده شود که اگر بلای هردو کون بر نفس او نهند خبر ندارد. ــ رك: تجرید ــ توحید و شرح تعرف ج٤ ص۲۰ تا ۲۹ و اللمع ۳٤۸ بعد و شرح کلمات باباطاهر ص۱٦۰ بعد و شرح منازل‌السائرین ص۲٦۰ ببعد و عوارف‌المعارف ص٥۲٦ و نفحات‌الانس ص۱۲۰ ببعد.

تفصیل

بفتح اول در لغت بمعنی جدا نمودن و پیدا و بیان‌کردنست (منتهی‌الارب) ــ بدانکه در توحید وجودی مفاسد فراوان و مهالك سترگی است که هریك باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی شود. (جامع‌الاسرار ص۲۱٦) و ازآن جمله است تفصیل وآن چنانست که کسی وجود را به تمام برسبیل تفصیل مشاهده کند نه بر سبیل اجمال. چنین کسی به نیمی از معرفت حق نایل‌آید و از نیم دیگر محجوب ماند و در تباهی و مفاسد فراوان افتد. چه توحید حقیقی، حد وسطی است که اجمال و تفصیل که جنبه افراط و تفریط دارند دوطرف‌آنند. اگر این دو یعنی اجمال و تفصیل باهم جمع‌گردند معرفت تامه بدست

آید، یعنی هرگاه مشاهده حق برسبیل اجمال در عین تفصیل و یا بر سبیل تفصیل درعین اجمال دست دهد معرفتی است تام و کامل. (همان کتاب ص۲۱۹) ـ عزیزالدین نسفی این کلمه را گاهی بمعنی وجه در مقابل ذات (ص۱۵۸ و ۲۷۷) و گاهی بمعنی وجود در مقابل عدم (ص۱۷۱) و گاهی بمعنی فعل درمقابل قوه (ص۳۷۶) آورده است که در ذیل کلمه عالم و عالم تفصیل بآن اشاره خواهد شد. ر ـ ك: **عالم تفصیل.**

تفکـر

بفتح اول و ضم و تشدید کاف در لغت بمعنی اندیشیدن است. و در اصطلاح تصرف دل در معانی اشیاء است برای درك مطلوب. چراغ دلست که بدان خیر و شر و منافع و مضار آن دیده میشود و هر دلی که در ظلمات تخبط باشد بدون تفکر است. وگفته‌اند احضار آنچه در دلست از معرفت اشیاء تفکر است. وگفته‌اند: چراغ اعتبارست و کلید آگاهی و اختیار. و گفته‌اند تفکر باغ درختان حقایق است و دیده انوار دقایق. وگفته‌اند: مزرعه حقیقت است و مشرعه شریعت وگفته‌اند فناء دنیاست و زوال آن، وترازوی بقاء آخرتست زوال آن. وگفته‌اند: بر دام پرنده حکمتست و عبارت ازچیزی آسانتر و سهل‌تر ازلفظ اصل. (تعریفات ص۵٦)

عبادی تفکر را اولین قسمت در احوال باطن داسته و در باره آن آورده است! بدانکه سفر دوگونه‌است، بحکم‌آنکه مقاصد دوگونه‌است: یکی سفر قالب است درعالم اسفل و مقصد او اجسام و اشخاص وعادات و مکنونات است و این سفر بتحرك باشد، و سار او قدم. اما سفردوم در عالم اعلی است و مقصد او آثار قـدرت و حکم صناعت و ارواح و مکنونات غیبی است. این سفر بتفکر باشد و سار بصیرت و این تفکر را که سفر خاطر است نیز اسباب بسیار بکار باید از صفای صفت و ادراك

حقیقت و علم شریعت و طریقت، تا بفکر مقصود رسد و فایده حاصل آید. چون تفکر شرط باشد از وی فواید و ادراکات تولد کند و از اینجا آدمی را علم و معرفت خویشتن ومقصود حاصل شود. چون تفکر بطریق صواب نباشد، طالب درآن تفکر به تحیر رسد وازمعانی بازماند و باشد که در تعطیل افتد یا در تشبیه و از اینجاست که سید عالم علیه‌السلام منع کرده است از تفکر در ذات صانع و در صفات خاص او، و تفکر را حصرکرده است بر افعال الهی وگفته که: «تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللّٰه وَلا تَفَكَّرُوا فِي اللّٰهِ.» پس تفکر درآفرینش بایدکردن تا تغیر بعضی و ثبات بعضی باز بیند، و تلون و تمکین آفریدها را در مراتب وجود بشناسد، و از آنجا اورا علم و معرفت خالق الکل حاصل آید. خداوند تعالی هرجا که در قرآن مجید بنظر فرموده است، مراد ازآن تفکر دلست و درآن بینش و عبرت و بصیرتست. و خداوند تعالی بسر کسانیکه در آفرینش تفکر کنند ثنا گفته است، و نموده که ایشان را ازآن تفکر، ذکر حق و تصور معنی تولد کند. و **یتفکرون فی خلق‌السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک**[1].

پس طالب را باید که چون از عهده اعمال ظاهر بیرون آید، پیوسته به اوراد قیام میکند و داد سنن میدهد و چون فرایض میگذارد، وقت وقت تفکرکند در احوال آفرینش عالم، وآن تفکرکه در عالم خواهدکردن در نفس و دل و تن خویش کند. بتفکر اطوار خود را مطالعه کند، و درآن تفکر که کند بر جاده شریعت باشد، و از علم و عمل سرمایه سازد، ودر بازار معنی تفکر تجارت کند و از خیانت و غرور و ربا و قطع طریق و دیگر آفات، تجارت تفکر را صیانت کند تـا در راه تعطیل و تشبیه و توقف و تردد و مـانند این منقطع نگردد، مگر ازین تجارت تفکر ربح بصیرت حاصل‌کند وسود معرفت بدست آرد، تا چون ازین عالم فـانی بسرای باقی پیوندد، مضمون تفکر

۱ـ سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه ص۱۹۱ .

او حاصل تصور او گردد، که دنیا کشتزار آخرتست. هرچه عالمیان بسالهای دراز بواسطه عمل و عبدت بدست‌آرنده او بتفکرراست باندك مدت آرد، چنانکه رسول علیه‌السلام عبارت‌کرد: که یك ساعت تفکر بهتر از یك سال عبادتست. اما تفکر در محالات نشایدکردن کـه از فواید هیچ بوجود نیاید که از فساد کمتـر. تولد عمل از حرکت تن است، و تفکر حرکت دلسته و دل سریع حرکت‌تر است که لطیف و ظاهر و خفیف است، هرچند تن شصت سال عمل از عالم اجر قطع‌کند دل بیك ساعت تفکر همچندان مسافت قطع کند. (صوفی‌نامه از ص ۱۶۰ ببعد).

تفکـر جستجوی بصیرتست در استدراك مطلوب یعـنی در طلب عقلی که در دل بمنزله چشم است در بدن برآمدن. وآن برسه نوعست: اول تفکر در توحیده دوم تفکر در لطائف آفریش، سوم در معانی اعمال و احوال. اما تفکر در توحید عبارتست از اقتحام واختیار دریای جهد و کوشش که نجات ازآن ممکن نیست جز باعتصام در نور کشف و تمسك بعلم ظاهر... تفکر در لطائف آفرینش در واقع آبیست کـه کشتـزار دانش و علم را آبیاری کند. و تفکر در اعمـال و احوال، طریق سلوك در راه حقیقت را آسان کند. اما خلاصی ورهایی ازتفکر در توحید بسه چیز دست دهده بعجز عقل، و یأس از رسیدن بمقصود و نهایت و اعتصام بریسمـان تعظیم و بزرگداشت. و لطایف صنیع و آفریش را سه چیز تدارك کند: نظر کردن در مبادی خلقت که آدمی هیچ نبود و باینصورت زیبا درآمده و اجابت امر آفریننده که قیام بحق عبودیت است از سر صدق و احلاص، و رهایی از دام شهوات و امیال . اما وقوف بتفکر در مراتب اعمال و احوال به سه چیز دست دهد: باستحصاب علم والهام مرسومات و معرفت مواقع غیرت در تعلق دل درحال محبت. (شرح منازل‌السائرین از ص۳۰ ببعد)

میدان بیست‌ونهم تفکرست. از میدان استقامت، میدان تفکرزاید. تفکر دل را، چون بوئیدن است نفس را. اَلتَفَکُّرُهُوَ تَرتیبِ اُمورٍ مَعلومَةٌ

النَّادِّي اِلَى المَجْهُولِ.» قوله تعالی. «وتلك‌الامثال نضربها للناس‌لعلهم یتفکرون[1]».ـ تفکر بر سه قسمست: یکی حرام است، ویکی مستحب و دیگر واجب.آنقسم تفکر که حرامست، سه‌چیرست: درصفات رب‌العزت که آن تفکر، تخم حیرتست. دیگر در جزای کار وی است، که آن تخم تهمت است. سیم در اسرار حقیقت است، که آن تخم خصومتست. وآنکه مستحب است، تفکر در صانع است کـه آن تخم حکمتست. و در اقسام حق، که آن تخم بصیرتست، و در آلاء وی، که آن تخم محبت است.

تفکر درکار خویش است، که آن کار تعظیم است و جستن عیب خویش در طاعت است، که آن تخم شرم است. وغرض تام حزم، آن‌حزم خود دیدن است، که آن تخم بیم است. و پروردن بیار که جزای آن دیدارست وآن سه چیزست تفکر، و تدبر، وتذکر. تفکر درکرد،کرد چون؟ کرد نغز و تدبر درگفت،گفت چه؟ گفت راست. تذکر دربخش، بخش چند؟ بخش پاك. (صد میدان ص٦٤)

علمای الهی گویند. با تفکر میتوان بجدای رسید بشرط آنکه با نور توفیق خداوندی و خطاب و فرامین شرع توام باشد. چه هر فکر معقولی که از آمیزش با شرع سر بار زند به لغزش وگمراهی دچار نشود. و چنین فکر درستی، غایت و مطلوب علم‌الیقین است که نهایت آن ایمان واقعی است. علماء گفته‌اند: علم حدقه چشم بصیرتست برای درك مطلوب. وآن بر سه نوعست: اول تفکر درعین توحید و صفات کمال و نعوت عظمت و جلال که در دریائیست بدون کرانه و نجات ازآن ممکن نیست جز اعتصام بحبل‌الله تعالی و تمسك بعلم ظاهر. دوم تفکر در لطایف آفرینش و اسرار حکمت‌های آن و عجائب ابداع. و سوم تفکر در معانی اعمال و احوال. بعضی دیگر گفته‌اند: فکرصحیح باستقامت دل‌ها می‌پیوندد و استقامت دلها به صدق و اخلاص منتهی شود. رودآبادی گفته است: تفکر بر پنج نوعست: اول تفکر درآیات

۱ـ سوره مبارکه الحشر آیه ۲۱.

الهی که ازآن معرفت زاید. دوم تفکر درآلاء حق‌تعالی و نعماء او که ازآن محبت زاید. سوم تفکر در وعده‌های او که ازآن رجا و رغبت زاید. چهارم تفکر در وعید و عذابش که ازآن خوف زاید. پنجم تفکر در جفاء نفس با احسان خدای‌تعالی که ازآن حیا زاید. (حیات‌القلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۱۰۶)

غزالی گوید: بدانکه رسول صلوات‌الله علیه گفته است: «یك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت» و در قرآن جایهای بسیارست کـه تدبر و نظر و اعتبار فرموده‌اند و این‌همه تفکر بود. هرکس فضل تفکـر بشناسد ولیکن حقیقت وی و چگونگی وی نشناسد، که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمرت وی چیست؟ پس شرح آن مهم است و ما اول فضیلت وی بگوئیم پس حقیقت وی، پس آنچه برای ویست، پس آنچه تفکر دروست.

فضیلت تفکر: بدانکه کاری‌که یك ساعت ازآن از عبادت سالی فاضلتر بود درجه وی بزرگ بود. و ابن‌عباس رضی‌الله عنه گوید‌که: قـومی تفکر میکردند در خدای تعالی، رسول صلوات‌الله‌علیه گفت: در خلق وی تفکرکنید دروی مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت.

حقیقت تفکر: بدانکه معنی تفکر طلب علمست، وهرعلم‌که از بدیهه معلوم نبود ویرا طلب میباید کرد، و آن ممکن نیست الا بدان که دو معرفت دیگر را با یکدیگر جمع‌کنی و میان ایشان تألیف‌کنی تا جفت گیرند و از میان آن‌دو، معرفت سیمی تولدکند چنانکه میان نر و ماده بچه تولد کند. آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت سیم را آنگاه با دیگری جمع‌کند تا از وی چهارمی پدیدآید، همچنین تناسل علوم میافزاید. وهرکه بدین‌طریق علوم حاصل نتواندکرد ازآن‌جهت است‌که راه بدان علوم که اصول است نمی‌برد. و شرح حقیقت این دراز است و درین یك‌مثال بگوئیم. کسی که خواهد بداند که آخرت بهتر از دنیا، نتواند تا آنگاه که دوچیز بداند از دنیا، یکی‌آنکه بداند

که باقی از فانی بهتر، دیگرآنکه بداند که آخرت باقیست و دنیا فانی چون این دواصل بداست، بضرورت این، دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا از وی تـولدکند. پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست از احضار دوعلم در دل، ولکن چنـانکه از دو اسب کـه جفت‌گیرنـد گوسپندی تولد نکند همچنین ار هردوعلم که باشد هرعلم‌که خواهی تولد نکند، بلکه هرنوعی را از عم دو اصل دیگرست، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید.

تفکر برای چه میباید؟ بدانکه آدمیـــرا درظلمت وجهل آفریده‌اند، و در جهل ویرا بنوری حاجتست که ازآن ظلمات بیرون آید و راه بکار خویش داند، که چه می‌باید کرد و ازکدام سو باید رفت؟ ازسوی دنیا یا از سوی آخرت؟ و بخود مشغول میباید بود، یا بحق؟ واین پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت از تفکر پدید آید. چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد، چراغ برافروزد، ازآن‌چراغ حالت وی بگردد، تا بینا شود و راه از بیراهی بشناسد پس رفتن گیرد. — تفکر برای سه چیزست: معرفتی و حـالتی و عملی، ولکن عمل تبع حالتست و حالت تبع معرفتست، و معرفت تبع تفکرست. پس تفکر اصل وکلید همه خیرات است و فضیلت وی بدین پیدا شود.

بدانکه مجال و میدان تفکر بی‌نهایتست، که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه رواست ولیکن هرچه نه در راه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست. اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی‌نهایتست ولکن قذلك آن بتوان گفت:. بدانکه براه دین معاملت بنده میخواهم که میان وی و میان حق‌تعالی است، کـه آن راه ویست که بدان بحق رسد. و تفکر بنده یا درخود بود یا در حق، اگر درحق بود، یا در ذات و صفات وی بود، یا در افعال و عجایب مصنوعات وی. و اگر در خود تفکرکند یا در صفاتیست که آن مکروه حقست و ویرا از حق دورکند وآن معاصی و مهلکاتست، ویا درآنچه محبوب حقست که ویرا نزدیك گرداند بوی، وآن طاعت و منجیاتست پس قذلك این

چهار میدان است.

میدان اول آن بود که ازخود اندیشد تا صفات واعمال مکروه وی چیست تا خویشتن ازآن پاك کند. و این معاصی ظاهر باشد یا خباثت اخلاق باشد در باطن. پس هرروز بامداد باید یك ساعت در تفکر دین کند و اندیشه اول درمعاصی ظاهر کند. از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسختی مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن باندیشد که ازآن چون حذر کند. وهمچنین ازهمه اندام‌های خویش تفحص کنـد و در همه طاعات بیندیشد. و چـون ازین فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آرد. مثلا گوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانانست، و من قادرم که فلان ذکر کنم وفلان سخن خوش گویم. و مال برای راحت مسلمانان آفریده‌اند فلان صدقه بدهم. و چون از تفکر طاعات و معاصی بپرداخت، بباطن شود و از اخلاق بـد بیندیشد تا در باطن وی ازآن چیست و از منجیات چیست کـه ویرا نیست تا طلب کند وآن نیز درارست. ولکن مهلکات ده است: بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره حکام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه. منجیات نیز ده است: پشیمانی برگناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای‌تعالی. و بایدکه نامه جریده‌ای دارد خویشتن‌را این صفات بروی نبشته چون از معالجه یکی فارغ شود خط بروی کشد و بدیگری مشغول گردد.

میدان دوم فکرت درحق تعالی است، و تفکر یا در ذات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی و مقام بزرگترین تفکر در ذات وصفات ویست، ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند وعقول بدان‌نرسد شریعت نهی‌کرده است. واین دشواری نه از پوشیدگی جلال حقست بلکه از روشنی است، که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت آن ندارد بلکه اندرآن مدهوش شود و متحیر. اما صدیقان و بزرگان را طاقت نظر باشد ولکن نه بر دوام، چون مردم که در چشمه آفتاب

توانند نگریست لکن اگر مداومت کنند بیم نابینائی بود. پس آنچه بزرگان از صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن، الا هم بلفظی که بصفات خلق نزدیك باشد چنانکه گویی عالم ومرید و متکلم است، و او ازین چیری فهم کند همجنس صفات خویش. چون آدمی همه کارها بر خویش قیاس کند، و ازین سبب شرع منع کرد. و سلف منع کرده‌اند از کلام و روا نداشتند صریح به‌گفتن این که (حق تعالی) درعالم نیست و بیرون عالم نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند «لیس کمثله شیء[1]» واین درجمله گفتند بی‌تفصیل، و تفصیل بدعتست، بسبب اینکه عقول بیشترین خلق احتمال نکند. پس عظمت وی باید که از عجایب وی طلب کند که هرچه در وجودست همه نوری است از انوار قدرت وی (باختصار ازکیمیای سعادت ص ۷۷۹ تا ۷۸٤)

هرکه چیزی نداند و خواهد که بداند اورا دو راهست: یکی‌آن باشد که با دل خود رجوع کند به تفکر و تدبر تا باشد که بواسطه دل خود خود را بدست آرد. اگر دل فتوی دهد امرجدا باشد میکن واگر فتوی ندهد ترك کن و اعراض پیش‌گیر (تمهیدات ص۸) ـ تا ترا بمقام تفکر راه ندهند هرگز ندانی‌که ملك چیست. لعمری ملك به‌بینی ولیکن بدیده‌ای که همه جهان با تو برابر باشد و ترا از ملك هیچ عجب نیاید. واگر عجب آید ترا از راه عادت بودکه هیچ معنی ندارد. (نامه‌های عین‌القضاة ج۱ ص۳۲۷)

شیخ روزبهان قدس‌الله روحه چنین میفرماید: که عبادت صفت قالب است وتفکر در آلاء و نعماء حق صفت دل‌و عقل وروح را بسعادت درجات جان بخشد، و تفکر محبت رحمان و عرفان، بنده متعبد بعد از هشتاد سال، در وقت رفتن ازین عالم ببدایت معرفت حق رسد، و عارف در ابتداء حال بتفکر ساعتی بمعرفت او رسد. پس یکساعت تفکر عارف

۱ـ سوره مبارکه الشوری آیه شریفه ۱۱ .

به از طول عمر متعبد متعبد سیر درعالم جسمانی میکنند و عارف طیر در مقامات روحانی میکنند (تحفةالعرفان ص۱۰۲)

قال‌الله سبحانه «**اولم یتفکروا فی‌انفسهم ما خلق‌الله السموات والارض وما بینهما الا بالحق**[1]» هرچند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته‌اند، خلاصه آنست که تفکر سیر باطن انسانیست از مبادی بمقاصده و نظر را همین معنی گفته‌اند در اصطلاح علما. هیچکس ازمرتبه نقصان بمرتبه کمال نتواند رسید الا بسیری و باین سبب گفته‌اند اول واجبات تفکر و نظر است. و در تنزیل حث بر تفکر زیاده از آنست‌که برتوان شمرد «**وان فی‌ذلك لایات لقوم یتفکرون**[2]» و در حدیث آمده است «تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعِینَ سَنَةً»

و بباید دانست که مبادی سیر که ازآنجا حرکت باید کرد آفاق و انفس است، و سیر استدلال ازآیات هردو، یعنی از حکمت‌هائیکه در هر ذره‌ای از ذرات هر یکی ازین دوکون یافته شود برعظمت وکمال مبدع، هر دو با مشاهده نور ابداع او در هر ذره کرده شود. «**سنریهم آیاتنا فی‌الافاق و فی‌انفسهم**[3]» و بعد از استشهاد ازحضرت جلال او بر هرچه اوست از مبدعات «**اولم یکف بربك انه علی‌کل شیء شهید**[4]» تا هر ذره‌ای از ذرات تجلی ظهور او مکشوف گردد.

اما آیات آفاق، از معرفت موجوداتی که سوی الله باشد چنانکه هست، و حکمت در وجود هر یکی بقدر استطاعت انسانی حاصل شود، مانند علم هیئت افلاك وکواکب، و حرکت و اوضاع هریك، و مقادیر و اجرام و ابعاد و تأثیرات آن، و هیئت عالم سفلی، و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور، وکیفیات و حصول امزجه، وترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی، و نفوس سماوی و ارضی، و مبادی حرکت،

۱ـ سوره مبارکه الروم آیه شریفه ۸ .

۲ـ سوره مبارکه الرعد آیه شریفه ۳ .

۳و۴ ـ سوره مبارکه فصلت آیه شریفه ۵۳ .

و آنچه از ایشان و در ایشان واقع باشد از مباینات و مخالفات وخواص مشارکات، و آنچه بدین جهت تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر، و لواحق آن.

اما آیات انفس، از معرفت ابدان و انفس باشد وآن معلوم شود بعلم تشریح اعضاء مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و منافع هریك و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات هریك، و جوارح و قوا و افعال هریك، و احوال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس وکیفیت ارتباط آن بر ابدان، و افعال و انفعالات هردو از یکدیگر، و اسباب نقصان وکمال از هریك، و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل و آجل وآنچه بدان تعلق دارد. و این جمله مبادی سیر است که تفکر عبارت از آنست. واما مقاصد و آنچه منتهای سیر باشد درآخر فصول و ابواب معلوم شود وآن وصول باشد بنهایت مراتب‌کمال.

(اوصاف‌الاشراف ص۲۷)

فکر رقیق یکی از کلیدهای غیب است که حقیقت آنرا جز خدای نداند. و مفاتیح غیب بر دو نوعست: یکی حقی و دیگری خلقی، نوع حقی حقیقت اسماء و صفاتست و نوع خلقی شناسایی و معرفت ترکیب جوهراست منفرد از ذات، یعنی شناسایی ذات انسان است از لحاظ وجوه مربوط بخودش وجوه رحمانی، و تفکر درباره یکی از این دو وجه بلاشك کلیدی از کلیدهای غیب است چون تفکر درباره خلق آسمان‌ها و زمین و اشارات و لطائف معانی آنها. و اگر انسان در ایصورت از تفکر ترقی‌کند و به حد آسمان آن برسد، براو صور روحانیه در عالم احساس نازل شود و امور مخفیه بسیاریرا استخراج تواندکرد و عروج بآسمانها تواند نمود و مخاطب فرشتگان قرار خواهد گرفت. و این عروج بر دو نوعست: نوع اول آن در راه خداست و رحمانی است که آدمی را به نقطه و مرکز حقیق رهبری خواهد کرد. و نوع دیگر آن شیطانیست که آنرا سحر نامند که مودعه خیال و تصویر است و بمجب باطل و تزویرات نهانی خواهد انجامید، وآن معراج خسران و صراط

شیطانست و به خسران و خذلان منتهی خواهد شد. (انسان‌کامل جیلانی ج۲ ص۲٤).

اقوال مشایخ ـ سرحلقه عارفان جهان مولای متقیان علیه‌السلام فرمود: نَبِّهْ بِالتَّفَكُّرِ قَلْبَكَ وَجافِ عَنِ اللَّيْلِ جَنْبَكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ رَبَّكَ. (اصول کافی ج۲ ص٥٤)ـ و حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: بندگی و عبادت حق به بسیاری نماز و روزه نیست، بلکه عبادت تفکر در امر خدای عز وجل است. ـ منصوربن عمار گفت: حکمت در دل مریدان بزبان تفکر سخن گوید، و در دل عالمان بزبان تذکر. ـ (طبقات‌الصوفیه سلمی ص۱۳٥) ـ ذوالنون گوید: تفکر در ذات خدا نادانیست. و اشاره بدان شرك، و حقیقت معرفت حیرتست. (امالی پیر هرات ص۹٥) ـ ابوسعید ابوالخیر را پرسیدند از تفسیر این خبر که «تَفَكُّرُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَنَةٍ.» گفت: یك ساعت اندیشه از نیستی خویش، بهتر از یك‌ساله عبادت باندیشه هستی خویش. (اسرارالتوحید ص۲٥۷) ـ ابوسلیمان دارانی گفت: تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر درآخرت ثمرت وی حکمتست و زندگی دل‌ها. (کیمیای سعادت ص۷۷۹)

حارث محاسبی گفت: تفکر اساس را بحق قایم دیدن است. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص۲۲۷) جنید گفت[1]: تفکر چندوجه‌است تفکریست در آیات خدایی، و علامتش آن بود که ازو معرفت زاید، و تفکریست در آلاء و نعمای خدای تعالی، که ازو محبت زاید. و تفکریست در وعده خدای و عذاب او، و از او هیبت زاید. و تفکریست در صفات نفس و در احسان خدای عزوجل با نفس وازو حیا زاید از خدای‌تعالی، و اگر کسی گوید چرا از فکرت در وعده هیبت زاید؟ گوئیم اعتماد بر کرم خدای عزوجل ازخدای عزوجل بگریزد و بمعصیت مشغول شود. (همان‌کتاب ج۲ ص۳۳) ـ ممشاد دینوری گفت: حکماء که حکمت

۱ـ در حیاةالقلوب به رودبادی منسوب شده است با اندك اختلافی. (حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۱۰٦) .

یافتند، بخاموشی یافتند و تفکر. (همان کتاب ص۱۵۹) ــ ابوالحسن حصری گفت: نشستن باندیشه و تفکر درحال مشاهده یك ساعت بهتر از هزار حج مقبول. (تذکرةالاولیاء چاپ تهران ص۷٦۱).

حاصل کلام آنکه: صوفیان تفکر را ازجمله احوال باطن میشمارند، و معنی آنرا طلب علم دانند و در تعریف آن آورده‌اند که: «تفکر جستجوی بصیرتست دراستدراك مطلوب، ونتیجه‌آن رهایی ازظلمت‌جهل و نادانیست» وگویند مجال و میدان تفکر بعلت بی‌نهایت بودن علوم بی‌حد و اندازه است، و ازآن میان آن تفکری ارزشمندست که براه دین تعلق دارد وآن بر سه نوعست. اول تفکر در توحید باری‌تعالی، دوم تفکر در آفرینش او و اسرار و حکمت‌های آن، سوم تفکر در اعمال و احوال خود.

غرض از تفکر درعین توحید، فکرت در ذات و صفات و افعال حق‌تعالی است. اما فکرت در ذات را برای عموم بعلت عدم طاقت آنها و یا گرفتار شدنشان به تشبیه و تعطیل و حلول و غیره ممنوع دانسته‌اند، ولی صدیقان وکاملان چون طاقت‌نظردارند، با شروطی‌خاص درابنگونه تفکر آزادند. و غرض از تفکر در لطایف آفرینش و اسرار و حکم آن، فکرت سالك است درآیات الهی از آفرینش زمین و آسمان‌ها و انسان و حیوان و غیره، و آلاء و نعماء او یعنی تفکر در انواع و اقسام نعمت‌های بی‌حد وحصر الهی که شامل تمام موجودات شده است وکیفیت بهره‌مندی ازآنها. و غرض از تفکر در اعمال و احوال، فکرت سالك است دراعمال ظاهری و شرعی خود از قبیل عبادات و طاعات و سایر اعمال شرعی، و تفکر در حالات باطنی خویش و تغیر و تلون یا تمکین و استقامت آنها که جزئیات این نوع تفکر را درآثار صوفیان خاصه در کیمیای سعادت و احیاءالعلوم‌الدین غزالی بخوبی میتوان مطالعه‌کرد.

پس بزعم صوفیان تفکر در واقع سیر باطنی انسانست «از مبادی تا مقاصد» درآفاق و انفس یا جهان خارج و عالم باطن، بشرط آنکه از جاده شریعت و طریقت منحرف نشود، تا به تعطیل و تشبیه وگمراهی و

ضلالت و خسران و خذلان دچار نگردد، و کارش به تباهی و فساد و انحراف از راه راست و صراط مستقیم که حاصل سلوك در طریقت است منتهی نگردد.

جهت مزید اطلاع از کیفیت و چگونگی این اصطلاح بزعم صوفیان ر ـ ك: صوفی‌نامه ص۱۶۰ ببعد و شرح منازل‌السایرین ص۳۰ تا ۳۴، و حدیقه سنایی ص۴۹۸، و احیاء علوم‌الدین ج۴ ص۳۶۵ تا ۳۷۶، وکیمیای سعادت ص۷۷۹ تا ۷۸۵، و فوایح‌الجمال ص۲۰۰ تا ۲۱۴ و لب‌لباب ص ۳۳۳ ببعد و انسان‌کامل جیلانی ج۲ ص۲٤ ببعد.

اما درمثنوی: در نظر مولانا هم تفکر حقیقی آنستکه در جستجوی راهی جهت شناسایی و معرفت حق صرف شود، نه تفکری‌که درکار دنیا و امور آن مصرف‌گردد و در پی یافتن وسایل دنیائی و پیداکردن اسباب و وسایط آن باشد که درنتیجه فقط و فقط بـه یافتن نان وآب زندگی منجر شود. پس غرض از تفکر رسیدن بمعرفت و شناسایی حقست و از این جهت است که ذکر حق مورث فکر و باعث پرورش وتعالی‌آنست.

فکرآن باشد که بگشاید رهی ... راه‌آن باشدکه پیش‌آید شهی
شاه آن باشدکه ازخود شه‌بود ... نه بمخزن‌ها و لشکر شه شود
تا بماند شاهی او سرمدی ... همچو عز ملك دین احمدی
دفتر۲ نی۴۲۷ س۳۲۰۷ ... ج۲ علا ص۱۷۶ س۲۲

چون در معنی زنی بازت کنند ... پرفکرت زن که شهبازت‌کنند
پرفکرت شد گل‌آلود و گران ... زانکه گل‌خواری‌تراگل‌شدچونان
نان‌گلست‌وگوشت‌کمترخورازین ... تا نمانی همچو گل اندر زمین
دفتر۱ نی ص۷۷ س۲۷۸۰ ... ج۱ علا ص۷۶ س۱۹

اینقدر گفتیم باقی فکـر کن ... فکر اگرجامد بود رو ذکر کن
ذکرآرد فکـر را در اهتـزاز ... ذکررا خورشید این افسرده ساز
دفتر۶ نی ص۳۵۷ س۱٤۷۵ ... ج۶ علا ص۵۸۷ س۱۱

تفکر زائیده حواس است، تفکری که زائیده رؤیت است رساتر از تفکریست که از راه گوش حاصل شود وفکرت‌های ناپسند واندیشه‌های

ناگوار هیچگونه گره‌گشایی از کار فرو بسته آدمی نمی‌نماید و باعث کاهش تن وجان اوهم میشود. تفکر فلاسفه وعلمای ظاهر واهل استدلال ازین نوع اندیشه‌هاست که هیچگاه راه بجایی نمی‌برد ، چه نتیجه تفکر باید رسیدن به سعادت باشد، ولی نوع اندیشه‌های ایندسته از علما که با استدلالات بدون نتیجه و افزودن وسائط همراهست هیچ عقده‌ای از کارهای فروبسته نمی‌گشاید و طریق سعادت را که غرض و نهایت است ارائه نمی‌نماید.

فکرتت‌گو کژ مبین نیکو نگر — هست آن فکرت شعاع آن گهر
هرجوابی کان زگوش‌آید بدل — چشم‌گفت از من شنو آنرا بهل
گوش‌دلاله‌است‌وچشم‌اهل‌وصال — چشم‌صاحب‌حال‌و‌گوش‌اصحاب‌قال
در شنود گوش تبدیل صفات — در عیان دیدها تبدیل ذات

ج۲ نی ص۲۹۳ س۸۵٦ — ج۲ علا ص۱۲۳ س۲۱

روی نفس مطمئنه در جسد — زخم ناخن‌های فکرت میکشد
فکرت بد ناخن پرزهر دان — میخراشد در تعمق روی جان
تا گشاید عقده اشکال را — در حدث کردست زرین بیل را
در گشاد عقدها گشتی تو پیر — عقدهٔ چندی دگر بگشاده گیر
عقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت — که بدانی که خسی یا نیک‌بخت
حل این اشکال کن گر آدمی — خرج این کن دم اگر آدم دمی
حد اعیان و عرض را بسته‌گیر — حدخوددرادان‌که‌نبود زان‌گزیر
هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر — باطل آمد در نتیجه خود نگر
میفزاید در وسایط فلسفی — از دلایل باز برعکسش صفی
این گریزد ازدلیل و از حجاب — از پی مدلول سر برده بجیب

دفتر۵ نی ص۳۷ س۵۵۷ — ج۵ علا ص٤٤۳ س۱۰

سالک باید از افکار متلون و متغیر و تفکرات ظاهراً ناسازگار که مقدمه گشایش‌ها و فتوح‌های بی‌نهایتست نهراسد. چه تفکرات غم اورد خانه دلرا برای شادیهای نو می‌روبد، و تفکرات ظاهراً ناراحت‌کننده را چه بسا که راحتی عظیم دربی باشد. و باید این‌گونه موارد به شیخ و

مراد خود پیاهد چه تفکرات او در حکم جانست و نحوه تفکر سالك در حکم کالبد که همه حرکتها و جبش‌ها و احوال و اعمال از جانست نه از کالبد .

هر دمی فکری چومهمان عزیز
آید اندر سینه‌ات هر روز نیز
فکر غم گر راه شادی میزنـد
کار سازیهای شـادی میکنـد
خانه می‌روبد بتندی او ز غیر
تا درآید شادی نو زاصل خیـر
غم زدل هرچه بریزد یـابـرد
در عوض حقا که بهتـر آورد
خاصه آنراکه یقینش باشد این
کـه بود غم بندهٔ اهل یقیـن
فکر در سینه درآید نـو بنـو
خند خندان پیش‌او تو باز رو
آن ضمیر روترش را پاس‌دار
آن‌ترش‌راچون‌شکر شیرین‌شمار
فکرتی کز شادیت مانع شود
آن بامـر و حکمت صانع بود
تومخوان‌دوچارد انگشـ‌ای‌جوان
بو که نجمی باشد و صاحبقران
تو مکو فرعیست آنرا اصل گیر
تا بوی پیوسته بر مقصود چیـر
اصل دان آنرا بگیرش درکنار
باز ره دایم ز مرگ انتظار
دفتره نی ص۲۴۳ س۳۶۷۶
ج۵ علا ص۵۳۳ س۱۵

سر نخواهی که رود تو پای‌باش
در پناه قطب صاحب رای باش
فکرتونقش‌است وفکراوست‌جان
نقد تو قلبست ونقد اوست کان
او تویی خودرا بجو دراوی او
کووکو کو فاخته شو سوی او
دفتر۲ نی ص۳۵۵ س ۱۹۸٤
ج۲ علا ص۱٤۷ س۲۳

تفویض

در لغت بمعنی بازگذاشتن کار برکسی (منتهی‌الارب) وتسلیم بخدا آمده است. ــ بعضی از مشایخ رضی‌الله عنهم چنین گفته‌اند که: هیچکس از پیغامبران علیهم‌السلام بحدکمال نرسید در تفویض و تسلیم‌جز حبیب و خلیل علیهما‌السلام و مقام تسلیم خلیل را بود ومقام تفویض حبیب‌را ازآنجاکه گفت: «**افوض امری الی‌الله**» وگفته‌اند تفویض برتر ازتسلیم

است، که تسلیم سپردن با شدن وتفویض بازگذاشتن و ماندن. وگروهی گفته‌اند: که تسلیم نفس است و تفویض سرّ را. و تفویض آنست که باو باز گذاشته باشد، و اورا در آن هیچ‌تردید نباشد، کار بوی‌گذاشته باشد تا هرچه خواهد کند. معوض را هیچ نظر نباشد و مفوض را هیچ تدبیر درست نیاید. مصطفی علیه‌السلام هرگز بدون حق نظر نکرد و نداشت، و تدبیر نکرد و از کل وجوه تفویض‌کرده‌بود، و امر بحق‌تعالی باز گذاشت. درستی تفویض مصطفی علیه‌السلام در قیامت پدید آید که هرگز نگوید نفسی، اگر روزی با نفس بودی در قیامت هم نفسی گفتی چنانکه دیگران، و چون حسب تفویض آورد آتش بر امتاش سردکرد.

گروهی فرق کردند میان تسلیم و تفویض وگفتند تسلیم‌آن باشد که سپاری و بدانی که سپردم، و تفویض، آن باشد که چون سپردی نیز آن خاطر برسر نگذاری. و گروهی گفتند تسلیم در مسلم حکم‌کردن است و تفویض حکم را بدو بدیدنست. تسلیم تصرفست و تفویض قطع تصرف. تسلیم مجردان راست و تفویض مفردان را. تسلیم سپردن است و تفویض بادیدن. (باختصار از شرح تعرف ج۲ ص۱۹۱ ببعد)

گفته‌اند هرکه درمیدان تفویض افتد مرادها پیش‌او برند همچنانکه عروس بخانه داماد. و فرق میان تفویض و تضییع آنست که تضییع اندر حق خدای بود وآن نکوهیده است و تفویض اندر حظ تو بود و آن ستوده است. (ترجمه رساله قشیریه ص۲۵۷).

تفویض اشاره‌ایست بسیار لطیف و معنی آن از توکل وسیع‌تراست، چه توکل پس از وقوع سبب است و تفویض قبل از وقوع و تفویض عین استسلامست وتوکل شعبه و نوعی ازآن. وآن‌را سه درجت است: درجه اول آنست‌که بنده بداند که پیش از عمل حق او مالك هیچگونه استطاعتی نیست چه: «ان‌القوة لله جمیعاً[1]» و از فکر ایمن باشد و از معونت و یاری حق مأیوس نگردد، چه او تعالی مقتدر و جواد و فیاض

۱ـ سوره مبارکه الزمر آیه شریفه ٥٣ .

است وخود فرموده‌است: «**لاتقنطوا من‌رحمةالله ولاتیأسوا من‌روح‌الله انه لاییأس من روح‌الله الاالکافرون**[۱]» و بر نیت خویش اعتماد نکند. درجه دوم دیدن اضطرار است در حکم خدای تعالی و هیچ عملی را از منجیات ندیدن، چه دراعمال مؤثری جزخدا نیست و نجاتی جز رحمت او متصور نه.

و هیچ گناهی را مهلك نپندارد، چه حکم و امر و قدرت و مشیت او راست . و هیچ سببی را حامل نشد ، یعنی سببی بر فعل خود حمل نکند چه حامل و فاعل‌اوست درجه سوم شهود انفراد حضت درحرکت و سکون و قبض و بسط، یعنی حق را در همه امور منفرد بیند و هیچ چیزی را از غیراو نداند، چه او باسط بالحرکة وقابض بالسکونست. و تصرف در تفرقه و جمع را نشناسد، یعنی اورا مصرف جمع و تفرقه و تغییرات آن داند، هرکس‌را خواهد بجمع هدایت‌کند و هرکرا خواهد بحجاب تفرقه‌گمراه سازد. پس‌مصرف‌وتغییردهنده و دگرگون‌کننده‌ای جز او نشناسد. (شرح منازل‌السائرین ص۷۷ و جماةالقلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۱۵۸)

میدان شصت و ششم تفویض ست. از میدان ایثار میدان تفویض زاید. قوله‌تعالی: «**وافوض امری‌الی‌الله ان‌الله بصیر بالعباد**[۲].» **تفویض** کار بخدای‌بازگذاشتن است. وآن درسه‌چیزاست دردین، و دررقسم، ودر حساب‌خلق. تفویض دردین‌آنست‌که تکیف‌خود درآنچه‌وی‌ساخت‌بیامیزی وهرچه‌وی به‌رخصت فرونهد، درآن‌بناویری وچنانکه‌آن میگردد باآن بسازی وتفویض دررقسم‌آنست‌که، بمحنت‌احتیال‌عقل خودرا عذاب‌نکنی، و ببهانه دعا با حکم معارضه نکنی، و باستقصاء طلب، نفس خود متهم نکنی. و تفویض در حساب خلق سه چیزست: اگر ایشان بگناهی مبتلا بینی، آنرا شقاوت شمری و نترسی، و اگر بر طاعت بینی آنرا سعادت

۱ــ سوره مبارکه یوسف آیه ۸۷ .
۲ــ سوره مبارکه المؤمن آیه شریفه ٤٤ .

نشمری و امید داری، و بظاهر محتمی ایشان را نداری و تصدیق ایشان را مطالبت نکنی. (صد مدان ص۱٤۱)

تفویض و تسلیم یکیست ومیان آنسو فرقی اندکست وآن چنانست که اهل تسلیم بآنچه ازکسی که باو تسیم شده‌است راضی بیسند، بخلاف اهل تفویض که بدان راضی‌اند. و تسلم و تفویض نزدیك بوکالت‌اند، وفرق بین آندو و وکالت درآنست که در وکالت رائحه دعوی ملکیت موکل درآنچه وکیل آنست استشمام مشود، بخلاف تسلیم و تفویض که خارج از این امرست. اما تفویض نیکان و محسنین و نظرشان تفویض بحق‌است در تمام امور و ارجاع امورست بحق وآنان از هرگونه دعوی ملکیت بری‌اند و تفویض شهداء سکوت آنهاست در تمام تصرفات و ثمرات در حق‌تعالی، چه آنان افعال خدای‌تعالی را در خود ودیگران محوبی میبگرند و زمام امور را بکلی بحق تفویض میمایند، و اخذ اراده حق‌را در پیشانی همه مخلوقات عموماً ودر پیشانی همجسان خود خصوصاً می‌بینند، و در اعمال خود از دعوی فاعلیت بری‌اند. و در قبال اعمال خود هیچ اجری توقع ندارند و طلب جزائی هم نمی‌کنند چه آنان خود را و نفس خوش را نمی‌بینند و خود را مستحق جزا نمی‌دانند.

و تفویض صدیقین ملاحظه جمال الهیست از حیث تنوع تجلیات و به تجلیات غیر او قیدی ندارد و امر تجلیات را بظهور او تفویض کرده‌اند و در هرجا که ظهور کند ـ بمشاهده آن پردازند برحسب مقام و اسم و صفت و اطلاق و تقیید. اما تفویض مقربین عدم جزع است برآنچه میدانند که از قلم قدرت بر مخلوقات رفته است و هیچگونه تصرفاتی در وجود نمی‌کنند و بکلی تفویض‌حق‌اند تا هرنوع که خواهد در ملك خود تصرف فرماید. آنها امناء حقند که اسرار خدای را فاش نمی‌کنند و ازاین لحاظ هم خود را برتر از دیگران ندانند و فسادی در کارهای مردمان نکنند و با خلق چون خویشان معاشرت نمایند و رفتار کنند. و هیچگاه بـه هتك اسرار و پرده‌دری و نفوذ در امری

نپردازند همیشه ظاهرشان با خلق است و در جـان و روح پیوسته در حضرت قرب الهی‌اند. (انسان‌کمل جیلانی ج۲ ص۹۳)

اقوال مشایخ ـ بوعثمان حیری گفت: تفویض آن بود که علمی که ندانی بعالم آن واگذاری و تفویض مقدمه رضاست، و رضا باب‌الله اعظم است. (طبقات‌الصوفیه ص۱۷٤) ـ عبدالله منازل گفت: تفویض با کسب بهتر است از خالی بودن ازآن. (همان‌کتاب ص۳۶۹) تفویض و تسلیم در رنج و عنا بود، رضا بقضا بود، شکر برنعما بود و صبر بربلا بود. (تذکرةالاولیاء چاپ‌تهران ص۳۱۸) ـ ابوعلی دقاق گفت: توکل صفت انبیا بود و تسلیم صفت ابراهیم و تفویض صفت پیغمبرما صلی‌الله علیه‌وسلم. صاحب توکل بوعده آرام‌گیرد و صاحب تسلیم بعلم وصاحب تفویض بحکم. و توکل بدایت باشد و تسلیم وسط و تفویض نهایت. (تذکرةالاولیاء چاپ تهران ص٦٥٦) رـك: **تسلیم. ـ توکل.**

خلاصه‌کلام آنکه: تفویض در اصطلاح این قـوم «کـار بخدای واگذاشتن است» وآن از مقام منتهیاست یعنی بالاتر از توکل و تسلیم است. و توکل را شعبه‌ای از تفویض انگارند، و در فرق آن با تسلیم گفته‌اند که تسلیم از متعلقات نفس است و از اعمال مجردانست و در آن تصرف و تغییر وجود دارد، اما تفویض مربوط بباطن و سرّ سالکست و درآن قطع تصرف است و از مقامات مفرداست. در تفویض بنده بکلی نفی ماسوی‌الله کند و حتی خود را نیز در میان نبیند، و در عالم هستی جز خدای تعالی هیچ موجودی را مؤثر نمی‌بیند. سالك درین مقـام هیچگاه بر خود و نیت خود اعتماد نمی‌کند بلکه همیشه اعتمادش برحق و عنایت اوست، و مطلقاً حکم و امر و قدرت و مشیت را در عالم هستی از خدای یگانه داند و بس. و بطوریکه در نقل متون اشاره شد تفویض را هم سه درجت است و مانند سایراحوال و مقامات نسبت بمراحل‌سلوك بدایت و حد وسط و نهایت دارد و سالك در هریك از این مراتب باشد واجد تفویض آن مرتبه است رـك **تسلیم، و توکل**

تقدیـــر

بفتح اول در لغت بمعنی اندازه کردن است. (المصادر زوزنی) و در اصطلاح محدود کردن هر مخلوقیست بحدی که واجـد آنست از حسن و قبح و ضر و غیره. (تعریفات ص۵۷ و جهت اطلاع بـر نظر متکلمین رـك. کشاف اصطلاحات الفنون ص ۱۱۸۱ بعد ذیل کلمه القدرة) و صوفیان گویند: خلق را بر تقدیر بدایتی نیست اما تقدیر حق هدایت است. یعنی خلق را بر تقدیر حق سابقه‌ای نیست بلکه تقدیر حق راهنمای بنده است سوی تدبیر یا بسوی حق. و هر که ترك تدبیر کند به تقدیر راضی و خشنود باشد و هر که همه مقدورات از خدای تعالی داند در تدبیر بی‌حرکت و بی‌اختیار در تدبر خواهد شد. (شرح کلمات باباطاهر ص۱۷۹).

امر خدا ارادت و قدرت اوست امر چون فرماینده و پدید کننده اشیاء و مخلوقات آمد، پس آمر باشد، نه مأمور، فاعل باشد نه مفعول و قاهر باشد نه مقهور. (تمهیدات ص۱۵۰) اکنون چون این مقدمه فهم کردی بدان که آدمیان همه مسخر تقدیراند ولیکن بعضی بواسطه اختیاری طلبی و طوعی، و بعضی بواسطه اختیاری قهری وجبری، وچون کسی را با تقدیر فی بعض الاحوال این حساب بود گویند که کار او از اختیار بیرونست اغلب آدمیان مسخر تقدیرند بواسطه هوی و شهوت عاجل و این سلاح شیطانست پس این قوم در اقطاع ابلیس‌اند الا بعضی که هوا وشهوت درایشان مغلوب ومقهور شده‌است بحب خدا و رسول صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم و طلب دین. پس این قوم سلاح شیاطین در درون ندارند و ایشان از اقطاع شیـاطین نیستند کـه «الاعبـادك منهم المخلصین» (نامه‌های عین‌القضاة ج۲ ص۳٤۵) ـ آدمی مسخر تقدیر است بواسطه اختیار، چنانکه آتش مسخر تقدیر است بواسطه صفتی که دروست که بدان صفت مسعد احراق آمد. (همن کتاب ص٤۵٤)

بدان که بعضی میگویند که خدای‌تعالی در ازل ذات و صفات همه چیز را و مقدار همه‌چیز را دانسته است. این است معنی تقدیرخدا یعنی علم او تقدیر اوست و این طایفه اهل شیعت‌اند. و بعضی میگویند که خدای‌تعالی در ازل ذات و صفت همه‌چیز را ومقدار همه‌چیز را دانسته است و خواسته است. این است معنی تقدیر خدای یعنی علم و ارادت او تقدیر اوست و این طایفه اهل سنت‌اند.

ایدرویش، در ظاهر شریعت حکم خدا و قضای خدا و قدر خدا و تقدیر خدا بیك معنی است و ازین جمله بعضی علم‌او میخواهند و بعضی علم و ارادت او میخواهند. اگر علم و ارادت او تقدیر اوست، و علم و ارادت او بجمله اشیاء محیط است بکلیات و جزویات عالم، پس جمله اشیاء بتقدیر او باشد، و رد تقدیر او بهیچوجه ممکـن نیست و نبود. ایدرویش، اگر علم او تقدیر اوست، برین تقدیر جمله آدمیان دراقوال واحوال و همه‌چیز مختار باشند هرچه خواهند خورند وهرچه‌خواهند گویند و هرچه خواهند کنند. و اگر علم و ارادت او تقدیر است، برین تقدیرجمله‌آدمیان دراقوال‌واحوال وهمه‌چیز مجبورباشند، آن‌خورندوآن گویندوآن‌کنندکه خدای‌خواسته‌باشد، ازجهت‌آنکه علم‌خدا مانع‌اختیار آدمیان‌نباشد، اما ارادت‌خدای‌مانع‌اختیارآدمیان‌باشد. (انسان‌کامل‌نسفی ص۶۲ ببعد) ــ و اندازه همه‌چیز در عالم جبروت معیـن گردانیدند. «وکل شیء عنده بمقدار[1]» آن جمله که درعالم جبروت مقدرگردانیده بودنده و پوشیده و مجمل بودنده اکنون در عالم ملك ظاهر شدند و مفصل‌گشتند و ازعالم اجمال بعالم تفصیل آمدند. (همان‌کتاب‌ص۱۸۰) رسك: جبر ــ قدر ــ قضا.

۱ــ سوره مبارکه رعد آیه شریفه ۸ .

تقلیـد

در لغت آویزان‌کردن قلاده بشد برگردن، و افسار بگردن خود زدست. و در اصطلاح شرع عمل بقول غیراست بدون درخواست دلیل، مانند اطاعت عامی از مجتهد اعلم و جامع شرائط فتوی. تقلید دراسلام در فروع است نه در اصول و بر مجتهد تقلید از غیر حرام است، یعنی مجتهد باید برای خود عمل‌کند. و در ضروریات واصول هم برای همه حرام است و تقلید ازکار دیگران که ناپسند است و روا نیست وآیاتی چند درمذمت تقلید آمده است که درین آیات مذمت‌کند از کسانی که به پیروی از آباء و اجداد خود پای‌بند بکهنه‌پرستی میباشند و حاضر بدرك حقایق نمی‌باشند. (فرهنگ علوم ص۱۸۷ وکشاف اصطلاحات ــ الفنون ص۱۱۷۸)

صوفیان بطورکلی تقلید را مذموم میشمارند چنانکه سنائی درصفت ارباب تقلید گوید:

انـدرو حلقه حلقه مردم کهل	دیدشان حملـه یکدگر را اهل
جانشان دود و جسمشان شرری	قبلهٔشان نفس و دینشان سمری
همه انـدك رضا و افزون خشم	همه را هفت قبله و یك چشم

(سیرالعبـاد ص ۵۰)

عین‌القضاة همدانی گوید: درعالم کم‌کسی یابی‌که علم لذاته مطلوب او بود. ونیز کم‌کسی یابی که از تقلید و تعصب مذهبی نادانسته دور بود. و اگر گوئیم که هیچ‌کسی را نیابی الا ماشاءالله کـه از آلایش تقلید بکلی پاك بود، مگرکه راست‌گفته باشم. ای دوست، این‌تقلید مزاج دل آدمی را چنان تباه‌کند که اوّلیات را ادراك نمی‌کند، و این سخت عجب کاریست. عموم جهودان و مسلمانان و ترسایان در تفضیل متبوع خود چنان شده‌اند که اگر ایمن را مثلا گردن بزنند در خاطر ایشان گذر نکند که ممکن است حق بدست خصم ایشان باشد. و قومی دیگر بر

تفضیل بوبکر برعلی‌بوطالب رضی‌الله‌عنهم، یا درتفضیل علی بر بوبکر، چندان باشند که اگر آسمان و زمین بر ایشان بگردانید در معتقد خود ایشان را هیچ تشکیکی نبود. واین از اولیات است اگر مزاج دل فاسد نبودی. (نامه‌های عین‌القضاة ص۳۹۱)

نسفی در بیان اعتقاد اهل تقلید گوید: بدان که اهل تقلید بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدا را تعالی و و تقدس، اما اعتقاد این طایفه بواسطه حس و سمع است، یعنی نه بطریق کشف و عیان و نه بطریق دلایل و برهان است شنوده است و اعتقاد کرده است. این طایفه از اهل ایمان‌اند و اسباب پیش این مقلد معتبر باشد و همه‌چیز را باسبب اضافت کند و از سبب بیند ازجهت‌آنکه این مقلد هنوز در حس است و اسباب محسوسند و حس این مقلد بیش از این ادراک نمی‌تواند کرد. و بدان‌که غم عمر و معاش و اندوه رزق درین مقامست. و حرص و سعی بسیار درکارها، درین مقامست. و محبت اسباب و محبت غیر درین مقامست. و اعتمادکردن برگفت طبیعت و گفت منجم درین مقامست. (باختصار از انسان‌کامل نسفی ص۳۹بعد)— اینروش تقلید مادر و پدر حجابی عظیم است و هرکس‌که در پس این حجاب ماند، هیچ چیز را چنانکه آن چیز است ندانست و ندید. (همان‌کتاب ص۲۱۳)

بدانکه تقلید کمند اضطراب و اضلال و رسن اغوای شیاطین است. وطلب تحقیق هادی منهاج یقین. بدان‌که تقلید درین‌راه آفت بزرگست و سالك را از او خطر عظیم روی نماید. سخن مقلد قشریست بی‌لباب وکلام محقق آیتی است از ام‌الکتاب، آن لاف بیان میزند و این سخن از عیان میگوید. مقلد کور و کرست و محقق بینا و شنوا. آن نه راه رود و نه سخن راهبر شود، و این گمراهان تیه ضلالت را بسرمنزل هدایت رساند. (لب‌لباب ص۲٤۹ ببعد)

درنظر مولانا: تقلید نوعی گمراهیست و مقلد همیشه در ضلالت و گمراهی سر میکند و از درك حقایق عاجز است، وچون همیشه بظواهر

اعمالی که دیگران انجام داده‌اند مینگرد، نه تنها بکمال مطلوب نمیرسد بلکه پیوسته بطرف نقص وکاستی سوق داده میشود. چون علم در نظر صوفیان ادراکی است که بشر را محدا و عالم غیب متوجه سازد، آنگونه توجهی که اشیاء را دلیل ذات و صفات حق تعالی بیند. هرچه جز این باشد علم نیست بلکه ظن است، و ظن از صفات نفس است و تا سالك گرفتار نفس باشد از درك عالم غیب و صفات و ذات‌الهی محجوب است، پس مقلد که در واقع گرفتار نفس امّاره خود است کور وکری بیش نیست که با وسیله ظن وگمان میخواهد راه بی‌زینهار حقیقت‌را طی کند.

از مقلد تا محقق فرق‌هاست کین‌چوداودست‌وآن‌دیگر صداست
منبع گفتار این سوزی بود وان مقلد کهنه آموزی بود
دفتر۲ نی ص۲۷٤ س۴۹۳ ج۲ علا ص۱۱۵ س۲۸

گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد مرغ تقلیدت به پستی می‌چرد
علم تقلیدی و بال جان ماست عاریست و ما نشسته کان ماست
دفتر۲ نی ص۳۷۵ س۲۳۲٦ ج۲ علا ص۱۵۵ س۲۷

مرغ چون برآب شوری می‌تند آب شیرین را ندیدست او مدد
بلکه تقلیدست آن ایمان او روی ایمان را ندیده جان او
پس خطر باشد مقلد را عظیم از ره و رهزن ز شیطان رجیم
چون ببیند نور حق ایمن شود ز اضطرابات شك‌او ساکن شود
دفتر۵ نی ص۱۵۷ س۲٤٤٦ ج۵ علا ص٤۹۷ س۱۸

صد دلیل آرد مقلد در بیان از قیاسی گوید آنرا نز عیان
مشك آلودست الا مشك نیست بوی‌مشکش‌هست‌لیکن‌مشك‌نیست
تاکه‌پشکی مشك گردد ای‌مرید سالها باید درآن روضه چرید
دفتر۵ نی ص۱۵۸ س۲٤۷۰ ج۵ علا ص٤۹۷ س۲۹

آن مقلد صد دلیل و صد بیان در زبان آرد ندارد هیچ جان
چونکه گوینده ندارد جان‌وفر گفت اورا کی بود برگ وثمر
میکند گستاخ مردم را براه او بجان‌لرزان‌ترست‌ازبرگ کاه
پس‌حدیثش‌گرچه بس بافر بود درحدیثش لرزه هم مضمر بود

دفتر۵ نی ص۱۵۹ س۲۴۸۰ — ج۵ علا ص۴۹۸ س۵

آنکه او از پرده تقلید جست — او بنور حق ببیند آنچه هست
نورپاکش بی‌دلیل و بی بیان — پوست بشکافد درآید درمیان

دفتر۴ نی ص — ج۵ علا ص۳۸۰ س۱۱

طالب علمان و اهل ظاهر ازآن جهت برتقلید توسل جویند که گرفتار دنیا وظواهر آنند و ازواقعیت وحقیقت بویی‌نبرده‌اند. بکلماتی چند که تراویده ظن وگمان و دست‌باف خیالات خودشان است خوشدل شده‌اند و از معنی و لبّ مطالب بی‌خبر مانده‌اند. با کلمات ظاهرفریب خود راه باطن خلق را میزنند تا بدنیاداری و کسب مال وجاه و دستگاه واحتشام پردازند. سالك باید گرفتار تذویرات این قوم نشود و بباطن خود پردازد تا ظن او بیقین و نادانیش به دانایی مبدل گردد.

خلق را تقلیدشان بر باد داد — ای دوصدلعنت برین تقلید باد
خاصه تقلید چنین بیحاصلان — کآبرو را ریختند از بهر نان

دفتر۲ نی ص۲۷۸ س۵۶۳ — ج۲ علا ص۱۱۷ س۱۴

پیش‌ظاهربین چه قلب‌وچسره — او‌چه‌داند چیست اندر قوصره
ای بسا زر سیه کرده بدود — تادهد ازدست هردزدی حسود
ای سا مس زر اندوده بزر — تا فروشد او بعقل مختصر
ما که باطن بین جمله‌کشوریم — دل ببینیم و بظاهر ننگریم
قاضیانی که بظاهر می‌تنند — حکم بر اشکال ظاهر میکنند
بس منافق اندرین‌ظاهر گریخت — خون سدمؤمن به‌پنهانی بریخت

دفتر۴ نی ص۴۰۵ س۲۱۷۱ — ج۴ علا ص۳۸۰ س۱۲

فلاسفه و اهل استدلال که سخت فریفته اقوال ارسطو و افلاطون و نظایر آنان شده‌اند و آن اقوال را اصلی ثابت و لایتغیر پنداشته‌اند و کورکورانه ازآن تقلید میکنند نیز سخت در اشتباه‌اند چون حکمت الهی‌را با مقدمات منطق‌ارسطو وپیروان او ونقل از مقدمه‌ای بمقدمه‌ای دیگر نمیتوان درك کرد، وآنچه حکما راجع به حق‌تعالی گفته‌اند از حدود تقریب که با ظن و شك و تردید توأمست تجاوز نکرده است، و

آنچه ازآن عالم بی‌نهایت بیان کرده‌اند، با احوال بشر مقایسه نموده‌اند و درنتیجه آنچه درین باره حکم کرده‌اند به تناسب تعقل واندیشه بشری است نه واقعیت و حقیقت موجود مطلق. پیروان آنان هم که خود را با اصطلاحات سابقین و تقلید بی‌چون و چرای ازآنان سرگرم کرده‌اند راهی بحقیقت نبرده‌اند. با پای چوبین بعروج در عالم نامتناهی پرداخته‌اند و حقیقت بی‌رنگ را از پشت شیشه‌های رنگارنگ که دست‌باف خیالات خودشان بوده است مشاهده نموده‌اند.

صد هزاران اهل تقلید و نشان ‌ ‌ ‌ افکند در قعر یك آسیبشان
که بظن تقلید و استدلالشان ‌ ‌ ‌ قایمست و جمله پر و بالشان
شبهه‌ای انگیز وآن شیطان دون ‌ ‌ ‌ درفتند این‌جمله کوران سرنگون
پای استدلالیان چوبین بود ‌ ‌ ‌ پای‌چوبین سخت بی‌تمکین بود
پای نابینا عصا باشد عصا ‌ ‌ ‌ تا نیفتد سرنگون او بر حصا
این عصا چبود قیاسات و دلیل ‌ ‌ ‌ آن عصا کی دادشان بینا جلیل
دفتر۱ نی ص۱۳۰ س۲۱۲۵ ‌ ‌ ‌ ج٦ علا ص٥٦ س١٤
پیش چشمت داشتی شیشه کبود ‌ ‌ ‌ زان‌سبب عالم کبودت می‌نمود
دفتر۱ نی ص۸۲ س۱۳۲۹ ‌ ‌ ‌ ج۱ علا ص۳۵ س۲۹
آبگینه زرد چون سازی نقاب ‌ ‌ ‌ زرد بینی جمله نور آفتاب
بشکن آن شیشه کبود و زرد را ‌ ‌ ‌ تا شناسی مرد را و گرد را
دفتر۱ نی ص۲٤۳ س۳۹۵۸ ‌ ‌ ‌ ج۱ علا ص۱۰۲ س١٤

تقلید حجاب راه سالك ومانع ظهور استعدادهای نهان‌اوست. سالك باید بجای تکرار کلمات اسلاف باجتهاد پردازد و بباطن خود مراجعه کند تا بحل غالب مشکلات وکشف بسیاری از معضلات و بدایع و ابتکارات بیشمار نایل آید، چون تقلید چراغ استعداد اورا خاموش میکند و راه روشن باطن را بر او تیره می‌نماید، و ظن و تردید جای علم را میگیرد و بگمراهی و بی‌راهی کشیده میشود.

آن‌چه‌چشم‌است‌آنکه‌بینائیش‌نیست ‌ ‌ ‌ زامتحان‌ها جز کمرسوائیش‌نیست
سهو باشد ظن‌ها را گاه گاه ‌ ‌ ‌ این چه‌ظنست‌این که‌کورآیدزراه

زانکه بر دل نقش تقلیدست بند   رو بآب چشم بندش را برند
زانکه تقلید آفت هر نیکویست   که بود تقلید اگر کوه قویست
گر ضریری کمتراست وتیز خشم   گوشت‌پاره‌ش‌دان‌چواورا نیست‌چشم
گر سخن گوید زمو باریکتر   آن سرش‌را زان‌سخن نبود خبر
مستیئی دارد زگفت خود ولیك   از بروی تا به می راهیست نیك
دفتر۲ نی ص۲۷۳ س۴۷۷   ح۲ علا ص۱۱۵ س۲۰

تقویٰ

در لغت بمعنی تـرس و ترسیدن و پرهیزگاریست. و در اصطلاح اتخاذ و قایت است و نزد اهل تحقیق احتراز ازعقوبت حق است بوسیله گردن نهادن و اطاعت از او و انجام طاعات، وآن صیانت نفس است از آنچه مستوجب عقوبت شود اعم از فعل و یا ترك فعل. ومراد از تقوای در طاعات اخلاص است و از تقوای از معصیت ترك و دوری ازآنست. و گفته‌اند تقوی پرهیز از ماسوی‌الله است. و بعضی گفته‌اند: محافظت آداب شرع است. ونیز گفته‌اند دوری از هرچه ترا از خدای بازدارد. و گفته‌اند: ترك حظوظ نفس ومباینت نهی است. وگفته‌اند: تقوی‌آنست که در وجود خود چیزی جز خدای نه‌بینی. و گفته‌اند: آنست‌که خود را هیچگاه برتر و بهتر از دیگران نشماری. وگفته‌اند: ترك مادون‌الله است و پرهیز از هوی و هوس. و گفته‌اند: تقوی پیروی از پیغمبـر علیه‌السلام است بقول و فعل. (تعریفات ص۵۷) ــ در نزد صوفیه تبرّی و دوری جستن از ماسوی‌الله است بمعنیی‌که درنزد آنان مقرر است. و در خلاصةالسلوك آمده است که: تقوی درنزد اهل سلوك عبارت از آنستکه در دل خود جز خدای‌تعالی چیز دیگری نه‌بینی چنانکه امام صادق علیه‌السلام فرمود: تقوی آنست‌که باطن خود را چنان با خدای داری کـه ظاهر خود را با خلق میـداری. (کشاف اصطلاحات‌الفنون

ص۱۵۲۷).

درشرح تعرّف آمده است: کلمه تقوی کلمه لااله‌الاالله است وآنرا کلمه تقوی بابن معنی خوانده‌اند که هرکسیکه این کلمه را از صدق بیاورد خود را وقایه کرده. دراین جهان از شمشیر و از هرگزند رست، و از کفـر رست و اهل و فرزنـد او از سختی رستند، و اموال او از استغنام رست ، و کدام وقایه بـاشد ازین بزرگتـر. (شرح تعرف ج۱ ص ۱۹) ــ و اصل تقـوی بر دو معنـی است: یکـی ترسیدن و دیگری پرهیز کردن، و در حقیقت هـر دو معنـی بیك معنی بازگردد از بهرآنکه هرکه از کسی بترسد از خلاف او وآزار او حذر کند. وچون معنی تقوی این باشد، تقوای بنده از خداوند بر دو معنی بود،یا خوف باشد از عقاب، یا از فراق. و نشان این تقوی‌آن باشد که اوامر و نواهی حق را خلاف نکند و حقوق و حدود صحبت نگاهدارد تا مستوجب عقاب نگردد. و اگر خوف فراق باشد از دون حق پرهیز کند و با دون او نیارامد تا از حق جدا نماند. پرهیز کننده از هرچه بنده را در سر خویش آمد بآن چیز میل افتد، و بآن مقدار که بغیر حق میل افتد از حق اعراض افتد. وچون میل افتاد آرام گیرد و بآن مقدار که بغیر حق آرام‌گیرد از حق جدا ماند. پس‌احوال‌بنده یا احوال ظاهرست یا احوال باطن است، چون مشاهده خوف و رجا وآنچه بدین ماند. بنده ازین حال همه منفرد باید تا متقی باشد، به بآن معنی کـه منفرد باشد کـه نکند، که ناکردن عصیان وفسق است، لکن بآن معنی نکند که کرده نه‌بیند و نادیده آن باشد که در طاعت تقصیر خویش بیند و با فعلی که خود را مقصر داند نیارامد و به ازآن مطالبت کند تا بمعامله توانگرترین خلق باشد.»

«تقوی بجای بگذاشتن دون خداست، و معنی بجای بگذاشتن دون خدای نه‌آنست که جز خدا را نداند، که اشیا دون خدااند و تا بایشان ایمان نیارد خود متقی نباشد معنی ترك مادون‌الحق آن باشدکه رغبت و رهبت از درون حق بردارد، چنانکه مصطفی علیه‌السلام را امرآمدکه:

«ولاتدع من‌دون‌الله مالاینفعك ولایضرك[1]» تقوی بیزاری ستدن است وآن اخلاص است یعنی بیزاری ستاند ازخویشتن و آنچه ستاند. وهرچند تبراء درست‌تر، اخلاص درست‌تر، از بهرآنکه اخلاص از خلوص است و هرکه پاکتر او خالص‌تر، و تا زر از همه عیبها پاك نگردد او را ذهب خالص نگویند و تا بنــده از خلق و نفس تبراء نکند اخلاص او درست نیاید.»

یکی از بزرگان چنین میگوید که تقوی از کناره‌گرفتن است واز نفس جدا گشتن. ومعنی این سخن آنست‌که تقوی‌آن باشدکه هرچیزیکه ترا ازآن نهی‌کردند ازآن دور باشی واین نتوانی‌کردن تا از نفس جدا نگردی، و جداگشتن ازنفس خلاف‌کردن هوای او بود. وازنفس جدایی می‌باید یعنی مخالفت مراد او و ترك هوای او، تا از نهی دور توان بودن. از بهرآنکه همه نهی‌ها از آنست‌که نفس را با او هواست، و همه مرادها بآنست که نفس را مراد نیست، که نفس اماره سوء است و حق ترك سوء است، تا نفس را خلاف نکند حق‌را موافق نگردد و تا موافق حق نگردد تارك نهی نگردد، وتا نهی‌را تارك نگردد متقی نگردد. بآن مقدار کز بنده حظ نفس فایت گردد یقین بیابد، چه نفس جای نظر حق نیست و چیزی که دوست بوی ننگرد نگریستن باو محال است، ونفس مرادجویست و مرادجوی دوست نیابد، وتا همه مراد زیر قــدم نیارد دوست بدست نیاید. و حظوظ نفس بجای بگذاشتن دلیل است که اورا از دوست جز دوست بکار نیست. (باختصار از شرح تعرف ج۳ از ص ۱۳۱ تا ۱۳٤)

استاد امام رحمةالله گوید: تقوی جمع‌کردن چیزهاست و حقیقت تقوی پرهیزیدن است بطاعت خدای از عقوبت وی واصل‌تقوی از شرك پرهیزیدن است، پس ازآن پرهیزیدن از معصیت‌ها و از بدیها، پس از آن پرهیزیدن از شبهتها، پس دست بداشتن از فضول. (تــرجمه رساله

۱ـ سوره مبارکه یونس آیه ۱۰٦ .

قشیریه ص۱۶۰ و رساله ص۵۲) وگفته‌اند تقوی بردوسه چیز دلیل بود، به نیکویی توکل درآنچه انـدر دست او نیست، و نیکویی رضا بدانچه یافته بود، و نیکویی صبر برآنچه ازوی درگذرد. (همان‌کتاب ص۱۶۲) گفته‌اند تقوی بر وجوه است: تقوای عام از شرك بود و تقوای‌خاص از معاصی، و تقوای اولیا از توسل بافعال، و تقوای انبیا علیهم‌السلام از خداوند بود بخداوند. (همان‌کتاب ص۱۶٤)

تقوی در دو چیزست: ترسیدن از قهر خدای تعالی، و احتـراز کردن از عذاب و خشم او. نشان خوف از قهـر حق تعـالی در ولوع طاعت پدید آید، و نشان احتراز و اتقا از عذاب دوزخ در اجتناب از معاصی پیدا شود که هرکه از چیزی ترسد راه آن چیز پیش نگیرد، و هرکه طالب چیزی باشد قصد برآن چیز کند. و خداوند تعالی مؤمنانرا بتقوی فرمودست به جایهای بسیار در قرآن. و تقـوی را سه مرحلت است: اول احتراز و اجتناب ظاهرست از محرمات و معاصی کبایر، و دوم اعراض دل از صغایر و مشتبهات و فضلات، سوم اتقاء محض است وآن حفظ خاطرست ازجمله مخلوقات و ارتقاست بعالم توحید خالق.

پس رکن بزرگتر از ارکان طریقت تقوی است و درگاه خاص‌که ارباب سلوك از وی بشهرستان نهایت قصدکنند تقوی است و نهـایت اسلام بتقوی است. و چون رونده متقی است عالی‌همت گردد و درسلوك بهرچیز ممنوع نگردد که آفاق و عوایق و موانع قصد رونده در وقت قلت تقوی کنند که رونده را برهنه گیرند و زخم زنند اما هرکه زره تقوی پوشید از دست آفات امان یافت و از مهالك راه درگذشت. پس در همه اعمال و احوال تقوی باید، در خفتن و خوردن و گفتن و رفتن، و در نماز و روزه و حج، و در مراتب ایمان و در احوال کـه تقوی سپرست و رونده هرگز بی‌سلاح و زره نشاید رفتن.

و جمله انبیا که آمدند همه شرع خود درین دوکلمه مدرج داشتند

اصل و فرع توحید و شرع که «**فاتقوا‌الله واطیعون**[۱]» و حق تعالی متقیانرا منازل ساخته است و همچنانکه متقیان در مقام تقوی متفاوت قدم آمده‌اند منازل ایشان نیز درآخرت برتفاوت است. بعضی متقیانرا در مفازه فوز فرود آرندکه: «**ان‌للمتقین مفازاً حدائق واعناباً**[۲]» وبعضی را در باغ انس راه دهند که «**ان‌المتقین فی‌جنات وعیون**[۳]» و بعضی از متقیانرا که بدرجه‌ای رسیده باشند از تقوی، و اتقاء ایشان را صفت شده باشد اول راه بر بهشت کنند که: «**ان‌المتقین فی‌جنات ونهر**[۴]» آنگاه بکلمه‌صدق‌روند. «**فی‌مقعد صدق**[۵]» آنگاه بساط روند. «**عندملیك مقتدر**[۶]» ودرجمله خود آنکه اینجا مرد متقی‌ترآنجا نزدیکتر که ارتقاء عقبی در ارتقاء دنیا پنهانست که «اَلدُّنیا مَزرِعَةُالآخِرَة کَما تَزرَع تَحصَد» (باختصار از صوفی‌نامه عبادی ص ۹۵ تا ۹۸)

میدان شانزدهم تقوی است از میدان ورع تقوی زاید. **قوله‌تعالی «ومن یتق و یصبر**[۷]». «**فایای فاتقون**[۸]» متقیان سه مردند: خرد، میانه و بزرگ. کهنه آنست که توحید خود بشرك نیالاید و اخلاص خود به‌نفاق نیالاید، و تعبد خود ببدعت نیالاید. و میانگین آنست که خدمت خود بریالاید، و قوت خود به شبهت نیالاید، وحال خود به تضییع نیالاید. و بزرگ آنستکه، نعمت را بشکایت نیالاید و جرم خود به‌حجت نیالاید، و از دیدن منت برخود بیاساید. (صدمیدان ص۳۷).

نجم‌الدین رازی گوید: چون مرید بخدمت شیخ پیوست، باید که

۱ــ سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه ۵۰ .
۲ــ سوره النباء آیه ۳۱و۳۲ .
۳ــ سوره الحجر آیه ٤٥ .
٤ــ سوره القمر آیه ٥٤ .
٥و٦ــ سوره مبارکه القمر آیه شریفه ٥٥ .
۷ــ سوره مبارکه یوسف آیه۹۰
۸ــ سوره مبارکه البقره آیه ٤١ .

به بیست صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ بتواند داد سلوك این راه بکمال او را دست دهد. پنجم (این صفات) تقوی است، باید که پرهیزگار و ترساك بود، و در لقمه و لباس احتیاط کند، ولیکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است وتا تواند بعزایم کار کند و گرد رخصت‌ها نگردد و در طهارت و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه بنجامد. و در همه احوال اشارت «دَعْ مایُرِیبُکَ اِلیٰ مالایُرِیبُکَ» را رعایت کند. (مرصاد لعباد ص۲۵۸)

تقوی بالاترین مقامات و برترین آنهاست چه آن پرهیز از مکروهاتست و ترس از آنچه بین تو ومحبوبت حایل شود. تقوی پرهیز از کفرست بایمان و از شرك به‌توحید واز ریا بخلاص وازدروغ براستی و از معصیت بطاعت واز شبهه بورع واز عوامل دنیایی برهد وازغفلت بذکر. و پرهیز از شیطانست به پناه بردن از او بخدای تعالی واز جهنم است به اجتناب و دوری از منهیات پس تقوی شامل جمیع مقامات و محتوی همه معاملات مقربین و ابرار است. و بدانکه تقوی اول صفتی است از صفات اولیاءالله و اصل و اساس مقاماتست اصل تقوی انتفاء شرك است و سپس انتفاء معاصی و سیآت و سپس نفی شبهات و سپس نفی توسل بافعال. تقوای ازشرك ازآن عامه است و پرهیز ازمعاصی متوسطان راست و تقوای از شبهات خاصان را، و پرهیز از توسل بافعال از آن اولیاست و ترسیدن از خدای تعالی ازآن انبیا وآن بالاترین درجات تقوی است.

سادات ائمه و اهل بصائر رضی‌الله عنهم گفته‌اند: متقی را چهار خصلتست: اول کثرت خوف از گناهان گذشته، دوم کثرت خوف و دوری و تحذیر از گناهان مستقبل وآینده، سوم جزع و فزع و خوف بسیار از خاتمت کار، چهارم توجه بسیار بمحاسبه نفس. و ارباب یقین گفته‌اند: درین سفر مرکبی راهوارتر و بهتر از ایمان، و توشه‌ای بهتر از تقوی، و دوست و رفیقی بهتر از عمل، و دلیلی بهتر از رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم نیست. محمدبن ورد گفته است: هلاك خلق در دوچیز

است: ضایع گذاشتن فرایض و عمل به جوارح بدون حضور قلب. (حیاةالقلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۲٤۹ ببعد)

تقوی پرهیز باشد از معاصی به بیم از خشم خدای تعالی و دوری ازو. همچنانکه بیماررا که طالب صحت باشد ازتناول‌آنچه درآن مضرت باشد وآنچه اقسامش مقتضی مزید بیماری او باشد پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد در زمان بیماری. و صحیح باشد همچنین ناقصانی را که طالب کمال باشد از هرچه منافی‌کمال باشد یا مانع حصول آن. و سالك را در سیر و سلوك و در طریق طلب پرهیز باید ازآنچه مقتضی وصول نباشد تا معاملت در سلوك مفید و مؤثر باشد «**ومن یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب**[1]» و حقیقت مرکب از سه چیز است تقوی‌را: یکی خوف ودیگر تحاشی از معاصی، سیم طلب قربت. و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنای متقیان بیشتر ازآن آمده است که دراین مختصر ذکر توان نمود و غایت همه غایات محبت باری‌تعالی باشد. (اوصاف‌الاشراف ص۲٤):

اقوال مشایخ ـ سرور عارفان جهان مولای متقیان علیه‌السلام فرماید: ای مردم از خدائی‌که اگر سخن گوئید شنود و اگر هرچه را پنهان نمائید داند بپرهیزید. (نهج‌البلاغه ص۲۰۳) از خدا بپرهیز واز او بترس هرچند پرهیز و ترست اندك باشد و بین خود و خدای خویش پرده‌ای قرار ده هرچند نازك باشد. (ص۲٤۲) حضرتش هرگاه که بر منبر میشد میفرمود: ای مردم از خدا بپرهیزید که هیچکس را عبث نیافرید تا روزگار بلهو و لعب و بازیچه بگذراند و احدی‌را خودکمه و خودسر رها نفرمود تا هرکار بیجایی‌که خواهد انجام‌دهد. (ص۳٤۱) امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه گوید: سادات مردمان اندر دنیا جوانمرداند وسادات مردمان اندرآخرت پرهیزگاراند. (ترجمه رساله قشیریه ص۱٦٤) ـ امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ توشه‌ای

۱ـ سوره مبارکه الطلاق، آیه ۲و۳ .

بالاتر ار تقوی نیست و هیچ چیزی بهتر از خاموشی نیست وهیچ‌دشمنی خطرناك‌تر و پرزیان‌تر ار جهل و نادانی نمی‌باشد و هیچ دردی بدتر ار دروغگویی نیست. (حلیةالاولیاء ج۳ ص۱۹٦)

احمد مسروق گفت: تقوی آنست که بگوشه چشم بلذات دنیا بازننگری و به دل درآن تفکر نکنی. (طبقات‌الصوفیه ص۲٤۱ تذکرةالاولیاء ج۲ ص۱۱٦) ـ کتانی را پرسیدند که متقی کیست؟ گفت. آنکه از آنچه عوام بدان دست یابند ار متابعت شهـوات و رکوب مخالفات و الزام موافقت و انس براحت دست باردارد و برکن توکل تکیه زند و استناد نماید و در همه احوال ار فوائدی که بدو ار خدای تعالی رسد عـاقل نماند. (طبقات‌الصوفیه ص۳۷٦)ـ ابوبکر وراق گفت: که دولت درین تقوی است. وگفته که: تقوی عاقبت ایمنیست. شیخ‌الاسلام گفت که: تقوی درین رویت ایمانست چون آن شود ایمان ضایع است. تقوی پرهیزبود دایم و ترس دایم بود، کسی‌که بر بیم بند گذشته بود، اقتدا نشاید، باو صحبت مدارید. باید که مشاهدت ترا از بیم نگرداند به دلیری. (امالی پیرهرات ص۲٦۲)

شیخ ابوسعیدابوالخیر گفت‌که خدای میگوید «ان‌اکرمکم‌عنداللّٰه اتقیکم». گرامی ترین شما پرهیزگارترین شماست. پرهیزگاری پرهیز کردن از خودی خودست و ازین معنی بود که چون تو از خودی خود پرهیزکنی بدو رسی. «وهذا صراط ربك مستقیماً» ایـن است راه من دیگر همه کوریست. این راه صوام را نبود، و قوام را نبود، و عابد را نبود، و ساجـد را نبود، و راکع را نبود. این راه پرهیز کردنست از خویشتن ، چون این بکنند آنگاه میگوید «وهذا صراط ربك مستقیما» این است راه من اگر راه من میخواهی. (اسرارالتوحید ص۲۳۹)

سهل‌بن عبداللّٰه گوید: یاور نیست مگر خدای، و دلیل نیست مگر مصطفی صلی‌اللّٰه‌علیه‌وسلم و زاد نیست مگر تقوی، وکـار نیست مگر صبر کردن برآن. (ترجمه رساله قشیریه ص۱٦۱ و طبقات‌الصوفیه ص ۲۱۱) ـ ابوعبداللّٰه رودآبادی گوید: تقوی دور بودنست ازآنچه ترا

دورکند از خدای (ترجمه رساله قشیریه ص۱۶۱ و تذکرةالاولیاء ج۲ ص۱۳۱) ـ ذوالنون گوید: متقی آن بود که ظاهر را آلوده نگرداند به معارضات، و باطن را بفضول، و با خدای در مقام اتفاق ایستاده بود. (ترجمه رساله قشیریه ص۱۶۱ و تذکرةالاولیاء ج۱ ص۱۲۹) ـ ابن‌عطا گوید: تقوی را ظاهر و باطن است ظاهر وی نگاهداشتن حدهاست و باطن وی نیت و اخلاص. (ترجمه رساله قشیریه ۱۶۲ تذکرةالاولیاء ج۲ص۷۳) ـ واسطی گوید: تقوی‌آنست که از تقوای خویش متقی‌بود یعنی از رؤیت آن. (ترجمه رساله قشیریه ص۱۶۲) ـ ابن‌جلاء گفت: تقوی شکرمعرفتست. و گفت هر که تقوی باوی صحبت نکند در درویشی حرام محض خورد. (تذکرةالاولیاء ج۲ ص۶٤)

خلاصه مطلب آنکه: تقوی در لغت بمعنی مانع و حاجز است بین خود و هرنوع آسیب و خطری مانند سپر در پیش شمشیر. و در **اصطلاح** پرهیزکردن است از جمیع منهیات و معاصی بوسیله طاعت خدای تعالی و مراعات سنت رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ترسیدن از عقوبت اعمال زشت در هر دو دنیا است. و در طریقت تقوی بالاترین مقاماتست و بزرگترین ارکان تصوف. و اصل تقوی پرهیزکردن از شرك است که با توکل رضا و صبر در امور و اعمال توأم باشد.

این مرحله هم مانند سایر مقامات طریقت دارای سه مرتبه ابتدا و اوسط و نهایت است: درمرحله اول تقوی عبارتست ازاجتناب و احتراز ظاهر از تمام محرمات و معاصی کبیره. و در مرحله دوم اعراض دل است از معاصی صغیره و جمیع مشتبهات. و مرحله سوم حفظ خاطر است از جمله مخلوقات و ارتقاء بعالم توحید خالق. ازآنجاکه درقرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم بسیار بدین موضوع توصیه شده است. صوفیان نیز بآن اهمیتی بسزا میدهند وآنرا اساس و پایه و اصول هرنوع تربیتی درطریقت قرار داده‌اند وسعی میکردندکه در تمام مراحل سلوك آنرا مراعات کنند، حتی درحفظ ظاهر وارتباطات ظاهری سالك، از ارتباط مرید و مرادکه شمه‌ای ازآن ازقول نجم‌الدین

رازی نقل شد و در ذیل کلمه مرید هم به‌تفصیل بدان اشاره شده است (ر.ك: مرید و مراد.) و اغلب مشایخ این قوم دراین‌باره سخنانی جالب دارند و مریدان را به حفظ و مراعات آن سخت توصیه‌کرده‌اند که بمختصری ازآنها اشاره شد.

جهت مزید اطلاع براین اصطلاح از نظر صوفیان ر.ك شرح تعرف ج۱ ص۱۹ ببعد و ج۳ ص۱۳۱ تا ۱۳٤، و اصول کافی ج۲ ص۷۲ ببعد و رساله قشیریه ص۵۲ ببعد و ترجمه رساله قشیریه ص۱٦۰ تا ۱٦۷ و شرح گیسودراز ص٤٤٤ ببعد، و صوفی‌نامه ص۹۵ تا ۹۹ و حدیقه سنایی ص۲۸۸ و فتوحات‌المکیه ج۲ ص۱۵۷ ببعد، و حیات‌القلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۲٤۹

اما درمثنوی و دیگرآثار مولانا: افلاکی در مناقب‌العارفین ازقول مولانا نقل میکند که گفته است: درآدمی بغیر تقوای محض، عملی و تقوایی محض هست‌که آن حسن‌جوهر اوست‌که: «اَنَاعِنْدَحُسْنِ‌ظَنِّ‌عَبْدِی فَلْیَظُنَّ بِی‌ماشاءَ» همه سیآت او بآن حسنات شود چه نظر بی‌نظران براین اعمال ظاهرست و ما بدان نمی‌نگریم، ما باطن و سر درون مرد نگریم. اگرچه بظاهر مفسد و مقصرست، باطن سبب آن جوهر پاك و اخلاص پنهانی متقی و مصلح است. (مناقب افلاکی ص٦۷۸و۷۵۳) با این همه «درحمایت دقیق ارکان شریعت ومتابعت طریقت‌حقیقت محمدی جدی عظیم میفرمود و یاران خود را همیشه بتقوی وصیت میمود چنانکه حسام‌الدین چلبی بحدی متقی بود که چون بزیارت تربت مولانا آمدی جهت تجدید وضو آب از شهرآوردی و ازآن آب وضو ساختی و ازآن آب خوردی و پرهیزکردی از آبی که بسیم وقف تربت خریده‌اند». (مناقب افلاکی ص۷٤۷)

در مثنوی هم تقوی اصل و اساس سلوك و علت افزایش عقل و خرد و مانع ذلت و لغزش درطریقت است. و درنتیجه تقوی مایه فلاح و رستگاری ورسیدن بآمال و آرزوها وگشایش ابواب‌رحمت وهمواری وآسانی طریق و راه رسیدن بهدف غایی وکمال واقعی است.

چونکه تقوی بست دو دست هوا / حق گشاید هردو دست عقل را
پس حواس چیره محکوم تو شد / چون خرد سالار ومخدوم تو شد
دفتر۳ نی ص۱۰۵ س۱۸۳۱ / ج۳ علا ص۲٤۰ س۲۸
هر که ترسید ازحق وتقوی گزید / ترسد ازوی جن واس وهر کهدید
دفتر۱ نی ص۸۸ س۱٤۲۵ / ج۱ علا ص۳۸ س۲۰
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین / میدهد حق آرزوی متقین
دفتر٤ نی ص۲۷۸ س٦ / ج٤ علا ص۳۲۳ س۳
کار تقوی دارد ودین و صلاح / که ازو باشد بدو عالم فلاح
دفتر٦ نی ص۲۸٦ س۲٦٤ / ج٦ علا ص۵۵۷ س۸

تکلف

بفتح اول و دوم و تشدید و ضم لام در لغت بمعنی رنج بسر خود نهادن. (منتهی الارب) وارخویشتن آن نمودن که آن ساشد (تاج المصادر) آمده است. ودر اصطلاح و تکلف حرکت بلا وجود، یعنی تکلف در هر امری حرکت دادن است اعضا را درصورت آن امر بدون وجود آن امر که معنی بر خود بستن است. (شرح کلمات باباطاهر ص۱۷۸) ـ ابوسعید ابوالخیر گوید: اَلْمُتَکَلِّف مَحْجُوبٌ بِتَدْبِیرِه مَقْطُوعٌ بِدَعواهُ فِی جَمِیعِ اُمُورِه. (اسرارالتوحید ص۲٦٤) ـ ذوالنون مصری گفت: اگر برگ آن داری که اول قدم جان دربازی برساز باش، و اگر نتوانی ترهات صوفیان ومجاز و تکلفات صوفیانه ترا چسود دارد. (تمهیدات ص۱٤) و نیز گفت: هر که تکلف کند درآنچه بکارش نمی آید، ضایع کند آنچه بکارش آید. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص۱۳۱) ـ فضیل عیاض گفت: مردمان از یکدیگر بریده شدند بتکلف، هرگاه که تکلف از میان برخیزد گستاخ یکدیگر را بتوانند دید. (همان کتاب ج۱ ص۸۲)

تکلیف

تکلیف در لغت بمعنی زیاده از اندازه کار فرمودن کسی راست. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح اصولیین الزام فعلی است که درآن مشقت باشد پس مندوب و مکروه و مباح از احکـام تکلیفیه نیست. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۱۲۵۵) افعال مکلفین بر پنج قسم است. واجب، حرام، مستحب، مکروه و مباح. واجب آنست‌که خدای‌تعالی بکردن آن فرموده باشد و تارکش برای ترك آن سزاوارکیفر است. حرام آنست که خدای تعالی بندگانش را ازآن بازداشته و فاعلش برای فعل آن‌کار مستحق عذاب‌ست. مستحب آن است‌که فعل‌آن ثواب بوده و ترکش عقابی نداشته باشد. مکروه آنست که تارك آن مثاب بوده و فـاعلش معاقب نباشد. مباح آنست که در فعل و ترك آن ثواب و عقابی نباشد. (الفرق بین‌الفرق ص۳٦۱)

اما رای صوفیان درموضوع تکلیف مختلف است. اکثرآنها معتقدند که هیچگاه از سالك اسقاط تکلیف نمی‌شود، و سالك باید مادام‌العمر در هرحال و مقامی‌که باشد تکالیف شرع را بجا آورد و اوامر و نواهی آنرا مراعات نماید، همانطور که از رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و صحابه بزرگ و ائمه معصومین علیهم‌السلام ساقط نشد.

دسته دیگر معتقد بسقوط تکلیف‌اند وگویند: صوفی تا درمجاهده است از بجا آوردن تکالیف ناگزیر است، ولی چون بمقام مشاهده رسید و فانی در حق و باقی دراو شد، دیگر تکلیف از او برخاسته است، و این حالت را «تبسط» نامند. در میان صوفیان اباحیه سخت براین قول استوار بودند و میگفتند سالك چون به مرحله «تجوهر» رسد یعنی بوسیله ریاضت نفس سرکش را رام‌کـند از مرتبه عوام گذشته است و مصالح را بخوبی تشخیص میدهد و از قید و بند شریعت آزاد میگردد. دسته دیگر آنان که بقضا و قدر معتقد بودنـد، بقانون طبیعت متمسك

میشدند و موازین شرعی را با آن می‌سنجیدند و میگفتند سالك چون به «حقیقت‌کونیه» یا «حقیقت قدریه» واقف گردد بند شریعت ازپای او برداشته میشود. (ر-ك:اباحیه)

عین‌القضاة درین باره گوید: بدانکه هرمذهب‌که هست آنگاه مقرر وی ثابت باشد که قالب و بشریت برجای باشد که حکم خطاب و تکلیف بر قالبست، و مرد و شریعت درمیان باشد. اماکسی‌که قالب را بارگذاشته باشد و بشریت افکنده باشد، و از خود برون آمده باشد، تکلیف و حکم خطاب برخیزد وحکم جان و دل قایم شود. کفر وایمان بر قالب تعلق دارد. آنکس که «تبدل‌الارض غیرالارض» او را کشف شده باشد قلم امر و تکلیف ازو برداشته شود «لَیْسَ عَلَی‌الخَراب خَراج» و احوال باطن در زیر تکلیف و امر و نهی نیاید. (تمهیدات ص۳۵۰) ــ درعالم شرعی شخص قالبی، در همه عمر بر یك‌مقام‌که آن بشریتست قرارگرفته باشد. اما شخص روحی در هر لحظه باشد که چند هزار مقام مختلف و احوال متفاوت بیند و باز پس گذارد، پس آن شخص که چنین باشد او را در یك مقام که شرع باشد چون توان یافت. شخص قالب را با جمله یك حکم دادند همه درحکم شرعی برابر آمدند و در حکم شرعی یکسان شدند. (همان‌کتاب ص۳۵۲)

شیخ مجدالدین بغدادی در تحفةالبرره آورده است که از شیخ خویش (نجم‌الدین‌کبری) شنیدم که گفت: چون کار من در خدمت روزبهان در مصر بالا گرفت، مکرر بمن میگفت که نماز را ترك کن، که ترا دیگر بدان احتیاج نیست. و من‌میگفتم: بارخدایا مرا طاقت این امرنیست. (متن‌آلمانی فوایح‌الجمال حاشیه‌ص۱۳) ودرجای دیگرهمان رساله (تحفةالبرره) آمده است که شیخم (نجم‌الدین‌کبری) گفت در مصر خدمت شیخ عارف روزبهان فارسی رضی‌الله عنه بودم، و در بعضی امور براو اعتراض داشتم، تا آنکه درخواب دیدم که ملائك آسمان بر من جمع شدند و به‌آزارم پرداختند. بآنان گفتم: از من چه میخواهید؟ گفتند: تو از طریقت خارج شده‌ای. پرسیدم: بچه دلیل؟ گفتند: بر

شیخ خویش اعتراض میکنی. ازآنان خواستم که دعا کنند تا من ازشیخ خویش پوزش خواهم و او از سر تقصیر من درگذرد. گفتند: نیك است. سپس روزبهان مرا خواست و سه سیلی برمن زد و رهایم کرد و من از برکات آن تادیب بهره‌ها بردم. (همان‌کتاب، حاشیه ص۲۲)

نجم‌الدین‌کبری در رساله فوائح‌الجمال آورده است: مسالة: آیا از بندگان خاص تکلیف ساقط میشود یا نه؟ آری، چون تکلیف ازکلمه کلفت گرفته شده است که بمعنی رنج و مشقت است، و بندگان خاص، خدای را بدون کلفت و مشقت عبادت کنند و ازآن عبادت متلذذگردند و خوشی‌ها و سرمستی‌ها یابند. چون نماز مناجات با حق است، تا عابد موافق شیطانست و مخالف رحمان ازآن مناجات لذتی نیابد بلکه در مشقت افتد و مناجات خلاف مشقت و سخنی دادن به بدست. اما اگر موافق رحمان و مخالف شیطان باشد آن نماز در حق عابد مناجات با حبیب است و لذیذترین چیزها بشمار میرود.

از حضرمی حکایت کنند که گفته است: مردم مرا متهم دارند که حلولی مذهبم، و باسقاط تکالیف از بندگان خدا معتقدم چگونه ممکن است که من حلولی باشم وحال‌آنکه در هستی و وجود جز خدای را بینم و چگونه ممکن است اسقاط تکالیف دعوت کنم وحال آنکه مرا از کودکی تا این زمان ذکریست دایم و اما می‌گویم تکلفی در عبادات خاصان حق نیست. (فوایح‌الجمال ص۱۷)

عطار گوید:

چو فردا پیش‌آن ایوان عالی	فرو کوبند کوس لایزالی
که دارد در همه آفاق زهره	که عرضه دارد این نقد نبهره
خدا را کبریای بی‌نیازیست	ترا جزنیستی‌هیچ این‌چه‌بازیست
تو میخواهی بتسبیح و نمازی	که خشنود آید از تو بی‌نیازی
نمازت توشه راه درازست	ولی او از نمازت بی‌نیازست
جوامردا بقین میدان بتحقیق	که‌گر تکلیف‌کردت داد توفیق

اگر توفیق حق نبود مددگر نگردد هیچ‌کس هرگز مسخر
(اسرارنامه ص۶)

ر ـ ک: اسقاط اضافات

درآثار مولانا و مقالات شمس تبریزی موارد بسیار دیده میشودکه مبین است بر ترک تکلیف کملان و احیاناً ترجیح سماع بر فرایض و حالات عارفانه بر تکالیف عوامانه. محض نمونه ر ـ ک: مقالات شمس ص۲۰و۲۱ و مناقب افلاکی ص۳۹٤ و فیه ما فیه ص۱۱۲ و در مثنوی درین باره آمده است:

صاحب دل را ندارد آن زیان گرخورد او زهر قاتل را عیان
زانکه صحت‌یافت‌واز پرهیز رست طالب مسکین میان تب درست
کاملی گر خاك گیرد زر شود ناقص از زر برد خاکستر شود
چون قبول‌حق‌بود آن‌مرد راست دست‌او در کارها دست خداست
دست ناقص دست‌شیطانست و دیو زانکه اندردام تکلیفست و ریو
جهل آیـد پیش او دانش شود جهل شد علمی‌که درناقص رود
هرچـه گیرد علتی علت شود کفـر گیرد کـاملی ملت شود
دفتر۱ نی ص۹۹ س۱۶۰۳ چ۱ علا ص٤۳ س۳

هرکه محراب نمازش گشت عین سوی‌ایمان‌رفتنش میدان توشین
هرکه شد مرشاه را او جامه‌دار هست خسران بهرشاهش اتجار
هرکه با سلطان شود اوهمنشین بر درش بودن بود عیب وغبین
دست‌بوسش چون رسید ازپادشاه گرگزینند بوس پـا باشد گناه
گرچه سر برپانهادن خدمتست پیش آن خدمت خطا و ذلتست
دفتر۱ نی ص۱۰۸ س۱۷٦۵ چ۱ علا ص٤٦ س۲۹

مستیئی کاید ز بوی شاه فرد صدخم می درسرومغز آن نکرد
پس برو تکلیف چون باشد روا اسب ساقط گشت‌وشد بی‌دست‌وپا
بار برگیرند چـون آمد عرج گفت حق لیس علی‌الاعمی‌حرج
سوی‌خود اعمی‌شدم ازحق بصیر پس معافم از قلیل و از کثیـر
دفتر۳ نی ص۳۸ س٦۷۳ چ۳ علا ص۲۰۸ س۱۱

تلبیس

بفتح اول، در لغت بمعنی پنهان داشتن مکر و عیب است از کسی. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح پوشیدن حقیقت و اظهار آنست بخلاف آنچه هست. (تعریفـات ص۵۸) ــ نمودن چیزی را بخلاف تحقیق آن بخلق تلبیس خوانند. لقوله تعـالی «**وللبسنا علیهم مـایلبسون**[1]» وجز حق‌تعالی را این صفت محال باشد، که کافر را بنعمت مؤمن می‌نماید و مؤمن را به نعمت کفر، تا وقت اظهار حکم وی بـاشد اندر هرکسی. و چون یکی ازین طایفه خصال محمود را بپوشاند بـه صفاتی مذموم، گویند تلبیس میکند. و جز این معـانی را این عبارت استعمال نکنند. نفاق و ریا را تلبیس نخوانند، هرچندکه در اصل تلبیس باشد، ازآنچه تلبیس جز اندر اقامت حدمستعمل‌نباشد. (کشف‌المحجوب ص۵۰۷) ــ تلبیس تجلی شیء است بصفت ضدش. از واسطی حکـایت شده است‌که گفت: تلبیس عین ربوبیّت است و معنایش این است کـه مؤمن در زی کافر جلوه کند وکفر در زی مؤمن. خدای‌تعالی‌فرماید: «**وللبسنا علیهم مایلبسون**[2]» و جنید رحمةالله گفت خدای‌تعالی امتزاج به التباس کند و اختلاط متلون دراحساس وآنچه درالتباس تغییرپذیرد در اسرع اوقات موآخذه فرماید. (اللمع ص۳۷۱). تلبیس ــ تجلیت است بچیزی که ضد چیزی باشد حقیقت تلبس ظهور تجلیست بصفت تنزیه در افعال. (شرح شطحیات ص۶۲۶)

انصاری‌گوید: «اَلتَّلْبِیْسُ تَوْرِیَةٌ بِشاهِدِ مُعارِضٍ مَوْجُودٍ قائِمٍ» وتوریه در اینجا بمعنی تعریض وکنایت است. وآن اسمی است دارای سه معنی. اول تلبیس حق بر اهل تفرقه وآن تعلیق کائناتست باسباب و اماکن، مانند سرسبزی زمین در فصل بهار که همه فعل خدای‌تعالی است واهل

۱ــ۲ــ سوره مبارکه الانعام آیه شریفه ۹.

تفرقه که در حجابند آن همه را از باران و دانه و بذر وکشت وکار دانند. و تعلیق معارفست بوسایط، و قضایا به حجت و دلائل و احکام بعلل، و انتقام به جنایات، و ثواب و جزای نیکو به طاعت وعمل‌پسندیده که اهل تفرقه و حجاب همه را از خود و اعمال خویش دانند. از این جهت است که حق سبحانه تعالی رضا و سخط خویش را از اهل فصل و وصل و اهل سعادت و شقاوت پنهان داشت.

دوم تلبیس اهل غیرت است در اخفاء اوقات وکتمان کرامات برای صیانت نفس خویش از رعونت، وحفظ جمعیت خاطر خود ازتفرقه و مزاحمت خلق. ازاین جهت است که خود را در ظاهر بمکاسب واسباب مشغول دارند و در اظهار مطالب التباس بآیات و اخبار و نظایر آن نمایند، تا احوال باطنشان مخفی ماند و خلق روزگار به بواطن وحقایق و احوال معنویشان پی نبرند تا مزاحمتی ایجاد ننمایند وآنان در سلوك با حق ومعاینه حق درتمام اشیاء فارغ‌البال باشند. سوم تلبیس اهل تمکن یعنی انبیاء و وارثان آنانست بر اهل عالم از سر ترحم وتوسع. چه آنان نیك‌میدانند که اکثر خلق از حق و شهود افعال او در حجابند، و از انقطاع دنیا و توکل باو عاجزند، ودر وقوف با حق و صبر و شکیبائی با او سخت ناتوان و درمانده‌اند (شرح منازل‌السائرین ص۲۵٦ ببعد)

سخنان مشایخ ـ شیخ‌الاسلام گفت: علم حقیقت که خلق‌دانند نشان بر تلبیس بر ایشان هم پوشیده و از آنست‌که اختلاف برمی‌تاود. (امالی پیرهرات ص۱٦٤) ـ چنانکه خواهی می‌باش کـه تلبیس ترا قوتست (همان‌کتاب ۳۱٤) ـ مرتعش را پرسیدند تصوف چیست؟ گفت: اشکال، و تلبیس، وکتمان. (۳۸۸) ـ مردان این‌کوی مهین‌انند کـه با خلق میآمیزند به تلبیس و در میان ایشان تنها باشند. (۵۰۷) ـ اوکه این کـار بوی بیافت او ازو پاك ببستد و تلبیس به بهـانه تقدیس با او نهادند. (٥٤۱)

در احوال مشایخ آورده‌اند: بوبکر یزدانیار را قصه‌هاست دراز با صوفان و انکار بر وی. مردی بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر،

و محقق در باطن. (امالی پیر هرات ص ۳۹۱) ابوعمروبن نجید، از مهیان وقت بود، و اورا طریقت بود که بآن یگانه بود از تلبیس حال و کوشیدن وقت و معامله نیکو در ظاهر و باطن (۴۲۸)

حاصل کلام آنکه: غرض صوفیان از این کلمه پوشیدن حقیقت است از غیر یا نامحرمی که از درك آن عاجـز باشد. وآنرا از صفات الهی دانسته‌اند که همیشه واقعیات و حقایق جهان را از دیده نامحرمـان و غیر اهل صلاح پوشیده میدارد. اولیاءالله وکاملان هم از آن جهت بدین صفت متصف میشده‌اند کـه ناگزیر از پوشیدن حقـایق از نااهل بوده‌اند، و اغلب مشایخ این قوم دارای این صفت بوده‌انـد و باطن و احوال درون خود وکرامات خویش را از کسانیکه منکر بودند یا در ردّ این طایفه بوده‌اند می‌پوشانیدند. و اغلب برای آنکه شناخته نشوند خود را بصورت اهل مکاسب و معاملات درمیآوردند و یا مطالب خود را بطرز ظاهریان و عالمان دین و اهل استدلال بیان میکردند وآنرا با آیات قرآن مجید یا احـادیث و اخبار و اشعار متقدمین میآراستند تا گرفتار معایب آن نشوند. درآثار این طایفه گاهی این کلمه مرادف با لفظ مکر آمده است روزبهان گوید: مکـر تلبیس است تلبیس تحویل است. (شطحیات ص۵۲۴ وص۳۱۰ و غیره) وگاهی آنرا صفت ابلیس دانسته‌اند و بصورت تلبیس ابلیس آورده‌اند (همان کتاب ص۶۹و۲۶۲ و۵۳۲)

تلف

بفتح اول و دوم بمعنی مرگ است وآن انتظار مـرگ آنیست از چیزی. ابی‌حمزه صوفی حکایت کرده است که درچاهی افتادم که سرآنرا پوشانیدند و من دل بر هلاك بهادم و خود را به‌امر خدای تعالی تسلیم کردم وپناه باو بردم. درحال درنده‌ای رسید و سرچاه را با پای خویش

باز بگشود ومرا ازآن خارج کرد. آوازی شنیدم که میگفت ای اباحمزه این مجات نیکوئیست ترا از تلف به تلف و درین باب شعری گفته است که این دو بیت ازآنست:

أراك و بی من هیبتی لك وحشة　　فتونسنی بالطف منك و بالعطف
و یحیی محبا انتهی الحب حتفه　　ودی عجب کون الحیاة مع الحتف

جریری گفت هر که بعلم توحید بشاهدی از شواهد آن واقف نگردد بپای غرور در معرض تلف افتد. (اللمع ص ۳۶۷) ـ تلف هلاك است. حقیقتش اضمحلال حس در حمود نزد سلطان حال. (شطحیات ص۶۲۰)

تلقین ذکر

ر ـ ك: ذکر.

تلوین

بفتح اول، در لغت بمعنی رنگ دار کردن (تاج المصادر) و گوناگون کردنست. (منتهی الارب) و در اصطلاح مقام طلب محض است از طریق استقامت. (تعریفات ص۵۸) ویا، انتقال بنده است دراحوالش. و نزد اکثر این طایفه مقامیست ناقص و نزد ما (محی الدین اعرابی) اکمل مقاماتست وحال بنده درین مقم حالیست که خدای تعالی فرماید: «کل یوم هو فی شان[1]». (ضمیمه تعریفات ص ۲۳۳) ـ آن احتجاب در احکام حالست، یا مقام بلندیست بآثار حال یا مقامیست نازل و عدم بر تعاقب است وآخرش تلوین درمقام تجلی جمع است به تجلیات اسمائیه

۱ـ سوره مبارکه الرحمان آیه شریفه ۲۸

در حال بقاء بعد فنا. و اینکه شیخ محی‌الدین قدس سره گفته‌است که: «درنزد ما اکمل مقاماتست و نزد اکثر این طایفه مقامیست ناقص» از این‌جهت‌است که او از تلوین اراده فرق بعد جمع نموده‌است بشرطیکه کثرة فرق و جمع و انکشاف حقیقت نباشد. و غرضش از آیـه شریفه «کل یوم هو فی شان[1]» بی‌شك آن از مقاماتست و نزد این طایفه مقام نهایت تمکین است. اما تلوینی که آخر تلویناتست، در مبادی فرق بعد جمع است بصورتیکه موحد ازظهور آثار کثرت درحکم وحدت محجوب میدارد. (اصطلاحات ص ۱۷٦)

تلوین اشارتست بتقلب قلب میان کشف و احتجاب سبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن. و مادام که شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد و بعالم صفت قلب نرسیده، او را صاحب تلوین نگویند چـه تلوین تعاقب احوال مختلفه بود، و مقید صفـات نفس را صاحب حال نخوانند. و ارباب کشف ذات از حد تلوین گذشته‌باشند و بمقام تمکین رسیده. (نفایس‌الفنون ج۲ ص۳۷ و مصباح‌الهدایه ص۱٤٥ حاشیه اشعةاللمعات ص ۱۰۸) ـ تلوین هم از عبارات این طایفه است و مراد از آن تغییر و گشتن از حال به‌حال خواهند. (کشف‌المحجوب ص٤٨٦) تلون قلب است در سیر احوال و مقامات. (شطحیات ص٦٢٠)

معنی تلوین دگرگونی بنده است در احوالش. این طایفه گویند علامت حقیقت تلوین است ، چون تلوین ظهور قدرت قادرست ، امـا آنکه گوید: «علامت حقیقت رفع تلوین است»، غرضش تلوین‌صفات و تغییر احوال‌است. وآنکه‌گوید: «تلوین علامت حقیقت‌است» غرضش تلوین قلوب و اسرار خالص خدای تعالی است در مشاهداتش و آنچه از تعظیم و هیبت و جز آن از واردات تلوین بر او میگذرد چه آنان هنگام‌زیاده شدن و ارادت تلوین در باطنشان و در تمام سیر با خدای

۱ـ سوره مبارکه الرحمان آیه شریفه ۲۸

تعالی‌اند. اما تلوین صفات همان است که شاعر گفته است:

کُلَّ یَوْمٍ تَتَلَوَّن   غَیرهذا بِكَ أَجْمِل

واسطی رحمه‌الله گوید: کسی که تخلق به‌اخلاق خدای تعالی کند طبعاً دچار راههای تلوین نگردد. (اللمع ص ۳۶۶)

تلوین صفت ارباب احوال بود، مادام که بنده اندر راه بود صاحب تلوین است و از حالی بحالی همی‌شود و از صفتی بصفتی همی‌گردد و ازین منزل که بود بمنزلی برتر از آن فرود آید. صاحب تلوین دائم اندر زیادت بود. استاد ابوعلی دقاق رحمة‌الله گفت موسی صاحب تلوین بود، از سماع کلام بازآمد محتاج بود بدانکه روی بپوشد که آن حال اندر او اثر کرده بود. و بنده تا دائم کار وی اندر بالا بود اندر صفت او زیادتی احوال درست آید و نقصان اندروی. (ترجمه رساله قشیریه ص ۱۲۱ ببعد و رساله قشیریه ص۴۱)

تلوین از آن ارباب قلوبست، چه آنها در تحت حجاب قلوب‌اند. و قلوب گرفتار صفات‌اند و صفات متعدد الجهات‌اند، پس ارباب‌قلوب را بعلت تعدد صفات، تلوینات سیار حاصل شود، و از عالم صفات تجاوز نتوانند کرد. اما ارتفاع تلوین بسته بعدم تغییر است در ذات، همینکه ذات سالك از حلول حوادث و تغییرات نجات یافت بمواطن قرب گراید و تلوین از او برخیزد. صاحب تلوین هنگام ظهور صفات گرفتار تناقض اشیاء شود و در بعضی موارد حقیقت از او فایت و غایب گردد. پس تلوین از زواید احوالست. (عوارف‌المعارف ص۵۲۹) — و اینجا لطیفه‌ایست و آن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسید نفس نیز از مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند، و تلوینی که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف و رجا درین مقام عارض نفس شود و نفس به‌نیابت قلب صاحب تلوین گردد. و این تلوین در حقیقت تمکین قارح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف و یقین بوجود این تلوین. (مصباح‌الهدایه ص ۱۴۵)

در اول صفات سالك بهستی سالك غالب باشد و هرروز بلکه هر ساعت صفتی بر سالك غالب میشود و سالك در آن ساعت همه‌آن باشد. اما چون از این مقام تلوین بگذرد بمقام تمکین رسد. سالك تا در مقام تلوین باشد گاه قبض بر وی غالب باشد و گاه بسط، گاه کلام بر وی سالك باشد وگاه سکوت، گاه اختلاط بروی غالب باشد وگاه عزلت،گاه قهر بر وی غالب باشد و گاه لطف و این جمله بی اختیار وی بباشد. (کشف‌الحقایق ص ۱٤۱ ببعد) ـ سالك رونده را اگر متلون باشد و در تلون بماند متوقف شود و ساکن‌گردد، وسخن‌گفتن حجاب راه اوباشد. اما اگر سخن‌گوید و اگرنه برخطربشد. (تمهیدات ص ۱۸)

سالك تا درمقام تلوین صفاتت‌کمالات معنوی انبیاء علیهم‌السلام بر او ظاهر نمی‌شود. هرگاه از صفات بد مثل حسد و کبر و نخوت و حقد و غضب و کذب و افتراء و فسق و فجور و بخل و ذمایم ملکات و اخلاق بد نجات و خلاص یابد بیرکت آن صفات ذمیمه صاحب ثبات و تمکین گردد. (شرح گلشن‌راز ص ۲٦۰) ـ سالك مادام‌که درمرتبه تلوین است و بظهور آثار کثرات از جمال وحدت محجوب میگردد، و هنوز در مقام خلافت اقامت نمیتواند بود زیرا که هنوز حجاب دارد و ماء الحیات تحقیق از مشرب برد الیقین ننوشد. (همان کتاب ص ۲٦۰)

خلاصه مطلب آنکه : تلوین در اصطلاح این قوم عبارتست از تغییرات ودگرگونی‌هائیکه دراحوال سالك در حین سلوك رخ میدهد، و این تغییرات احوال تا وقتی‌است‌که سالك مراحل بدایت و اواسط سلوك را می‌گذراند. چون دراین مراحل‌است‌که مبتدی از حالی‌بحالی و ازصفتی بصفتی میگراید. گاه در حال حزن است و گاه در سرور، زمانی گرفتار خوف است و زمانی در رجـاء و امید کامل بحق بسر می‌برد، و سالك متوسط نیز در این مرحله گاهی در قبض است وگاهی در بسط و زمانی در سکر است و زمانی در صحو. و بطورکلی تا سالك

به‌نهایت طریق نرسیده است گرفتار این تلون و تغییر احوالست، وچون به‌نهایت رسید و نفس بد اندیش‌را دربوته ریاضات ومجاهدات گداخت ازین‌حالت بکلی رها می‌شود وبدرجه سکون و آرامشی‌که آنرا تمکین نامند میرسد. (ر ـ ك: تمکین)

در نظر اکثر صوفیان این مقام، مرحله مبتدیان و متوسطان و سالکانیست که هنوز به مراحل کمال واقعی نرسیده‌اند و باید تحت ارشاد ونظر پیری قرارگیرند تا با مجاهدات وریاضات وچله‌نشینی‌های بسیار وپاسداری دل خود با اذکار و اوراد بیشمار، برخود و باطن‌خود سخت مسلط شوند. اما محی‌الدین عربی باستناد بآیه شریفه: «**کل یوم هو فی شان**» تلوین را صفتی از صفات الهی میداند و آنرا اکمل مقامات می‌پندارد. (جهت اطلاع بیشتر ر ـ ك: فتوحات المکیه ج ۲ ص۴۹۹)

اما در مثنوی هم: تلون از مراحل بدایت سلوك است و چنانکه شمس تبریزی گفته است: «تلون این است‌که ساعتی مشغول طاعتیم و ساعتی مشغول اکل و شرب». (مقالات شمس ص ۵۷) واین از آن جهت است که خطوهٔ محمدی نداری، در تو فرعون سر برکرد، موسی آمد آنرا براند، باز فرعون آمد، موسی رفت. این دلیل‌کند بر تلون این تلون حساب‌کار نیست. (مناقب افلاکی ص۶۶۸) وسالك تا درین مقامست حکم کاهی‌را دارد که بهر بادی‌که جَسْد بجانبی روی‌آورد و هرآن گرفتار غولی رهزن شود، و هر ساعتی بصفتی متصف گردد. این تلوین معلت کوته‌بینی سالك است‌که هنوز بحدکمال نرسیده است و باید برا ی‌رهایی از آن به‌خداوند متعال متوسل‌شود ورفع‌آنرا بدعا وزاری خواهد، تا ازین دگرگونی و تقلب احوال و حالی بحالی‌شدن نجات یابد.

کاه باشد کو بهر بادی جهد ‏ ‏ ‏ ‏ کوه کی مر باد را وزنی نهد
هرطرف غولی همی‌خواند ترا ‏ ‏ ‏ ‏ کای برادر راه‌خواهی هین‌بیا

ره نمایم همرهت باشم رفیق — من قلاوزم درین ره ای دقیق
نی قلاوزست ونی ره داند او — یوسفا کم رو سوی آن گرگ‌خو
دفتر ۳ نی ص ۱٤ س ۲۱٥ — ج۳ علا ص۱۹۸ س ۱۸
حمله تلوین‌ها ز ساعت‌خاستست — رست ازتلوین که ازساعت برست
چون‌زساعت ساعتی بیرون‌شوی — چون‌نماند محرم بیچون شوی
ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست — زانکش‌آن‌سو جزتحیرراه نیست
دفتر۳ نی ص ۱۱۸ س۲۰۷٤ — ج۳ علا ص ۲٤۷ س ۱٦
آنچنان‌کس راکه‌کوته‌بین بود — درتلون غرق و بی تمکین بود
دفتر۲ نی ص٤۳۰ س۳۲۷۰ — ج۲ علا ص۱۷۸ س٤
عهد ما کاه و بهر بادی زبون — عهد توکوه وزصدکه هم‌فزون
حق آن قوت که بر تلوین ها — رحمتی کن ای امیر لون ها
خویش‌رادیدیم‌ورسوایی‌خویش — امتحان ما مکن ای شاه بیش
تا فضیحت‌های دیگررا نهان — کرده باشی ای کریم مستعان
بیحدی تو در جمال و درکمال — درکژی ما بیحدیم و درضلال
بیحدی خویش بگمار ای کریم — بر کژی بیحد مشتی لئیم
هین‌که از تقطیع‌ما یك تارماند — مصر بودیم و یکی دیوار ماند
چون سودی قدرتت بنمای رحم — ای نهاده رحم‌ها در لحم‌وشحم
این دعا گر خشم افزاید ترا — تو دعا تعلیم فرما مهترا
دفتر ۲ نی ص ۳۸٥ س ۲٤۹٦ — ج ۲ علا ص ۲٤۷ س ۱۲

جهت مزید اطلاع از این اصطلاح رـك: رساله قشیریه ص ٤۱ ، و وترجمه رساله قشیریه ص ۱۲۱ تا ۱۲٥ وشرح گیسو درار ص۳٤۲ ببعد، و شرح شطحیات ص٦۲۰، و فتوحات المکیه ج۲ ص٤۹۹ ببعد و کشف‌المحقایق ص۱٤۱ تا ۱٤۳، ومصباح‌الهدایه ص۱٤٥، وشرح گلشن راز ص۳۱۰ و ۳٦۰ ببعد.

تمکن

ر ـ ك: تمکین

تمکین

بفتح اول، در لغت بمعنی پای برجای‌کردن وتوانا وقادرگردانیدن بـر چیزی است. (منتهی‌الارب) و در اصطـلاح زوال بشریت است که آنرا مرتبه فنا وفقر گویند. (کشف‌اللغات) ظهور استقامت‌است در حقیقت معرفت. حقیقتش ظهور اسرار است نزد مشاهده انوار. (شرح شطحیات ص۶۱۹) ـ استقامت توحیدست در دل باستیفای حق احوال و مقامـات. (همان کتاب ۶۳۳) ـ عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب. (مصباح‌الهدایه ص۱۴۵ ـ نفایس‌الفنون ج۲ ص۳۷ ـ حاشیه اشعةاللمعات ص۱۰۸) ـ مقام رسوخ استقرار براستقامت. تا وقتی‌که بنده در راه سلوکست صاحب تلوین است ـ چه پیوسته ازحالی بحالی دیگر ترقی کند واز صفتی بصفت دیگر انتقال پذیردوچون‌واصل شد واتصال حاصل گردید بمقام تمکین رسد. (تعریفات ص۵۹) ـ تمکین است در تلوین و گفته‌اند حال اهل وصولست. (اصطلاحات فتوحـات المکیه ـ ضمیمه تعریفات ص۲۴۰)

تمکین صفت اصحاب حقایق بود. مادام که بنده اندر راه بـود صاحب تلوین بود، چون برسد صاحب تمکین بود. و صاحب تمکین‌رسیده باشد ومتصل گشته، و علامت آنکه متصل گشت آن بود که بهمگـی از همگی خویش باطل گشت. و پیران گفته‌اند: نهایت سفر طالبان تاآنجا بود که بر نفس خویش ظفر یابند چون برنفس ظفر یافتندوصلت‌یافتند.

مراد بدین ناپدید شدن احکام بشریت خواهند و غلبه سلطان حقیقت. چون بنده بدین حال دایم گردد صاحب تمکین بود. استاد بوعلی دقّاق رحمةالله گفت: مصطفی صلوات‌الله وسلامه علیه صاحب تمکین بود، همچنانکه بشد بازآمد، هیچ چیز اندر وی اثر نکرد از آنچه‌آن شب‌دید.

از استاد ابوعلی شیدم که گفت: اصول قوم برجواز تمکین بر دو روی بود. یکی آنکه سو راه ببود. وجه دیگر آنست که درست آیدویرا دوام احوال زیرا که اهل حقایق ازآن برگذشته باشندکه طوارق اندر ایشان اثر کند. که بنده چون بحق رسد بنا پیدا شدن احکام بشریت او را تمکین کند حق سبحانه وتعالی. بدانکه او راباز معلومات‌نفس‌نیارد، او را اندرحال خویش تمکن بود برحسب محل خویش، و پس‌آنچه حق اندر هر نفسی او را ارزانی دارد، مقدورات او را اندازه نباشد. او اندر زیادت همی‌گردد بلکه ویرا همی‌گرداند واندر اصل‌حال تمکن‌بود پس همیشه درحالتی بود عالی‌تر ازآنکه پیش ازآن بوده باشد پس از آن برگذرد، تا آنجا که برتر از آن نیست. (باختصار از ترجمه رسالهٔقشیریه ص۱۲۱ ببعد ورساله قشیریه ص۴۲)

هجویری در ذیل عنوان فرق میان مقام و تمکین آورده است: اما تمکین عبارتست از اقامت محققان اندر محل کمال و درجت اعلا. پس اهل مقامات را از مقامات گذر ممکن بود واز تمکین گذر محال، از آنچه درجت مبتدیانست و آن قرارگاه منتهیان، از بدایت بنهایت گذر باشد از نهایت گذشتن روی نباشد، از آنچه مقامات منازل راه باشد و تمکین قرار پیشگاه. و دو دستان حق اندر راه عایت باشند واندر منازل بیگانه. سر ایشان از حضرت بود، و در حضرت آلت آفت بود وادوات، غیب و علت بود. و حق تعالی موسی را صلوات‌الله علیه هم بدین فرمود که چون بقطع منازل و گذاشتن مقامات بمحل تمکین رسیدی اسباب تلوین از وی ساقط شد، نعلینی بیرون کن و عصا بیفکن. «که آن آلت مسافت است واندر حضرت وصلت وحشت مسافت محال باشد». پس‌ابتدای

دوستی طلب کردست وانتهای آن قرار گرفتن. آب تا اندر رود باشد روان بود، چون بدریا رسید قرار گیرد، و چون‌قرار گرفت طعم‌بگرداند تا هر کرا آب باید بوی میل نکند. بصحبت وی کسی میل کند که او را جواهر باید، تا ترک‌جان بگوید و مثقله طلب برپای بندد وسرنگونسار بدان دریا شود، یا جواهر عزیز مکنون بدست آرد، یا جان در طلب آن بدست فنا دهد. و یکی از مشایخ گفته است تمکین رفع تلوین است. (باختصار از کشف‌المحجوب ص۴۸۵ ببعد)

بدانکه آدمی تا در طبیعت است متلون است واحوال دنیا بر تلون نهاده است. چون نور طریقت بر احوال تابد قوت دل غالب گردد، حکم رونده در مرتبت تمکن حکم آخرت باشد. و قاعده آخرت بر تمکن نهاده‌اند، ومدار تلوین بر حسرت واصل تمکین در اختیارست. اصحاب تلوین در زیر بار اوامر محکوم باشند. اما اصحاب تمکن مختارآمده‌اند و در عالم تکلیف عز تشریف بایشان دهند تا طلب ایشان در بیشتر احوال با ارادت از آن مساعدت کند در هر دو جهان برای صاحب اختیاوتمکن باشد. وهر سوگند که بر حضرت‌دهند هم در حال تمکن‌مراد ایشان‌بکنند و ملت ملتمس دل ایشان بدهند. «لهم مایشاون فیها ولدنیا مزید[1]»

رونده در ابتدای ارادت ضعف تلون دارد. اما منتهی متمکن است‌و بمدد تمکین هرگز مضطرب ومتغیر و نومید و موقوف نگردد، که‌صاحب تمکن را دست در عالم گشاده است، و دل در ملکوت رونده است، ودیده نصیب بیناست.

آنچه می‌بیند و آنچه میخواهد می‌یابد بی‌اضطراب. و نهایت احوال در طریقت تمکن است که هر که در حالتی باشد از احوال شریعت‌وقوت تمکن ندارد یا مغرور گردد یا مهجور، و آن فترت از تلون تولد کند. و خلعت تمکن تشریف شریفست إلّا بانبیای مصطفی و باولیای مجتبی

۱ـ سوره مبارکه ق آیه شریفه ۳۴ .

نداده‌اند. و بوسیله مجاهدت وریاضت به تمکن توان رسید بل‌که چون معرفت و مودت آن رونده بحضرت الٰهیّت وسیلت شود ویرا تحفه مشاهدت بدهند، از عکس‌نور شهود قوتی در جان رونده‌آید که تمکن ومتمکن شود. جایگاه اصل خود را باز بیند و بمهم کل قیام کند واز همه عهدها بیرون آید، اگر رنج رسد دعا گوید واگر راحت رسد ایثار کند، و چون مجال عبادت یابد شفاعت کند وچون بولایت پادشاهی رسد متواضع باشد که نشان تمکن اینست که دل رونده چنان شود که در فوق و تحت عز و ذل متغیر نگردد و در غنی و فقر متردد نباشد. و آخرین مرتبت اسامی اینست، و در جمله تا تن غالبست تلوین است چون دل غالب شود تمکین است ودر تمکین حدیث ماضی و مستقبل نیست همه نقد وقتست. (صوفی‌نامه عبادی ص۱۷۷ معد)

«میدان پنجاه و ششم تمکن است، از میدان ادب میدان تمکن زاید. تمکن آنست که کار مرد را ملکه گردد، که از کوشش باز رهد. قوله تعالی «ولا یستخفنك‌الذین لا یوقنون[۱]» تمکن از سه چیز باید جستن، از خوی در سه جای و از تن در سه جای و از دل در سه جای. اما تمکن در خوی، در بیم ودر خشم و حاجت. اما در تن در سه جای، در بیماری و در غریبی و در درویشی. و از دل در سه جای، در ظن و در تمیز و در همت. (صد میدان ص۱۲۱ و شرح منازل السائرین ص۲۲۰)

ارباب تمکین از مشائم احوال خارجند و حجب دل را دریده‌اند و ارواحشان با نور ذات مباشرت یافته است سالك همیکه بمواطن قرب و تجلی ذات رسید از تلون رسته وبه تمکن رسیده و به کشف حق‌الحقیقه نایل آمده است. و معنی تمکین این نیست که بنده را هیچگونه تغییری و تبدیلی نباشد چه تصرف و تغییر از صفات بشری‌است بلکه معنی تمکین آنست که بر صاحب آن آنچه از حقایق کشف شود براو ثابت ماند ودر

۱ـ سوره مبارکه الروم آیه شریفه ۶۰

آن‌ها تغییر و تبدیلی رخ ندهد و این حقایق دائم‌التزایدست . صاحب تمکین را با تناقض و تضاد سرو کاری نیست بخلاف صاحب تلوین که گرفتار تضاد ظهور صفات‌و غیبت حقایق‌است. (عوارف‌المعارف‌ص۵۲۹)

سالك چون از مقام تلوین بگذرد و بمقام تمکین رسد هستی سالك برصفات سالك غالب شود. و علامت مقام تمکین آن باشدکه درهرکدام مقام و صفت که خواهد بباشد، یعنی اختیار بدست وی باشد و جمله‌صفات ملك او باشد. اگر خواهد ذکر گوید، واگر خواهد فکر کند، واگر خواهد نه ذکر گوید وبه فکر کند، خود را مستعد الهام گرداند، تا از احوال ماضی و مستقبل باخبر شود، یعنی آینه دل‌را از نقوش هر دو عالم پاك و صافی گرداند تا هر چه در عالم واقع شده است یا خواهد شد عکس آن در دل وی آید. واگر خواهد که ترك ماضی و مستقبل کند وازوقت‌برخوردارگردد. دراین‌جمله اختیار به‌دست وی باشد. نظر باحوال مردم طبیبی باشد و علاج مردم کند، هم بقول وهم بفعل، و نظر باحوال خود هم پادشاهی باشد و هرگونه که خواهد بباشد.

ایدرویش سالك تا بمقام تمکین نرسد از بندگی خلاص نیابد و بآزادی نرسد. واهل بهشت پادشاهانی باشند از جهت آنکه تا در مقام تلوین‌اند اسیر شهوت و غضب و عاجز صفات خودنده و چون به تمکین رسند پادشاه شهوت و خداوند غضب و مالك صفات خودند. (باختصاراز کشف‌الحقایق ص۱٤۱ ببعد)

حاصل کلام آنکه: سالك تا در مراحل بدایت و اواسط است و زیر نظر شیخی کامل و راهدان مدارج سلوك را می‌پیماید در مقام تلوین و تغییر وتبدیل احوال و صفاتست، همینکه بمرتبه منتهیان رسید ازهرگونه تلون وتغییر وتبدیلی رها شده وبکمال واقعی که نهایت احوال مردان خداست میرسد، و دیگر احتیاجی به شیخ ومراد ندارد، و حقایق بصورت ثابت بر او کشف میگردد، و از مرحله صفات به مرتبه ذات قدم مینهد. مقام تمکین نهایت سفر طالبان وظفریابی آنان بر نفس است، و دربن‌مقام

که مرحله‌زوال احکام بشریت است دیده بصیرت سالك گشوده میگردد. آنچه میخواهد می‌بیند و آنچه میخواهد می‌یابد و بند وقیود بشریت از پای او گشوده میشود ودر اعمال وافعال خود مختار محض میگردد.

درین‌مقام،اگر رنج رسد دعاکند واگرراحت‌رسد ایثارنماید،دعای‌او مستجاب و شفاعت او مورد قبولست. در فکر و ذکر خود آزاد و دلش مهبط انوار الهی و منزل الهام میگردد، ماضی ومستقبل عالم وعالمیان را می‌بیند و هرچه در جام جهان‌نمای هستی است براو آشکار میشود،و خلاصه از بندگی خلاص و بآزادی میرسد. خواجه ابوعبدالله انصاری این مقامرا نیز بر سه قسمت کرده است، اول مقام تمکین مریدان کـــه با لمعان شهود همراهست. دوم تمکن سالکان که با برق کشف وصـــفا توأمـست سوم تمکن عارفان که مقام رفع حجب ودریده شدن پرده‌های پندارست. (شرح منازل‌السائرین ص۲۲۰)

جهت مزید اطلاع از این اصطلاح رــك رساله قشریه ص ٤١، و ترجمه رساله قشیریه ص ۱۲۱ تا ۱۲٤، وجلابی ص ٤٨٤ ببعد،وصوفی‌نامه ص۱۷۷ ببعد، و شرح منازل السایرین ص۲۲۰، و کشف‌الحقایق ص ۱٤۱ تا ۱٤۳، ومصباح‌الهدایه ص۱٤٥

تناسخ

بفتح اول و ضم سین، در لغت بمعنی زائل شدن و بآخر رسیـــدن قرنی بعد قرنی دیگر، وآمدن زمانی بعد زمانی دیگرست. (آنندراج) و در اصطلاح طایفه‌ای‌اند که گویند: نفوس کسانیکه علم وطهارت حاصل نکردند و بعد از مفارقت قالب در زیر فلك قمر ماندند و بعالم علوی نتوانستند پیوست، هر یکی ازین نفوس باز بقالب دیگر پیوندند، تا در وقت مفارقت کدام صفت بر وی غالب باشد درصورت آن صفت حشر

شونده و آنصورت یا صورت آدمیان باشد، یا صورت حیوانات، یا صورت نباتات، یا صورت معادن، و در آنصورت بقدر معصیت عذاب کشند وبقدر جنایت قصاص یابند. واز قالب بقالب میگردند، و بمراتب فرو میروندتا بمعادن رسند، و این فرو رفتن را «مسخ» گویند، و باز بمراتب برمیآیند تا بانسان رسند و این برآمدن را «نسخ» گویند. همچنین فرو میروندو بر میآیند تا آنگاه که بقدر معصیت عذاب کشند، و بقدر جنایت قصاص یابند و علم وطهارت حاصل کنند. «**کلما نضجت جلودهم بدلنا جلودا غیرها لیذوقوا العذاب بما کانوا یکسبون**[1]» و چون علم و طهارت حاصل کردند بعد از مفارقت بعالم علوی پیوندند. و این سخن اصل تناسخ است. (انسان کامل نسفی ص۷۸)

بدان که منزل پنجم تناسخ است، و طریق تناسخ طریقی قدیم است، چندین هزار سالست که در میان خلق است، و بیشتر اهل عالم برطریق تناسخ بوده‌اند و هستند.. اهل تناسخ گویند معاد جائی را گویند که یك نوبت در آنجا بوده باشند وباز خواهند که بهمان جای باز گردند. پس مبده ومعاد یك‌چیز باشد که آن یك چیزرا نسبت بآمدن مبده گویند و نسبت ببازگشتن معاد خوانده وآن «عقل اولست» اکنون بدان که اهل تناسخ میگویند که نفوس جمله آدمیان درعالم علوی موجود بودند، و هر یك بوقت خود از عالم علوی باین عالم سفلی نزول‌میکنند، وبر مرکب قالب سوار میشوند، وکمال خود حاصل میکنند چون کمال خود حاصل کردند باز عروج میکنند و بعالم علوی باز میگردند. و این‌نزول و عروج ارواح صراط است که برروی دوزخ کشیده است. (همان کتاب ص۴۰۸)

بدان که اهل تناسخ میگویند آنچه فرود فلك قمر است کـه عالم کون وفسادست، و عالم طبایع و شهواتست، دوزخ و درکات دوزخست

۱ـ لیذوقوا العذاب ان‌الله کان عزیزاً حکیما. (سوره النساء آیه شریفه ۵۶)

و آنچه بالای فلك قمرست که عالم بقاو ثباتست، و عالم عقول و نفوس است بهشت و درجات بهشت استه و فلك قمر واسطه است میان بهشت ودوزخ و جای نفوس اطفالست، و جای نفوس کسانیست که در معنی اطفال باشند.

چون این مقدمات معلوم کردی اکنون بدان که نفوس جزوی از عالم علوی اول بعناصر و طبایع میآیند تا نزول‌تمام میشود، و چندین‌گاه درین منزل میباشند تا استعداد عروج حاصل کنند آنگاه از عناصر و طبایع عروج کنند، و به نباتات میآیند، و اول صورتی که از صورت نباتات پیدا میکنند صورت طلحب است، وآن گیاهی سبزاست که درآب‌ها پیدا میآیند. و بمراتب بر میآیند. و صورت نباتات و اشجار پیدا میکنند تا بحدی که شجر بحیوان نزدیك میشود، همچون درخت خرما، ودرخت لقاح، و درخت واق واق. و چندین‌هزار سال دیگر درین مرتبه میباشند واز گردش افلاك و انجم پرورش مییابند و درین مرتبه نام وی نفس نباتیست. آنگاه از نبات بحیوان میآیند، و اول صورتی که از حیوانات پیدا میکنند صورت خراطین است و آن کرمی سرخ و دراز و باریك است که در گل و زمین آماك بود. وبمراتب بر میآید و صورت‌حیوانات بتدریج پیدا میکنند. تا بحدی که حیوان غیر ناطق بحیوان ناطق نزدیك میشود، همچون فیل و بوزینه ونسناس. و چندین هزار سال دیگر درین مرتبه میباشند واز گردش فلك وانجم پرورش مییابند، ودرین مرتبه نام وی نفس حیوانست.

آنگاه از حیوان بانسان میآیند، اول صورتی که از انسان پیدا میکنند، صورت زنگیانست، و درین مرتبه نام وی نفس انسانیست یعنی نفس ناطقه، و نفس ناطقه را درین مرتبه «نفس اماره»میگویند.وبمراتب برمیآید تا بدرجه حکما رسند، ودرین مرحله نفس ناطقه را «نفس‌لوامه» گویند، و بمراتب برمیآیند تا بدرجه اولیا رسند، و درین مرحله نفس ناطقه را «نفس قدسی» گویند. و بمراتب بر میآیند تا بدرجه انبیارسند،

و درین مرتبه نفس ناطقه را «نفس مطمئنه» میگویند. اکنون بکمال رسید و برین مزید نباشد، و وقت بازگشتن شد. «یا ایهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی‌عبدی وادخلی جنتی». (ص۴۱۰ ببعد)

بدان که اهل تناسخ میگویند که اول‌چیزی که از باری تعالی‌صادر شد جوهری بود که نام‌آن جوهر عقل کلیست، باز ازجوهر عقل جوهر دیگری صادر شد نام آن نفس کلیست، باز از جوهر نفس جوهری‌دیگر صادر شد نام آن جوهر طبیعت کلیست. اینست تمامی عالم‌جبروت‌وعالم ملکوت... و بعضی از اهل تناسخ میگویندکه اول چیزی‌که از حضرت باری صادر شد عقل کل بود، و درین عقل کار باعتبار واضافه کثرت پیدا آمد. و بدین سبب از وی سه چیز صادر شد: نفسی و فلکی وعقلی. همچنین از هرعقلی سه‌چیز صادرشد تا به‌عقل نهم‌که فلك قمر است نفسی وفلکی و طبیعتی و از طبیعت دو چیز صادر شد عنصری و طبیعتی همچنین تا بطبیعت چهارم که طبیعت خاکست رسید. پس نه عقل، ونه نفس، و نه فلك و چهار طبیعت، وچهار عنصر پیدا آمد. وچون عناصر با یکدیگر امتزاج یافتند مزاج پیدا آمد، و موالید ظاهر شدند وموالید معدن ونبات و حیوانست. ونوع آخر از انواع حیوانات اساست‌وانسان که ممتاز شد از دیگر حیوانات بعقل شد. پس چون بعقل رسید آخر‌دایره باول پیوست و دایره تمام شد (کشف‌الحقایق ص۴۹ ببعد باختصار)

بدان‌که اهل تناسخ میگویند که نفوس جزوی از عالم علوی‌بدین عالم سفلی بطلب کمال آمدند و کمال‌بی‌آلت نمیتوانند حاصل کردن‌و آلت نفوس جزوی قالبست، پس قالب را خود میسازند بقدر استعداد وکمال خود، یعنی اول صورت نباتات واشجار پیدا میکنند بتدریج، باز صورت حیوان پیدا میکنند بتدریج، باز صورت انسان پیدا می‌کنند

۱ـ سوره مبارکه الفجر آیه ۲۸ تا ۳۱.

بتدریج. (همان کتاب ص۹٤) و میگویند که نفوس جزوی درعالم‌علوی پیش ازآنکه بدین عالم سفلی‌آمدند بالفعل موجود بودند، وازعالم‌علوی بعالم سفلی از راه افق بواسطه نور کواکب ثوابت وسیارات بطلب کمال آمده‌اند و این جمله خلاف اهل حکمتست. دیگر اهل تناسخ میگویند که نفوس جزوی بخاك میآیند و چندین هزار سال در خاك میباشند وبسبب افلاك وانجم گرد کره خاك بمنزل نباتات میآیند، و چندین گاه دیگر در منزل نبات پرورش مییابند. آنگاه از منزل نبات بمنزل حیوان میآیند، و چندین گاه درآن منزل پرورش مییابند. آنگاه در منزل‌حیوان بمنزل انسان میآیند، اگر درین منزل‌کمال خود حاصل کردند بعد از مفارقت بعالم افلاك و انجم که عالم عقول ونفوس است می‌پیوندندواگر نه باز بمنزل حیوان غیر ناطق باز میگردند تا در وقت مفارقت کدام صفت بر ایشان غالب باشد در صورت آن صفت حشر شوند. (ص۹۷ببعد)

جهت مزید اطلاع ر-ك: الفرق بین‌الفرق ص۲۷۸ ببعد وتبصرة العوام ص۸۷ ببعد و انسان کامل نسفی ص۴۰۷ تا ۴۲۰ و کشف‌الحقایق ص۴۹ تا ۵۲ و ۹٤ تا ۹۸.

تنزیه

در لغت بمعنی دور داشتن خود را از زشتی وبدی و پرهیز کردن آمده است. (منتهی‌الارب) ودر اصطلاح دور بودن پروردگارست از اوصاف بشر. (تعریفات ص۶۰) و نزد صوفیه انفراد قدیم است باسماء و صفات و ذاتش بطریق اصالت وتعالی نه بطریق حدوث یا تشبیه. چه‌تنزیه محدث ما بازاء تشبیه است از جنس حدوثش وتنزیه قدیم را مابازاء تشبیه از جنس خود نیست چرا که حق ضد قبول نکند. پس تنزیه او بنفسه است و جز او دیگری دارای این تنزیه نیست- بنده هرگاه‌متصف‌شود باوصاف

حق سبحانه وتعالی، از نقایص محدثات به تنزیه الهی برهد و این تنزیه باو بازگردد و حق باقی ماند با تنزیهی که دیگری را در آن شرکت نیست. (انسان کامل جیلانی ج۱ ص۳۷)

سنایی درین باب گوید:

دهر نی قـالب قدیمی او — طبع نی باعث کریمـی او
نشود دهر و طبع بی قولش — همچو جان از نهاد بی طولش
این وآن هردو ناقص و ابتر — این وآن هردو ابله و بی بر
عادت او ز کهنه و نو نیست — اوست کزهستها بجز او نیست
بنهایت نه ملك او معروف — ببدایت نه ذات او موصوف
مرد جسمی ز راه گمراهست — کفر و تشبیه هردو همراهست

(حدیقةالحقیقه ص۶۶)

تنزیه صمت حق است قدمش از حدثان مفردست. پیش از ازل و آباد بخود قایم بود. ازل وآباد مضمحل است در تحت عزت قهر او. (شرح شطحیات ص ۳۵۵) ــ سر «لِیْ مَعَ‌اللّه وَقْتٌ» در مشهد تنزیه بینی که اگر خواجه جهان در آن مقام بماندی لشکر احکام از درد عشق براندی. (شرح شطحیات ص۱۹۹)

اهل تنزیه بخلاف مشبهه ومجسمه که به‌تشبیه وتجسم معتقد بودند میگفتند که: خداوند در هیچیك از صفات خود ببندگان شباهت ندارد و هر صفتی‌که در خداوند موجود است با همان صفات در انسان‌مخالف است مثلا علم و قدرت الهی بکلی با علم و قدرت وارادهٔ بشری‌تفاوت دارد. (خاندان نوبختی ص ۴۰)

تواجد

بفتح اول وضم جیم، درلغت بمعنی‌جنبیدن ویافتن (کشف‌اللغات)

است و در اصطلاح طلب وجد است به‌تکلف و صاحب آنرا کمال وجد نباشد. و اکثرصوفیان مکرآمد چه با تکلف وتصنع همراهست وچون باعث رسیدن و تحصیل وجد میشود آنرا جایز شمارند. واصل‌آن قول رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وسلم‌است‌که فرمود: «إنْ لَمْ تَبْکوا فَتَباکُوا». که ازآن گریه و زاری آنکه مستعد گریستن است اراده شده است نه گریستن غافل و اهل لهو. (تعریفـات ص ۶۳) ـ اظهار وجد است در خود بطلب سبب ، چون خود را برگریه داشتن. (مقالات کاملین حاشیه اشعةاللمعات ص۱۳۳) ـ تواجد طلب وجد است بعد از خمود حال. (شرح شطحیات ص۵۵۸) ـ تواجد طلب وجداست بذکروفکر. (عوارف‌المعارف ص۵۲۶) تواجد و تـباکر قریب‌المعنی‌اند، وآن‌طلب اکتسابی بنده است وجد و سکررا به‌تکلف و تشبه باهل وجد و سکر. (اللمع ص ۳۴۲)

هرکرا در باطن وجد ضعیف باشد بظاهر تواجد آرد. پس تواجد آن باشد که آنچه بـا باطن می‌بیند یا میشنود برظاهر او پدید آید. تواجد صمت ضعیفان و حال مریدان و مبتدیان باشد که باول حرقتی که بایشان رسیده باشد ناآزموده و خوناکرده ببانگ و نعره آیند. اما چون قوی دل باشند وبا بلا خوکرده باشند والف‌گرفته از آنچه شنوند یا بینند ایشان را جنبش نیاید. مثال این بظاهر سیلابست‌که میرود و بانگ میکند چون بدریا رسید بیارامد. پس تواجد صفت روندگانست که چون بوطن رسید نیز تواجد نماند. و نیز مثال آتش‌که اندك اندك درگیرد و هرچند قوی‌تر میشود بانگ پیش‌کند وچون تمام بسوزاند بیارامد. (شرح تعرف ج۴ ص۳۰)

اما تواجد تکلف بود اندر اتیان وجد، وآن عرضه‌کردن انعام و شواهد حق بود بر دل و اندیشه اتصال و تمنای روش مردان. وگروهی اندر آن مترسم‌اندکه تقلید کرده‌اند بحرکات ظاهر و ترتیب رقص و تزیین اشارات ایشان، واین حرام محض باشد. وگروهی محقق‌اندکه

مرادشان اندر طلب احوال و درجت بزرگان متصوفست نه حرکات و رسوم. لقوله علیه‌السلام: «مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ». واین‌خبر قاطعیست بر اباحت تواجد و ازآن بود که آن پیر گفت رضی‌الله عنه: هزار فرسنگ بدروغ بروم تا یك قدم از آن صدق‌باشد. و سخن اندر این باب‌بیش‌از این‌آید امامن برین اختصارکردم. (کشف‌المحجوب‌ص۵٤۱)

تواجد وجد آوردن متکلف بود بنوعی اختیار، و خداوندش را کمال وجد نبود که اگر کمال وجدش بودی واجد بودی. گروهی گفته‌اند تواجد مسلم است درویشان مجرد را که چشم دارند یافتن این معنی‌ها را واصل ایشان، اندرین‌خبر رسول‌است صلی‌الله علیه وسلم که گفت: «اَبْکُوا فَاِنْ‌لَمْ تَبْکُوا فَتَباکُوا» بگریید اگر گریستن‌تان نیاید بستم بگریید. و جنید آنرا منکر بود پس تواجد ابتداء وجد است. از استاد ابوعلی شنیدم رحمةالله که‌گفت: هر وجد که صاحب اورا درآن کسبی بود آن نه وجد بود، چنانکه بنده تکلف کند در معاملات ظاهر او را حلاوت طاعت واجب کند. پس آنکه در احکام باطن تکلف‌کند مواجید واجب کند. حلاوت ثمره معاملت بود و مواجید نتیجه منازلت. تواجد مبتدیان را بود و وجود منتهیان را و وجد واسطه بود میان نهایت و بدایت. (ترجمه رساله قشیریه، باختصار از صفحه ۱۰۸ ببعد)

«بدانکه مستمعان رادر وقت سماع احوالست مختلفه وحرکاتست متفاوت، و این تفاوت حرکات و اختلاف حالات برحسب ادراکات سماع است. بعضی را غالب‌بر احوال سکون باشد از درایت نفس وقوت تحمل و دقت نظر و رفعت همت و استغراق در معانی. و بعضی راغالب حرکت باشد از فرط شهوت و انزعاج دل و اضطراب فکر و ضعف نفس و مانند این. تواجد از حرکت خیزد و ابتدا و تکلف باشد از حس ادراك و اختیار. و ارباب اقتدار را تواجد نیست اما بعضی را تشبه تواجد است چنانکه سید عالم علیه‌السلام گفت: بگریید واگر گریستن‌تان

نیست خود را بگریانید، که تشبه تواجد از طریق محبت پسندیده است، هر چند شرط مریدانست که وجد را چندانکه تواند بپوشاند تا از وی حرکت و اشتهار پدید نیاید (صوفی‌نامه ص۱۵٤)

«و در جمله وجود و شهود سماع و کتمان از حالت در آن وقت حنیت منتهیان و کاملانست و بیشتر مریدان در وجد و تواجداند. و هر چند از تکلف دورتر باشد بهتر بود که سماع مقام حقیقت است. تکلف در وی قاطع‌الطریقست و آفات بسیار دارد، و چون بی‌تکلف حرکتی رود اثر صدق پیدا باشد». (همان کتاب ص۱۵٦)

بدانکه تواجد طلب و استدعاء وجد است و عملیست در تحصیل وجد، هر چند که بر دارنده آن صورت وجد جلوه کند و در حقیقت وجدیست دروغ، و ریا و نفاق است، و بهمین جهت این طایفه تسلیم آن شدند، مگر کسی را که در جماعت اهل وجد جهت حرمت مجلس‌خود را چون‌آنان نماید. حقیقت وجد آنست‌که ناگهانی وبغتتاً بردل هجوم کند، پس وجد کسب است نه اکتساب و تواجد اکتسابست نه کسب و خداوند متعال نیز معامله با اهل استحقاق کند نه غیر مستحق. پس تواجدی که در نزد اهل الله معتبر است، اظهار صورت وجداست‌بطریق موافقت و مراعات حال مجلس بشرطیکه در آن صادق باشد با اینهمه ترک آن اولیست، زیرا که مراعات‌حق بهتراست ازمراعات‌خلق، وهرچه درآن مراعات‌حق‌باشد مداهنه است، ومداهنه صفتیست‌مذموم وسزاوار اهل الله نیست که متصف بصفتی شوند که امر الهی نباشد. اهل الله هم چون ظهور موافقت با اهل وجدرا دیدند در تواجد مسامحه‌کردند و شرط اساسی آنرا صدق و راستی قرار دادند.

عمربن خطاب‌بر رسول صلی‌الله علیه‌وآله وسلم واردشد ودرجایی که حضرتش با ابوبکر از بابت اسیران بدر گریه میفرمود. گفت: «بمن‌هم بگوئیدکه ازچه گریایید تامن نیز بگریم و اگر نتوانم تباکی کنم.»تباکی هم چون تواجد اظهار صورت گریه است که غیر گریه

واقعی است و آن صورتیست بدون روح اما آنرا اصلی معتبر است که همان گریه حقیقی باشد و در تباکی ارجاع بدان میشود.
(فتوحات المکیه ج۲ ص۵۳۵)

مرید باید که در سماع حرکت بتکلف نکند ودل خویش بامعانی بیت واشارات نغمات بی حاضر دارد وبهرواردکه بردل آید یا بهرحالت که روی نماید در حرکت نیاید. تا تواند سماع بدل فرو میخورد ، اگر بر وی غالب شود و بی‌اختیار اورا در حرکت آورد آنگه روا بود. درموافقت یاران تواجد هم روا داشته‌اند چون از رعونت نفس خالی باشد. (مرصاد العباد چاپ نشر کتاب ص۳۶٦) ـ و تواجد عبرت از آنست که کسی را وجدی نباشد اما خود را بواجدیت ماننده کند. و بدانکه هر که ضعیف مزاج است هرآینه او را از سماع ووارد گریه آید و فریاد بود و هر که قوی و منتهی است او را گریه و فریاد دست ندهد و حرکت و رقص نباشد مگر که بموافقت عزیزان. (کشف‌الحقایق ص ۱۳۷)

خلاصه مطالب آنکه : تواجد تظاهر صوفیست بوجد در مجالس سماع کـه آن صفت ضعیفان و نومریدان و مبتدیانست. و یـا خود را بصورت و حال اهل وجـد در آوردن و تقلید از احوال اهل وجد و تشبه بآنانست در مجالس سماع، جهت مراعات حال اهل‌مجلس وموافقت بآنان که با تکلف و تصنع و تشبه و تظاهر همراهست. در مجلس سماع که سروکار مریدان با آلات موسیقی وآواز مقریان و اشعار وکلمات دلنشین عارفانست، مریدان تازه کار را که مراحل ابتدایی سلوك را می‌پیمایند، ازوجد وسرور دیگران حالتی پیدامیشدکه بصورت حرکت دادن دست و پا وسروگردن و یا آواز برکشیدن و نعره‌زدن و خود را گریان نمودن و نظایر آن ظهور میکرد. و یا برای موافقت با اهل‌مجلس تظاهراتی می‌نمودندکه ظاهراً خود را مانند آنان نشان دهند. آن حالت یا آن تظاهرات را تواجد نامند.

بسیاری از مشایخ قوم این حالت را بعلت تکلف و تصنعی که درآن

وجود داشت مردود شمرده‌اند و از نوع دروغ و نفاق و ریا و مداهنه داسته‌اند. وجمعی دیگر بشرط وجود صدق در این تظاهرات وهمدردی در باره آن مسامحه نموده‌اند و آنرا مردود نشمرده‌اند. و هردو دسته آنراصفت نومریدان و مبتدیان شمره‌اند که بعلت عدم آشنایی کامل با سیر باطنی و وجد حقیقی بدان تظاهر میمایند.

اما در مثنوی هم حکایات سیارست در موضوع تواجد و نفی آن و ضرر و زیان‌های عارضه از آن. از جمله «قصه عشق صوفی بر سفره تهی» در دفتر سوم نی ص۱۷۱ و حکایت «فروختن صوفیان بهیمه مسافر را جهت سماع» و مجلس‌سماع بپا کردن آنان ازآن پول وشرکت صاحب بهیمه در آن مجلس و تواجد هر چه بیشتر او که:

چون سماع آمد زاوّل تا کران — مطرب آغازید یك ضرب گران
خر برفت و خربرفت آغاز کرد — زین حرارت جمله را انباز کرد
زین حراره پای کوبان تا سحر — کف‌زنان‌خر‌رفت‌وخر‌رفت‌ای‌پسر
از ره تقلید آن صوفی همین — خر برفت آغاز کرد اندر حنین

دفتر ۲ نی ص۲۷۶ س۵۳۵ — ج۲ علا ص ۱۱۶ س۲۸

و بی‌مرکوب ماندن مسافر در روز دیگر و اعتراض او بر خادم خانقاه که مرکوب مرا تو بباد دادی و جواب خادم بدو که از ماجری مرا آگاه نکردی و جواب خادم بدو که :

گفت والله آمدم من بارها — تا ترا واقف‌کنم زین کارها
توهمی گفتی که خررفت ای‌پسر — از همه گویندگان با ذوق تر
بازمی‌گشتم که اوخودواقف‌است — زین‌قضا راضیست مرد عارفست
گفت‌آنرا جمله‌میگفتند خوش — مر مرا هم ذوق آمد گفتنش
مر مرا تقلیدشان بر باد داد — که دوصد لعنت براین‌تقلید باد

دفتر۲ نی ص۲۷۸ س۵۹۹ — ج۲ علا ص ۱۱۷ س۱۱

وحکایت زیرکه حاکی از وجد حقیقی و فرق‌آن باتواجداست:

یک مریدی اندرآمد پیش پیر — پیر اندر گریه بود و در نفیر
شیخ‌را چون دید گریان آن‌مرید — گشت گریان آب ازچشمش دوید
آن مرید ساده از تقلید نیز — گریه‌ای میکرد وقف آن عزیز
او مقلدوار همچون مرد کر — گریه می‌دید وزموجب بی‌خبر
چون بسی بگریست خدمت‌کرد ورفت — از پیش‌آمد مرید خاص تفت
گفت ای گریان چو ابر بی‌خبر — بر وفـاق گریه شیخ نظر
الله الله الله ای وافی مرید — گر چه در تقلید هستی مستفید
تانگویی دیدم‌آن‌شه می‌گریست — من‌چواوبگریستم کان‌منکریست
تو قیاس گریه بر گریه مساز — هست زین‌گریه بدان راه دراز
هست آن ازبهر سی‌ساله جهاد — عقل آنجا هیچ نتواند فتاد
گریه‌او نز غمست و نز فرح — روح داند گریه عین‌الملح
گریه او خنده او آن سریست — زآنچه عقل‌ووهم باشدآن‌بریست
آنچه او بیندنتان کردن مساس — نز قیاس عقل ونز راه حواس
دفتر۵ نی ص۸۲ س۱۲۷۱ — ج۵ علا ص٤٦٤ س٤

جهت مزید اطلاع از این اصطلاح و فرقش با وجد و وجود رک: شرح تعرف ج٤ ۳۰ تا ٤٥، واللمع ص۳۰٤ تا ۳۰٦ وحلاجی ص ۵۳۸ببعد ورساله قشیریه ص۳٤ وترجمه رساله قشیریه ص۹۸ تا ۱۰۳،وشرح گیسو درازص۲۷۹ ببعد،وصوفی‌نامه ص۱۵۲ببعد وفتوحات‌المکیه‌ج۲ص۵۳۵ ببعد و عوارف المعارف ص۵۲٦ ومصباح‌الهدایه ص۱۹۷ ببعد و نیز رک: ذیل کلمات: سماع و مواجید ووجد و وجود دراین‌کتاب

تواضع

بفتح اول، در لغت بمعنی فروتنی کردن است. (منتهی‌الارب) ودر نزد سالکین افتقار بقلت وتحمل اثقال ملت است. و اهل‌اشارات گفته‌اند:

تواضع کوچک کردن نفس است به جد در عین شناختن آن وبزرگداشتن آست بحرمت توحید. رسول صلی‌الله علیه وآله و سلم فرمود: «خدای تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نفرمود مگر آنکه آن پیغمبرار متواضعین بود.» و گفته‌اند نهایت تواضع آست که ار خانه خارج شوی و هرکس راکه به‌بینی او را بهتر ار خود دانی. (کشاف اصطلاحات الفنون ص۱٤۸۸) ـ عبارت است از وضع نفس خود با حق درمقام عبودیت، وبا خلق درمقام انصاف. قال‌الله تعالی: «فبئس مثوی‌المتکبرین[1].» و وضع نفس با حق در مقام عبودیت، یا با انقیاد اوامر و نواهی بوده یابقبول تجلیات صفات، یا با فناء وجود در تجلی ذات. و انقیاد اوامر و نواهی در نفس در تواضع مبتدیان است،و قبول تجلیات صفات در قلب با فناء مثبت خود در مثبت حق تواضع متوسطان، و قبول تجلی ذات وروح با فناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان. و اما وضع نفس در مقام انصاف با خلق، یا بقبول حق بود، یا برعایت حقوق یا بترك ترفع‌و توقع. و مراد از قبول حق آست که در مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگر مشاهده کند با او طریق مکابرت نسپرد، بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید. وهر چند درین حال ظاهراً با خلق تـواضع نماید، باطناً بحقیقت تواضع با حق نموده باشد. و مراد از رعایت‌حقوق آنکه‌حقوق‌ایشان‌فرونگذارد بلکه برحقوق خود مقدم دارد. و مراداز ترك ترفع وتوقع آنکه خود را با خلق درمحلی فوق‌مرتبه‌یی که مستحق آست نیارد، بلکه توقع رعایت مرتبه خود از ایشان‌هم ندارد. (مصباح‌ـ الهدایه ص۳۵۱ نفایس‌الفنون ج۲ ص۱٤)

در شرح تعرف آمده است که جنید را پرسیدند از تواضع گفت: تواضع کسر جناح است و حفظ جانب. واین لفظ بر طریق مثلث ومعنی این سخن آست که نرم باشد و فرمان‌بردار و مهربان وبارکش و این

۱ـ سوره مبارکه المؤمن آیه ۷٦ و الزمر آیه ۷۲

چنانست که خدا گفت مصطفی را علیه‌السلام، **واخفض جناحك لمن اتّبعك من‌المومنین**[۱]» یعنی رئوف و متواضع باش. واین از بهر آنست که چون مرغی را پر برکنند اسیر و فرومانده گردد و هر چه باو کنند دفـع نتواند کردن و ازآنچه بوی رسد نتواند گریختن. تواضع‌را صفت اینست که گردن بنهد کشیدن بلا را و این بر دونوع باشد، یا بار خلق یا بار حق، بار خلق بآن معنی کشد که حفا را بمکاشفات مشغول نگردد وهرریج که بوی رسد روا دارد چون صلاح خلق در آن باشد. و این اصلی است که هرکس که اورا صفت مهتری طایفه‌ای باشد کشیدن بار برو آید وهر چند مقامش برتر، کشیدن بار بیشتر. و مثال این قصه حسن‌بن علی‌است رضی‌الله عنهما که پیمبر در حق او گفت: «إنّ ابنی هذا سیّدا». تحقق این صفت برو آن آمد که چون زهر دادند وبرو کار کرد او را گفتند: این با تو که کرد تا ما با او خصمی کنیم گفت: ازآن اهل بیت بیم کز من غمز آید. گفتند: برای آن میگوییم تا بقیمت ترا بااو خصمی نباشد و در دنیا قصاص‌جوئیم. گفت: اگرخدا بقیامت مرا بیامرزد بی‌آنکس که مرا این زهر داد در بهشت نروم.

تواضع افتخار بقلت است و اعتناق مذلت وتحمل اثقال ملت. واین سه سخن بسه معنی راست گردد. افتخار بقلت آنگاه راست گردد که اختیار حق تعالی در حق خود ببیند چون بداندکه این قلت مراو را اختیار کرد بقلت افتخار آرد. واعتناق وقت بآن پدید آید که بداندکه هر که خواهد که عزیز را ببیند جز ذل پیش بردن روی نیست، چون‌عز وجود حق در ذلت بیند ذلت در کنار گیرد و نخواهد کـه ساعتی از او جدا گردد. و تحمل اثقال ملت آنگاه تمام گردد که بداند گماشته حقند و مراباگمارنده حق خصومت کردن روی نیست. (شرح تعرف ج۳ باختصار از ص۱۲۵ ببعد)

۱ــ سوره مبارکه الشعراء آیه شریفه ۲۱۵ .

گفته‌اند تواضع نعمتی است که اندرو حسد نکنند و کبر محنتی‌بود که بروی رحمت نکنند و عز اندر تواضع است هر که اندر کبر طلب کند نیابد. (ترجمه رساله قشیریه ص۲۲۰) انس‌بن مالك گوید، رضی‌الله عنه‌که: پیمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیماران‌را بپرسیدی وازپس‌جنازه‌ها فرا شدی و بر خر نشستی وبنده را جواب دادی و روز قریضه ونضیر بر خری بودی، افساری از لیف وپالانی‌ازلیف بروی. (ترجمه‌رساله قشیریه ص۲۱٦) ابوسعید خدری گفت رضی‌الله عنه که: پیامبر صلی‌الله علیه وسلم اشتر را بدست مبارك خویش علف دادی، وخانه برفتی، ونعلین‌پاره بردادی، و جامه بردوختی، و گوسفند بدوشیدی، باخادم نان خوردی، و چون آس کردی و مانده شدی یاری وی کردی، وشرم او را بساز نداشتی که از بازار چیزی بسر آوردی. درویش و توانگــر را دست گرفتی، و نخست سلام او کردی، و بهر جای که ویرا خواندندی بشدی و حقیر نداشتی و اگر همه خرمای‌بد بودی‌سهل مؤنت‌بودی ونیکوخلق، کریم طبع، نیکو عشرت، گشاده روی، وتبسم کننده نه‌خندان و نــه اندوهگین بودی و نه گرفته. متواضع بودی نه از خواری، سخی بودی نه مسرف، نازك دل بود ورحیم بر مؤمنان. هرگز بسیر خوردن مائل نبود و دست دراز نکردی بطمع. (همان‌کتاب ص۲۱۹) روایت کنند که بوهریره را دیدند وآن روز امیر مدینه بود وپشته هیزم در پشت‌داشت‌و میگفت امیر خویش را راه دهید. (همان کتاب ص۲۲۱) حسین‌بن‌علــی علیهما السلام جائی رسید، چند کودك دید آنجا بودند، پاره‌ای چند نان داشتند حسین را میزبانی کردند. به نشست و آن پاره‌ای نان با ایشان بخورد و ایشانرا بسرای برد وطعام داد ایشانرا و جامه کرد وگفت: دست ایشانراست برمن، زیرا که ایشان را جز آن نبود که میزبانی کردند ومن زیاده از آن یابم. (همان کتاب ص۲۲۳)

صفت صوفیان همیشه تواضع است و دیدن عیب خویش وراستی در همه احوال. ورونده باید که در طریقت همیشه از تکبر وعجب‌احتراز

کند، وبیخ آفات از خویشتن قلع کند که بامرض نفسانی آفت بیش از آن باشد که با مرض جسمانی. چون رونده را دل به اخلاق سیئه بیمار باشد از رفتن راه طریقت باز گردد وزمن گردد و فاسد مزاج شود و «فاسِدُالمِزاجِ لایَقْبَلُ العَلاج». و میباید که رونده بهیچ حال بر دیدن هنر خویش اعتماد نکند تا مانع نشود، و بمنایش وقت مغرورنگردد بلکه همیشه ملاحظه عیب خویش کند و داد و انصاف از خویش طلب کند بی‌محابا، و خود را در هیچ سینه رخصت ندهد که رخصت آفت مبتدی است و ریاضات و اعمال در خلوت کند تا ریا راه او نزند که چون مرائی گردد از ذروه عبودیت محجوب ماند. وباید که درهمه احـوال نیکو خوی باشد تا مصاحبان از وی نفرت نگیرند و خوی خویش رابا هزل آمیخته نکند تا بدان بهوی تقرب نجویند. کما قال النبی علیه السلام: «خالِطُوا بِألْسِنَتِكُمْ وَزايِلوا بِقُلُوبِكُمْ». (صوفی‌نامه ص ۲۳۱)

تواضع آنستکه بنده در حکم وصولت حق قرار گیرد و آنرا سه درجت است: درجه اول، تواضع در دین است و آن چنانست که احکام شرع را با عقل ناقص خویش نسنجد ودین را بادلیل نیامیزدبلکه آنرا با ایمان واعتقاد صحیح پذیرد. و راه خلاف نپیماید. و این همه درست نگردد مگر آنکه بداند که نجات در بصیرت واستقامت بعد وثوق بعلم شرعی است و بینه ماوراء حجت است. درجه دوم آنست که رضا برضای حق دهد و بدانچه بر بنده خویش میپسندد مانند عبدی در مقابل مولای خود گردن نهد ومنع حق از دشمن خویش نکند یعنی اگر حق بادشمن است بدان تصدیق کند، و هرکه بدی و ظلمی در باره او کرد و عذرآن خواست از سر صدق وراستی آن عذر را بپذیرد. درجه سوم آنست که خویشتن را از همه جهات تسلیم حق نماید و از رأی وفواید و عواید خود در عبادت و خدمت حق در گذرد، و از خویشتن بینی در مصاحبت و همنشینی با حق و خلق چشم پوشد و خود خواهی و خود بینی را در مشاهده بدورد کند. (شرح منازل السائرین ص۱۰۶)

میدان سی و دوم تواضع است. از میدان فقر میدان تواضع زاید قوله تعالی: «عباد الرحمن الذین یمشون علی‌الارض هونا[1]». تـواضع فرو استادن است حق را، وآن سه چیرست. حق راجل جلاله، ودین‌ویرا، واولیاء ویرا. تواضع دین ویرا سه‌چیزست: رای خودرا برابر گفت وی باز نداری، و بر سر رسول وی صلی‌الله علیه وسلم اسناد نجویی، و بر دشمن خویش حق رد نکنی. و تواضع اولیاء را سه چیزست: قدرایشان‌را زبر قدر خویش دانی، و از خویش ایشان‌را اکرام نمایی، و از ظن بد خویش ایشان را آزاد داری. تواضع حق را جل جلاله سه چیسرست: فرمان وی را خوار باشی وزیر حکم وی پژمرده باشی ودریادکردن‌وی حاضر باشی. (صد میدان ص۷۱)

تواضع بهترین سجیه صوفیست و بنده لباسی افضل وبرتر ازتواضع برتن نتواند کرد. کسی که بگنج فروتنی و حکمت دست یابد مقـدار ارزش هر کس براو روشن شود، وبا هرکس در خور مقامش رفتـار کند، و آنرا که چنین چیزی روزیش‌شود درآسایش وامن‌وراحت‌زندگی کند «ولا یعقلها الاالعالمون[2]» وگفته‌اند هرکس کوامن وبهایی‌های نفس خویش را بداند هیچگاه در علو و شرف طمع مکند و سالك طریق فروتنی شود، و دراین هنگام بدگویان نخودرادشمن ندارد‌وشکرخدای را بسپاس خلق گذارد. بعضی‌ازحکما گفته‌اند که‌تواضع باجهل وبخل، پسندیده‌تراست از کبر باادب وسخا.

تواضع رعایت اعتدالست بین کبر و خواری. کبر نفس آدمی را به مافوق حد و اندازه و قدر واقعی خود بالا برد، و خواری آدمیرا به پستی کشد و حقش را تضییع کند اما از بسیاری از اشارات‌مشایخ‌چنین مفهوم میشود که تواضع را تا حد خواری و پستی توصیف نموده‌اند و

۱ــ و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً سوره مبارکه الفرقان آیه شریفه ۶۳.

۲ــ سوره مبارکه العنکبوت آیه شریفه ۴۳.

از اوج افراط و حضیض تفریط گرائیده‌اند تا آنجا که آن اشارات‌موهم انحراف از حد اعتدل بنظر میرسد. اما قصد آنان ازین مبالغه سر کوبی نفوس مریدان است از ترس گرائیدن آنان به عجب و کبر. چه‌درمبادی ظهور احوال‌امکان گرفتار شدن سالك به‌بلای عجب‌وخود بینی‌بسیارست، و اغلب دراین مراحل کلماتی ازآنان سرمیزند که بوی عجب از آن استشمام میشود مانند آنکه: «چون من دیگری در زیر آسمان کبودیافت نشود.» یا قدم من بر گردن جمیع اولیاست. » یا آنکه گفته‌اند: «کرانه‌های زمین را بچراغ دل خویش روشن کردم و دم هل مبارز زدم و احدی برای مبارزه و برابری بامن خارج نشد.» که همه اشاره به تفرد سالك است از وقتش. لذا مشایخ که ارباب تمکین‌اند و ازین‌گونه امراض نفس سخت آگاهند در شرح فروتنی و تواضع تا رساندش بحد خواری و پستی مبالغه کرده‌اند، تا بدین وسیله مریدان خود را مداوا کنند. و اعتدال در تواضع آنست که آدمی بدانچه استحقاق دارد بدون کم وکاست راضی باشد. چه کبر ظن آدمیست که خود را از دیگران بالاتر تصور کند و این صفت جزخدای را نشاید و هرمخلوقی که مدعی آن گردد کاذب و دروغگوست. و کبر از اعجاب زاید واعجـاب از نادانی به حقیقت نیکی‌ها، وجهل انسلاخ آدمیست از حقیقت. ازین‌جهت است که خدای تعالی فرمود: «انه لایحب‌المستکبرین[1]» و نیز فرمود: «الیس فی‌جهنم مثوی للمتکبرین[2]»

تواضع چون در دل جای گزین شود اثرش در اعضاء و جوارح آدمی آشکار شود، از تمایل گردن، و یا تصغیر گونه‌ها و یا سربزیری و مانند آن. و بدانکه بنده بحقیقت تواضع نرسد مگر بهنگام لمعان نور مشاهده در دل. دراین هنگام نفس آدمی ذوب شود واین ذوب نفس از

۱ـ سوره مبارکه النحل آیه شریفه ۲۳.
۲ـ سوره مبارکه الزمر آیه شریفه ۶۰.

کدورت کبر و عجب است، و دل به اطاعت حق و خلق و محــو آثــار بشریت آرام گیرد. حظ کامل از تواضع مخصوص رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وسلم بود که در اوطان قرب بدان رسیده چنانکه در حدیثی مفصل از عایشه رضی‌الله عنها نقل شده است که: نیم شبی رسول خدایرا درخانه خود نیافتم و مرا شك زنانه غلبه کرد که مگر بخانه زنان دیگر رفته‌است وبا این ظن برای یافتنش بخانه زنان دیگرش رفتم و نیافتمش، سرانجام او را در گوشه مسجدش یافتم که چون جامه‌ای خلق و کهنه در حال سجود نقش برزمین شده بود ومیفرمود: «سَجَدَلَكَ سَوادِی وَ خَیالِیْ، و آمَنَ بِكَ فُؤادِی، وَاَقَرَّبِكَ لِسانی، وَهاأنا ذابَیْنَ یَدَیْكَ یا عَظِیمُ یا غافِرَ الذَّنْبِالعَظِیم» و غرض از «سَجَدَ لَكَ سَوادِی و خَیالِی» استقصاء تواضع است بمحو کلی آثار وجود بصورتی که ذره‌ای از وجود او در سجود بحق ظاهراً و باطناً تخلف نکند. وتا صوفی‌را بهره‌ای از تواضع درنساط خاص نباشد از تواضع خلق بهرمند نخواهد شد وتواضع اشرف اخلاق صوفیاست. (عوارف‌المعارف باختصار از ص ۲۳۹ تا ۲٤٥ و نیز رجوع کنید: حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص ۲۲۷ و ج۱ ص ۳۲۲

اقوال مشایخــ پیشوای عارفان حضرت‌رضا علیه‌السلام‌فرمودتواضع آنست که به خلق‌آن عطا کنی که خواهی با تو عطا کنند. و پرسیدندحد تواضع چیست؟ فرمود: تواضع را مراتبی است، ازآن جمله است شناسایی مرد بنفس خویش و نزول اوست بقلب سلیم. دیگرآنکه با خلق آنگونه آمیزش کند که خواهد خلق بااو آمیزش کنند. و اگر زشتی دید آنرا با نیکی جبران کند. کاظم‌الغیظ باشد و بر مردم معاف دارد «**والله یحب‌المحسنین**[1]» (اصول کافـی ج۲ ص۱۲٤)ــ احمد بن عاصم‌انطاکی گفت: نافع‌ترین تواضع‌ها آنست که نفی کبر از تو کند و غضب را در

۱ــ والکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس والله یحب‌المحسنین. (سوره مبارکه آل‌عمران آیه شریفه ۱۳٤).

تو بمیراند. (طبقات‌الصوفیه سلمی ص۱۳۸)

منصور عمار گفت: نیکوترین لباس بنده را تواضع‌است وشکستگی. (همان کتاب ص۱۳۶ و تذکرةالاولیاء ج۱ ص ۳۳۷)ــ یوسف بن‌حسین رازی گفت: همه خیر و نیکی‌ها را در خانه‌ای نهادند که کلیدش تواضع است، و همه شر وبدیها را در خانه‌ای کردند که کلیدش تکبر است. و دلیلش این است که آدم برگناه خود فروتنی پیشه‌گرفت تابعفو وکرامت نایل شد وابلیس تکبر پیشه‌کرد وازآن نفعی نبرد. (همان‌کتاب‌ص۱۸۹)

فضیل عیاض را پرسیدند از تواضع؟ گفت: حق را فروتنی کردن و فرمان بردن و از هر که حق گوید فرا پذیرفتن است. (ترجمه‌رساله قشیریه ص۲۲۰ و طبقات الصوفیه سلمی ص ۱۲ وتذکرةالاولیا ج۱ ص ۸۲)ــ حمدون قصار گفت: تواضع آن بود که کس را بـخویشتن حاجتی ندانی، نه اندر دین و نه اندر دنیا ونه درین جهان ونه در آن جهان. (ترجمه رساله قشیریه ص۲۲۳ و تذکرةالاولیاء ج۱ص ۳۳٤)ــ با یزید را گفتند بنده متواضع کی باشد؟ گفت: آنکه خویشتن رامقامی نبیند و مجالی، و اندر میان مردمان هیچکس را از خویش بتر نداند. (ترجمه رساله قشیریه ص۲۲۰) ــ یحی‌معاذ گفت: تکبر کردن برآن کس که بتو بمال تکبر کند تواضع‌بود (همان کتاب‌ص۲۲۱)ــعبدالله مبارك گفت: برتوانگران تکبرکردن و بر درویشان متواضع بودن، از تواضع بود. (همان کتاب ص۲۲۰)ــ جنید را پرسیدندازتواضع؟گفت: بال فرو داشتن بود و پهلو نرم داشتن. (همان کتاب ص۲۲۰وعوارفـ المعارف ص۲٤۰)

مظفر کرماشاهی گفت: تواضع قبول حق است از هر که باشد. (امالی پیر هرات ص٤۱۲)ــ ابوحفص گفت: هر کـه خواهد دلش متواضع گردد هم‌نشین صالحان گردد و حرمت‌آنان‌لازم‌گیرد، وشدت تواضع اقتدای بآنهاست و ترك تکبر با آنان . (عوارف‌المعارف ص۲٤۰)ــ یحی‌معاذ رازی گفت: خلق‌را تواضع نیکوست‌ولی‌توانگران

را نیکوترست و مردم را کبر زشت است ولی بر فقیران زشت‌تر. (همان کتاب ص۲٤۱) ـ یوسف اسباط گفت. غایت تواضع آن که از خانه بیرون آیی، هر کرا بینی چنان دانی که از تو بهتر است. (همان کتاب ص۲٤۰ و تذکرةالاولیاء ج ۲ص۷۷)

ابوسلیمان دارائی گفت: تواضع آنست که در عمل خویشتن هیچ عجب پدید نیاید. (تذکرة اولالیاء ج۱ ص۲۳۳) ـ جنید بغدادی گفت: تواضع آنست که تکبر نکنی براهل دوسرای که مستغنی باشی بحق. (همان کتاب ج۲ص۳۱) ـ بوعثمان خیری گفت: اصل تواضع سه چیزشته، از آنکه بنده از جهل خویش یاد کنده از آنکه از گناه‌خویش یاد کند، از آنچه احتیاج خویش بخدای تعالی یادکند. (همان کتاب ج۲ ص۲۰) ابو محمد رویم گفت. تواضع دلیلی قلوبست در جلیلی علام‌الغیوب. (همان کتاب ج۲ ص۶۷) ـ یوسف اسباط گفت علامت تواضع آن است که سخن حق قبول کنی از هر که گوینده ورفق کنی باکسی که فروتر بود، و بزرگ داری آنرا که بالای تو بود در رتبت، و اگر زلل بینی احتمال کنی، و خشم فروخوری، و هرجا که باشی رجوع به خدای کنی، و بر توانگران تکبر کنی، و هرچه بتو رسد شکر کنی. (همان کتاب ج۲ ص ۷۷) ـ شیخ ابوعلی دقاق گفت: تواضع توانگران دوریشان را دیانتست، وتواضع دوریشان توانگران را خیانت. (همان کتاب ج۲ ص۱۹۶)

حاصل کلام آنکه: تواضع در تصوف از مقوله اخلاقست و آن رعایت اعتدالست بین عجب‌و خود بینی وتکبر، و خواری و مذلت‌و پستی. یعنی صوفی باید بکوشد تا از تکبر و خودخواهی برهد اما تا حدی که کارش بمذلت و خواری نکشد، و حصول آن در دیدن‌عیب خویش است و راستی پیشه کردن در همه احوال. چون تکبر از نظر صوفیان عامل قوی نفس امّاره است، و تا بیخ آن کنده نشود وقلع‌ماده آن نکنند راه سلوك هموار نمی‌گردد. بهمین جهت در احوال مشایخ

این قوم می‌بینیم که تواضع و فروتنی را بحد اعجاب رسانیده‌اند. نمونه وسرمشق تواضع وفروتنی رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم وصحابه کرام و ائمه معصومین‌اندکه در فروتنی وتواضع با خلق وخضوع و خشوع با حق نمونه کامل بشرانند. ازین لحاظ در تربیت خانقاهی تواضع و مماشات با خلق یکی از ارکان عمده طریقت شمرده میشود، وپیوسته سالك را ازین بابت بازخواست میکرده‌اند خاصه آنکه بعلت ظهورعوالمی خاص که در طی سلوك به سالك دست میدهد بسیار دیده شده است که از حد واقعی خود تجاوز کرده و سخنانی میگفته‌اند که بوی کبر و اعجاب از آن استشمام میشده است و چه بسا باعث انحرافات عظیم میگردید. ازین جهت مشایخ قوم پیوسته‌نو مریدان ومبتدیان رابفروتنی وتواضع توصیه میکردند و متوسطان را با حد تواضع آشنا مینمودند تا به پستی ودنائت دچار نشوند. و معتقدند که تواضع چون در دل‌جای گیرد و سالك ذاتاً متواضع گردد، اثر آنرا در ظاهر وباطن او بخوبی میتوان مشاهده کرد، چه دریں هنگام دارای احوال وکرداری میگردد که در همه حال فروتنی و تواضع ظاهری و باطنی او را ترك نخواهد کرد ودر حرکات وافعالش کاملا جلوه‌گر خواهد شد.

تواضع را نیز مانند سایر مراحل سلوك‌به سه درجه تقسیم‌کرده‌اند: اول تواضع مبتدیان که با توصیه بانقیاد و گردن نهادن باوامر ونواهی شرع توام بوده است، تا در آن احکام چون و چرا نکنند وآنها رابا‌عقل ناقص خود نسنجند و از سرصدق واخلاص و فروتنی‌کامل برآنهاگردن نهند تا مسائل برشان روشن شود و به‌عین‌الیقین مشاهده کنند که «بینه ماوراء حجت است.» در مرحله دوم سالك باید رضا برضای حق دهدو مانند عبدی در مقابل مولای خویش اوامر و نواهی الهی را گردن‌نهد از دشمنی با خلق بپرهیزد وهر که بر او ظلمی روا داشت و عذر آن خواسته عذرش‌را از دل و جان بپذیرد و دیگربار برسر آن بازنگردد. «تا دلش مهبط تجلیات صفات الهی گردد.» درجه سوم فنای وجود

سالك است در حق، و تسليم بدون قيد و شرط اوست‌بخداوند متعال و نفي هرگونه فوايد وعوايد از حود و ترك هرگونه خودبيني وخويشتن نگري با حق و خلق و زوال صفات بشري در مشاهده حق.

بنابراين انقياد كامل باوامر و نواهي الهي، تواضع مبتديانست. و قبول تجليات صفات در دل، و فناء حواست ومشيت درويش سالك در مشيت حق، تواضع متوسطانست و قبول تجلي ذات و فناء وجود عارف در حق، تواضع منتهيانست.

جهت مزيد اطلاع در اين اصطلاح رك: شرح تعرف ج۳ص۱۲۵ تا ۱۲۹، و رساله قشيريه ص۶۸، و ترجمه رساله قشيريه ص۲۱۶ تاص۲۲۵، و شرح گيسودراز ص۵۷۳ بيعد و صوفي‌نامه ص۲۳۱ بيعد و شرح منازل‌السائرين ص۱۰۶ تا ۱۰۹، وعوارف‌المعارف ص۲۳۹ تا ۲۴۵، و مصباح‌الهدايه ص۳۵۱ تا ۳۵۵، و لب‌لباب ص۳۱۰ ببعد ونص‌النصوص ص۳۷۵ و حيات‌القلوب حاشيه ج۲ قوت‌القلوب ص۲۲۷، وعيون‌الاخبار ج۱ ص۲۶۴، و اصول كافي ج۲ ص۱۲۱ بعد و عقدالفريد ج۱ص۳۲۲ و ذيل كلمات **خشوع و كبر** در اين كتاب.

اما در مثنوي: راجع بمحاسن تواضع و مضار تكبر بسيار سخن رفته است و حكايت و تمثيلات بسيار درين باره آورده شده است. از جمله حكايت «چار هندو كه باهم جنگ ميكردند و از عيب‌خودبي‌خبر بودند». (دفتر ۲ ني ص۴۱۶) و بعيب ديگران بينا شدند ودر عيب‌خود نابينا. و قصه آن حكيم كه ديد طاوسي را كه پر زيباي خود را مي‌كند بمنقار (دفتر ۵ ني ص۳۶ ببعد) كه از آن نتيجه‌ميگيرد كه طاوسان رياض سلوك كه قيمت پرحفظ حال ندارند بايد كه پر رعونت و خود بيني را بمنقار رياضت بركنند تا جان جاوداني ايشان سلامت بماند. (لب‌لباب ۳۱۳).

در آثار مولانا هم بسيار ديده ميشود كه درباره تواضع و لزوم مراعات آن در موارد لازم مطالبي سخت جالب آمده است، از جمله

افلاکی از قول شمس تبریزی نقل میکند که گفت: «ندیدم چیزی نیکوتر از تواضع، خرسند شوید بدانچه دردست است، ونومید شوید از آنچه در دست دیگراست. عز پیغمبران در سوزدت و عز علما درتواضع است، و عز عرفا درحلمست. دین‌را نگه‌دارید بدوچیز یکی سخاوت و دوم به نیک‌خویی. (مناقب افلاکی ص٦٥٦)- روزی حضرت مولانا (جلال‌الدین) در شرح نیستی وانکسار و تواضع معانی میفرمود ودلایل معقول و منقول و مکشوف میگفت، مثال فرمود که چون شاخهای درختان بی‌بار میباشند دایم سر بالا میدارند- اغصان خود را ببالا میکشند و چون بارورباشند تمامت‌شاخهای‌شان سرزیر میآورند،متواضع و متذلل میباشند. ازین رو حضرت پیغمبر ما علیه اکمل‌التحیات بغایت متواضع بود که شجره وجود مبارکش جامع ثمره اولین وآخرین بود تا لاجرم از جمیع انبیاء و اولیاء متواضع‌تر و خاکی‌تر ودرویش‌تر وخمول‌تر بود. چنانکه سرودندان مبارکش را شکستند و او از غایت کرم بی‌نهایت خود «اَللّٰهُمَّ اَهْدِ قَوْمِی فَاِنَّهُمْ لایَعْلَمُونَ» می‌گفت و پیغمبران دیگر در هر زمانی مرامتان خود را چه نفرین‌ها میکردند. و گویند: هیچکسی بیشتر از مصطفی صلی‌الله علیه وسلم سلام‌نمی‌بارست کردن. (مناقب افلاکی ص١٥٢)

و در فیه ما فیه آمده است «مرا در گرمابه افتاد که شیخ صلاح‌الدین را تواضعی زیادتی میکردم و شیخ صلاح‌الدین تواضعی بسیار میکرد. در مقابله آن تواضع شکایت کردم، دردل آمدکه تواضع را از حد می‌بری، تواضع بتدریج به. اول دستش بمال بعد از آن پای، اندك اندك بجایی برسانی که آن ظاهر نشود و نماید. لاجرم نمایدش درزحمت افتادن وعوض‌خدمت، خدمت‌کردن‌چون‌تدریج اوراخوگرآن تواضع کرده باشی. وکارهای عالم بدین سان میرود، ببینی‌صلح‌ودوستی بهار در آغاز اندك‌اندك گرمیی مینماید و آنکه بیشتر. و درختان‌نگر که چون اندك اندك پیش می‌آیند، اول تبسمی آنکه اندك اندك‌درختها

را از برگ و میوه پیدا میکند ودرویشانه و صوفیانه همه درمیان می‌نهد و هرچه دارد در میبازد. (فیه مافیه ص۹۳ ببعد)

در مثنوی هم ما و منی، ورعونت وتکبر و خود بینی نردبان‌سقوط است نه ترقی، چه ترفع صفت حق است و اتصاف خلق بدان در حکم شرکست. و تواضع و فروتنی صفت بنده است که نتیجـــه آن تعظیم و بزرگداشت خداوند متعال است. اما تواضع باید حدی داشته باشد تـا بخواری و مذلت نه‌انجامد وسالك طریقت باید محل تواضع وترك‌آنرا بداند و در غیر محل متواضع نباشد.

نردبان خلق این ما و منیست | عاقبت زین نردبان افتاد نیست
هر که بالاتر رود ابله‌تر است | کاستخوان اوبترخواهد شکست
این فروع است‌واصولش‌آن‌بود | که ترفـــع شرکت یزدان بود
دفتر ٤ نی ص ٤٤١ س ۲۷٦۰ | ج ٤ عـــلا ص۳۹۷ س ۱
چیست تعظیم خدا افراشتن | خویشتن را خواروخاکی‌داشتن
چیست توحید خـــدا افروختن | خویشتن را پیش واحد سوختن
گرهمی‌خواهی که‌بفروزی‌چوروز | هستی همچون شب‌خود رابسوز
هستیت در جنب آن هستی‌نواز | همچو مس در کیمیا اندرگداز
درمن‌وماسخت کردستی‌دودست | هست‌این جمله‌خرابی‌ازدوهست
دفتر ۱ نی ص ۱۸٥ س۳۰۰۷ | ج ۱ عـــلا ۸۰ س ۱
از بهاران کی شودسرسبزسنگ | خاك‌شو تاگل‌بروبی رنگ‌رنگ
سالها تو سنگ بودی دلخراش | آزمون را یك زمانی خاك باش
دفتر ۱ نـــی ص ۱۱٦س ۱۹۱۱ | ج ۱ عـــلا ص ٥۰ س ١٥
جمله دیگر توخاکی پیشه گیر | تا کنم بر جمله میرانت امیر
آب از بالا به پستی در رود | آنکه از پستی به بالا میـــرود
اصل نعمتها ز گردون تابخاك | زیر آمد شد غذای جان پاك
از تواضع چونز گردون‌شدبزیر | گشت جزو آدمی حی دلیـــر
پس صفات‌آدمی شد آن جماد | بر فراز عرش پران شد چو باد

کز جهان زنده ز اول آمدیم   باز از پستی سوی بالا شدیم
دفتر ۳ نی ص ۲۷ س ٤٥٦   ج ۳ علا ص ۲۰۲ س ۲۰

ای تواضع برده پیش ابلهان   وی تکبر برده تو پیش شهان
آن‌تکبر برخسان‌خوبست وچست   هین‌مرو‌معکوس‌عکسش بندتست
دفتر ٤ نی ص ٤٠٩ س ۲۲۲٦   ج ٤ علا ص ۳۸۲ س ۱۲

دل نگهدارید ای بیحاصلان   در حضور حضرت صاحبدلان
پیش اهل تن ادب بر ظاهرست   که خدازیشان نهان‌راساتراست
پیش اهل دل ادب بر باطنست   زانکه دلشان برسرایر فاطنست
تو بعکسی پش‌کوران بهر جاه   با ادب آیی نشینی پیشگاه
پیش بینایان کنی ترك ادب   نار شهوت را ازآن‌گشتی حطب
دفتر ۲ نی ص٤٢٧ س ۳۲۱۸   ج ۲ علا ص ۱۷۷ س ۳

توبه

در لغت بمعنی بازگشتن از گناه است. (منتهی‌الارب)ـ و در اصطلاح رجوع بحق است جهت باز کردن گره منع از دل وسپس‌قیام کردن بهمه حقوق پرودرگار. (تعریفات ص٦٢) ـ در مجمع‌السلوك آمده است که توبه شرعی عبارتست ار رجوع بخدای تعالی بشرط دوام ندامت و پشیمانی و کثرة استغفار، و استغفار مقرون بصدق معامله‌باید والاّ آن توبه نباشد بل گناه برگناهست. گفته‌اند توبه بردو نوعست، توبه انابت و توبه استجابت. توبه انابت آنست که بترسی از هر قدرت خدای برتو، که‌اگربخواهد ترا در وقت ارتکاب گناه معذب سازد تا از بیم تعذیب او از گناه بازمانی، توبه استجابت آنست‌کهشرم‌داری‌از خدای بسبب نزدیك بودن‌اوازتو. قال‌الله تعالی: «نحن اقرب الیمن

جبل‌الورید[۱]». پس چون ویرا قریب خویش داند سزاوار آن بود که گناه را بخاطر هم نیندیشد.

و بعضی گویند تائبان سه قسمت‌اند. عوام، وخاص،وخاص‌الخاص. توبه عوام بازگشتن است از گناه بمعنی استغفار بر زبان وندامت بقلب. توبه خواص بازگشتن از طاعات خویش بمعنی تقصیر دیدن و بمنت خدای تعالی نظاره کردن، که هر فعلی که آرد لایق حضرت متعال نبیند از آن طاعت عذر چنان خواهد که عاصی از گناه. توبه‌خاص‌الخاص بازگشتن است از خلق بحق بمعنی نادیدن منفعت و مضرت از خلق و بایشان آرام و اعتماد ناکردن. و بعضی گویند توبه به سه قسم است. صحیح، و اصح و فاسد. صحیح آنکه اگر گناه‌کند فی‌الحال توبه کند به‌صدق، اگر چه باز در گناه افتد. واصح توبه نصوح است و فاسد آنکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد. ابودقاق گفته است: توبه سه قسم است: اول توبه دوم انابه سوم اوبه. آنکه ازعقاب حق ترسد صاحب توبه است، و آنکه بطمع ثواب توبه کند اهل انابه،وآنکه محض مراعات امر خدای و خالی از خوف عقاب و طمع ثواب توبه کند صاحب اوبه است. وگفته‌اند توبه صفت مؤمنین است، وانابه صفت اولیاء ومقربین، و اوبه صفت انبیا و مرسلین. (باختصار از کشاف اصطلاحات الفنون ص۱۶۲ بعد)

اول مقام آنکس که از چیزها سرد وبخدای بپیوندد توبه است، توبه را اول مقام نهاد زیرا که توبه ازجفا بازگشتن‌ست و از جفابازگشتن آشتی کردست و آشتی کردن نخستین مقام دوستی است که تا آشتی نباشد خدمت، خدمت نگردد و وفا ازدشمن همه جفا بود. نخست دوستی باید تا باز وفا وفا گردد. چون آشتی درست گشت محبت ثابت از مقام عداوت بمقام محبت آمد، و از مقام بیگانگی بمقام آشنایی‌آمد،

۱ــ سوره مبارکه ق آیه شریفه ۱۶

آنگاه مر خدمت را مقدار آمد. هر چند قدم بروفا پیش افشارد نزدیک‌تر گردد. (شرح تعرف ج ۱ ص ۱۰۴ و نیز رک ج ۳ همین کتاب ص ۱۰۸ ببعد) ابو یعقوب سوسی رحمةالله گفت: اولین مقام منقطعین الی‌الله توبه است و آن رجوع از هر چیزیست که علم آنرا مذموم شمارد. ذوالنون را از توبه پرسیدند گفت: توبه عوام‌ازگناهست و توبه خواص از غفلت. اما اهل معرفت وواجدین وخواص در باره توبه آن گویند که ابوالحسین نوری گفت:ــ «توبه آنست که از هر چه ماسوی الله است توبه کنی» واین تعریف اشاره است بقول‌ذوالنون که گفت: ذُنُوبُ الْمُقَرَّبِین حَسَناتُ‌الأبْرارْ . ونیز گفت: «ریای عارفان اخلاص مریداست» و غرض آنست که عارف چون بقرب حق رسیدو در آن تمکن و تحقق یافت، و شامل انوار هدایت و مشمول موجبات عنایت واقع گردید،وآنچه راکه‌باید ازعظمت‌مولای خود وتفکردرصنع او و قدمت احسانش در دل خویش مشاهدت نمود، از ملاحظه وسکون والتفات بدانچه آنرا طاعات و اعمال میدانست توبه کندو بسیارفرقست بین این تایب‌و و دیگرتایبان. پس جمعی توبه از گناهان کنند وجمعی از زلل و لغزش و غفلت ها توبه نمایند و خواص از رؤیت حسنات و طاعات توبه نمایند. (باختصار از اللمع ص ۴۳ ببعد)

بدانکه اول مقام سالکن حق توبه است، وتوبه اندر لغت بمعنی رجوع باشد، پس بازگشتن از نهی خداوند تعالی بدانچه خوبست ازامر خداوند تعالی حقیقت توبه بود. و پیمبر گفت علیه‌السلام : «پشیمانی توبه باشد» و این لفظیست که شرایط توبه بجمله درآن مودع است، از آنچه شرط توبه اسف است بر مخالفت، و دیگر اندر حال ترک زلت، و سدیگر عزم ناکردن بمعاودت بمعصیت، واین هرسه شرط اندر ندامت بسته‌است. و ندامت را سه‌سبب باشد چنانکه توبه را سه شرط. یکی چون خوف عقوبت بردل سلطان شود و اندوه‌کرده‌ها بردل صورت‌گیرد، ندامت حاصل آید. و دیگر آنکه ارادت نعمت بر دل مستولی شود معلوم‌گردد

که بفعل بد و بافرمانی‌آن نیابد ازآن پشیمان‌شود بامیدآنکه بیابد. سدیگر شرم خداوند شاهدشود. و از مخالفت پشیمان‌گردد. پس یکی زین‌سه تایب بود و یکی منیب و یکی اوّاب.

وتوبه راسه مقامست. یکی توبه ودیگر انابت وسدیگر اوبت. توبه خوف عقاب را، انابت طلب ثواب را، اوبت رعایت‌فرمان را. توبه مقام عامه مؤمنانست وآن ازکبیره بود، و انابت مقام اولیاست و مقربان، واوبه مقام انبیاست و مرسلان. پس توبه رجوع از کبایر بود بطاعت، وانابت رجوع از صغایر بود بمحبت و اوبه رجوع از خود بخدای تعالی. واصل توبه از زواجر حق تعالی باشد و بیداری دل از خواب غفلت و دیدن عیب خالی. و چون بنده تفکر کند اندر سوء احوال و قبیح افعال خود و از آن خلاص جوید، حق تعالی اسباب توبه بر وی سهل گرداند وویرا ازشومی معصیت‌وی برهاند و بحلاوت طاعت برساند. و روا باشد نزدیك اهل سنت وجماعت وجمله مشایخ معرفت که‌کسی از یك گناه توبه کند و گناهان دیگر میکند، خداوند تعالی بدانچه‌وی ازآن یك گناه باز بودست ویرا ثواب دهد وباشد که ببرکات آن از گناه دیگرش باز آرد.

مشایخ مختلف‌اند اندر وصف توبه و صحت آن. سهل‌بن‌عبدالله با جماعتی رحمهم‌الله برآنندکه: «توبه آن باشد که هرگز گناه کرده را فراموش نکنی و پیوسته اندر تشویر آن باشی» تا اگرچه عمل بسیاری داری معجب نگردی. جنید وجماعتی رحمهم‌الله برآنندکه: «گناه را فراموشی از آنچه تایب محب بود و محب اندر مشاهدت بود و اندر مشاهدت ذکر جفا باشد و ذکر جفا از وفا حجاب بود». فی‌الجمله توبه تأیید ربانی بود ومعاصی فعل جسمانی چون بردل ندامت اندر آیدبرتن هیچ آلت نماند که ندامت دلرا دفع کند. چون در ابتدا فعل وی دافع توبه نبود، چون بیامد اندر انتها نیز فعلش حافظ توبه نباشد.ومراین را

درنص کتاب نظایر بسیارست تا حدی کـه از معروفی باثبات کـردن حاجت نیاید.

پس توبه بر سه‌گونه باشد یکی ار خطا بصواب، و دیگر از صواب باصواب، وسه دیگر ارصواب خود بحق. ارتکاب خطا زشت ومذمومست، و رجوع از خطا بصواب خوب و محمود، و این توبه عامـتو حکم‌این ظاهر. و رجوع از صواب با صواب اندر درجه اهل همت باشد و این توبه خاصـت و محال باشد که خواص از معصیت توبه‌کنند. و رجوع از خود بحق در درجـه محبت است، یا چنانکه از آفت مقام اعلی از وقوف بر مقام عالی توبه کنند و از دیدن مقامات و احوال نیز توبه کند. چنانکه مقامات مصطفی علیه‌السلام هردم درترقی‌بود، چون بمقام برتر میرسید از مقام فروتـر استغفار میکرد و از دیـدن آن مقـام تـوبه بجا میـآورد.

بدانکه توبه را شرط تأیید نیست ، از بعد آنکه عزم بر رجوع ناکردن بمعصیت درست باشد. اگر تایبی را فترتی افتـد و بمعصیت بازگردد بغیر صحت عزم رجوع اندر آن ایام گذشته، حکـم و ثواب توبه یافته باشد. و از مبتدیان و تایبان این طایفه بودند که توبه کردند و باز بخرابی بازگشتند، آنگاه بحکم تنبیهی بدرگاه آمدند. یکی از مشایخ رحمهم‌الله گفت: «من هفتاد بار توبه کردم و باز بمعصیت باز گشتم تا هفتاد ویکم‌بار استقامت یافتم.»

ذوالنون مصری گوید: «توبه دو گـونه باشد: یکی توبه انابت و دیگر تو به استجابت. توبه انابت‌آن بود که بنده توبه‌کند ازخوف عقوبت خدای عز جل. (باختصار از کشف‌المحجوب ص۳۷۸تا ۳۸۶)

توبه اول منزلیست از منزلهاء این راه و اول مقام‌های جویندگان، وحقیقت توبه بازگشتن‌بود، وتوبه اندرشرع بازگشتن‌بود ازنکوهیده‌ها باز آنچه پسندیده است از شرع و قال علیه‌السلام «ندامت توبه است.» و خداوندگان اصول از اهل سنت گفته‌اند: «شرط توبه تا درست آید

سه چیز است: پشیمانی برآنچه رفته باشد از مخالفت، و دست بداشتن زلت اندرحال، و نیت‌کردن که نیز بازآن معصیت نگردد». ازین‌ارکان چاره نیست تا توبه درست گردد. و از اهل تحقیق کس هست که گویند: ندامت کفایت بود اندر تحقیق این، زیرا که آن دو رکن‌دیگر انـدر وی بسته بود و اندر وی باز یابند.

این معنی توبه است برجهت تحدید و اجمال. اما برجهت شرح‌توبه را سببها و ترتیبهاست و اقسام: اول از آن‌بیداری دلـت از خواب غفلت، و دیدن آنچه میرود از احوال بد براو.. واسباب توبه را ساختن، اول بریدن است از یاران بد که رفیق بد، بدسگال بود ودرستی عزم بروی شولیده کند. و تمام دواعی که او را بدین راه خواند خوف و رجاست، چون این آمد همه نکوهیده‌ها از دل نفرت گیرد و عزیمت پذیرد و از ناشایستها بازایستد ولگام نفس بازکشد از متابعت شهوات، و عزم درست کند که باز آن ناشایستها نگردد. و اگر چنان بود که توبه بشکند یکبار و دوبار و بر آن بود که توبه‌کننده این چنین بسیار بود، باید که نومید نشود از توبه این چنین کس، که هرچیزی را وقتی است. ابوحفص حداد گفت: «چند بار دست از کار برداشتم و باز آن می‌گشتم، چون کار دست از من بداشت نیز باز آن نگشتم. »از استاد ابوعلی دقاق رحمة‌الله شنیدم که یکی از مریدان توبه کرد و فترتی افتاد، ویرا اندیشه میکردکه اگر وقتی توبه کنم حکم‌من چگونه باشد؟ هاتفی آواز داد وگفت: «یا فلان؛ مارا طاعت داشتی شکرت کردیم، پس‌برگشتی مهلت‌دادیم، اگربازآیی‌فرا پذیریم.» مردتوبه‌کرد وبنشست.

اما چون معصیت دست‌بدارد و بند اصرار از دل‌گشاید و عزم‌کند با خویشتن که نیزمعصیت نکند، قصد دل او محض ندامت باشد. چون بدین قرار گرفت توبه وی تمام باشد. باید عزلت پیشه گیرد و از یاران ببرد و شب و روز بر تأسف باشد و بمرهم توبه جراحت گناه دارو کند. دلیل بر صحت توبه او آن بود که او را میان اقران خویش گداخته

و فروشده بیننده شب و روز، سوید در تأسف برآنچه بروی گذشته‌بود از معاصی و مخالفات. وکار وی آنگه تمام شود که خصم راخشنودکند چنانکه تواند کرد، که اول رتبت اندر توبه خشنود کردن خصم است بدانچه تواند اگر دسترسی بود بخشنود کردن ایشان، تا ایشان گردن وی از آن مظلمه آزاد کنند. یااندر دل همی دارد که از حق ایشان بیرون آید آنگاه که تواند. و با خدای گردد به صدق توبه و دعای نیکو بر ایشان.

تائبان را صفتها باشد، چنانکه پیران اشارت کردند. از ابوعلی دقاق شنیدم رحمةالله که گفت: «توبه بر سه قسم بود: اول وی توبه است و اوسط انابت و آخر اوبت. توبه را بدایت کرد و اوبت را نهایت و انابت را واسطه. هر که توبه کند از بیم عقوبت او صاحب توبه بود و هر که توبه کند بطمع ثواب صاحب انابت بود و هر که توبه‌کند مراعات امر را، نه ازبیم عقوبت ونه طمع ثواب صاحب اوبت بود.

وبدانکه‌خدای‌تعالی‌گفت. «ان‌الله یحب‌التوابین ویحب‌المتطهرین[۱]» هر که زلتی کنده از آن زلت بریقین باشد، چون توبه کند از قبول توبه برشك بود. که شرط توبه آنست که مستحق محبت گردد و تابنده عاصی بدان رسد که امارات محبت خدای بیابد دورست. واجب‌باشد بر بنده چون بدانست که چیزی کرد که توبه بروی واجب است، فکرت دایم و عذر خواستن و آمرزش را کار بندد چنانکه گفته‌اند اندر دل گرفتن وحل است تا احل. و از سنت پیغمبر است صلی‌الله علیه و سلم دوام استغفار، چنانکه گفت اندر شبانروزی هفتاد بار آمرزش خواهم. (باختصار از ترجمه رساله قشیریه‌ص۱۳۶ تا ۱٤٥ ورساله قشیریه‌ص٤٥)

قال‌الله تعالی: «وتوبوا الی‌الله جمیعا ایها المومنین[۲]» مرسد را

۱ــ سوره مبارکه البقره آیه شریفه ۲۲۲ .

۲ــ سوره مبارکه النور آیه شریفه ۳۱ .

توبه باید کرد از جمله معاصی، از صغایر وکبایر که گناه کردن تیره گردانیدن آینه دلست و مراد ازین طریقت آنست که دل‌هابرمثال آینه گردد صافی ومنور تا در وی عکس‌عالم حلق وامررا ببینده تا از زمره عوام به صف خواص آید. و چون تاریك شود بظلمات معاصی قوتی در وی پدید آید. دل سنگ صفت است و خانه شیطانست ودل آبگینه صفت زجاجه مصباح ایمان است.

و تصفیه دل ترك معاصی باشد و ترك معاصی اعراض است از هوا و احتراز از امتثال امرهای شیطانی و جستن نصیب هوای نفسانی. واین احتراز معاصی هم اشتمال آرد بلکه چنان باید که آدمی دیده دل باز کند ونور طاعت از ظلمت معصیت بار شناسدو بداند که هرلذتی کـه امروز ار معاصی رسد فردا حسـرت و نقمتی خواهد بودن‌در قیامته پس رجوع کند از حمله معاصی وباز گردد وبا راه طاعت آید. وتوبه هم بربان باید وهم بدل وهم بتن، نه چنانکه بدل اندیشه فساد دارد و بزبان گوید توبه کردم، که این خیانت باشد. وچنان نه که‌بربان‌گوید توبه کردم و بتن در معاصی باشد این ضعف و عجز و کاهلی باشد. و توبه طهارت مرداسـت از لوث معاصی و تایب متطهر گردده حق تعالی ویرا در حرم محبت خود راه دهد.

توبه را سه درجه است؛ اول توبه عوام که از کبایر باز گردند واز محرمات دور شوند. دوم درجه از توبه احوال حواص است که ازصغایر توبه کنند که صغایر را در حق خواص همچندان آفت است که کبایر را در حق عوام. وهرگناه که خداوند تعالی بنده را بدان مطالبه کند آن کبیره باشد. وهرچه در قلم ملایکه و علم خدای تعالی آیددرقیامت حساب آن از بنده باز خواهد و خرد نباشد، ویك خاطر بد باشد که بنده آنرا خرد شمرد از آنجا دوم گناه تولد کند وسیم پدید آردوآنکه ظلمتی شود که جمله دل بگیرد. پس همیشه تایب باید بودن تا دروقت فترت از معصیت توبه بایدکردن ودر وقت طاعت از عجب و ریا توبت

باید کردن که آفت در وقت طاعت بیشتر از آنست کـه آفت زلت و فترت در وقت معصیت . و مرتبه سوم صفت انبیا و اولیاست که چنین گفته‌اند «حَسَناتُ الأبْرار سَیِّئاتُ المُقَرَّبین.» متدی و عامی را واجب است‌که ازکبایر دور باشند و مقتصدرا لازمست‌که از صغایر وشبهات حذرکند و برصدیقان و سابقان معین است‌که پیوسته رقیب خاطرباشند، و باسباب توقف‌کنند و از هرحالتی‌که بگذردآن‌گذشته‌را زلتی شمرند، از التفات بدان حالت توبه کنند و اینجا بود که سیدعالم علیه‌السلام اشارت کرد که: «بر شما باد که همه بدرگاه توبه باز گردید که من‌که رسول خدایم بعالمیان، هر روز صد بار توبه کنم و بدرگاه بازگردم.» توبه مصطفی علیه‌السلام نه از گناه بودونه‌از زلت و نه از صغیره‌وکبیره بلکه از توقف خاطر بودی بوسایل واسباب، و چون از آن حالت ترقی کردی وباز نگرستی از آن التفات توبه کردی. و مقصود از آن توبه تنبیه و تلقین امت بودی تا بدانندکه چون انبیا واولیا را بتوبت‌حاجت افتد مبتدیان و مریدان و طالبان وسالکان را احتیاج‌بیشتر باشد وتوبت کردن مهم‌تر، و نهایت توبه حفظ دلست و بدایت توبه قول زبان. قال علیه‌السلام: «الندم توبة». (صوفی‌نامه‌عبادی باختصار از ص۵۰ تا ٥٤)

میدان اول مقام توبه است، و توبه بازگشتن است بخدای، قوله تعالی «توبوا الی‌الله توبة نصوحاً[۱]» بدانکه علم زندگانیست و حکمت آینه و خرسندی حصار و امید شفیع و ذکر دارو و توبه تریاق. توبه نشان راه است و سالار بار و کلید گنج وشفیع وصال ومیانجی بزرگ و شرط قبول و سر همه شادی. وارکان توبه سه چیزست: پشیمانی‌در دل و عذر بر زبان و بریدن از بدی و بدان.

و اقسام توبه سه است: توبه مطـیع و تـوبه عاصی، و توبـه عارف. توبه مطیع از بسیار دیدن طاعت، و توبه عاصی، از اندك دیدن

۱ــ سوره مبارکه التحریم آیه شریفه ۸.

معصیت، و توبه عارف از نسیان منت. وبسیار دیدن طاعت راسه نشانست: یکی‌خود را بکردار خود ناجی‌دیدن، دیگر مقصدان رانچشم خواری نگریستن، سیم عیب کردار خود بار ناجستن. و اندك دیدن معصیت را سه نشانست: یکی خود را مستحق آمرزش دیدن، دیگر براصرار آرام گرفتن، سیم با مدان الفت داشتن و نسیان منت را سه نشاست: چشم احتقار از خود برگرفتن، و حال خود را قیمت نهادن، و از شادی آشنایی فرو استادن. (صدمیدان ص۶)

توبه نه آن گوهریست که هرکس به چنگ تواند آوردن و هر کس قیمت آن داند. صد هزار گناهکارعاصی را و مؤمن مخلص را بیامرزیده که‌یکی را توبه کرامت بکنند. توبه آب حیاتست دل را، تریاك است گناهکار را ، شمعه‌است راه را، دلیل‌است احسان‌را، شفیع است وصال را، اما کار هرکس نیست ، و این آفتاب در صحرای هر سینه نتابد. آنرا دهند که خواهند، و آنرا خواهند که شایسته دانند و کس را بروی چرایی نرسد، و هر که این سعادت نیابد. از حضرت عزت خطاب وی این باشد : «و من لم یتب فاولئك هم الظالمون[1]» .
(انس التائبین ص ۷۹)

خلق را بدین دو قسمت بیرون آورد، یا ظالم یا تائب. و هر که نه تائب است ظالمست، همه سررشته‌ها اینجا گشاده شود. (مفتاح‌النجاة ص ۹۷) و مقام تائبان از جمله مقامات فاضلتر و بلندتر است و تائب حقیقی از همه خلق نزدیك خدای عز و جل عزیزتر و گرامی‌تر و دوست‌تر است. همه فلاح‌ها و نجات‌ها در توبه است. و هر فرض که هست هر یکی را وقتی معلومست، چون نماز و روزه و زکوة و حج و وضو و اغتسال و امثال این ، همه به وقتی و چیزی مقید است ، مگر توبه که هر نفسی که بر زنی توبه و استغفار بر تو واجب گردد بظاهر

۱ــ سوره مبارکه الحجرات آیه ۱۱ .

و باطن. (همان کتاب ص ۹۹)

شرط توبه سه‌چیزست: پشیمانی دل و عذر فرمان وبتن بازایستادن ازگناه. اصل توبه در حقیقت این سه چیزاست. هرکه دست بشاخهای آن زند و با خلاص و راستی آنرا بجای آرد، او ولیی گردد از اولیای خدای عز و جل و صدیقی از صدیقان و ابدالی از ابدالان. زیراکلید همه چیزها توبه است وسرهمه دولتها و دوستی‌ها توبه‌است(ص۱۰۱) اول فرمان حق تعالی نگاه باید داشت و توبه چنان باید کرد که حق جل وعلا فرمود. (ص۱۰۳) بباید دانست‌که در هرمقامی جداگانه توبه بایدکرد. عاصی را ازگناه توبه بایدکرد و مطیع را از اطاعت دیدن، و قراء را از پنداشت و عالم را از حسد، و مستقیم را از خویشتن‌دیدن. اما هیچ توبه ازآن مفسدان آسان‌تر نیست که از فساد ظاهر توبه کنند و زبان و چشم و گوش و دیگراعضاء را نگاه دارند. (ص ۱۰۳ ببعد) و تائب را چنان باید بود که نفسی را از آن خویش ضایع نگذارد و قبله دل خویش را کردار بد خویش کند، مینگرد که چه کرده است، بچشم انصاف در آن نگرد و حکم کند که هر بنده‌ایکه با خدای‌خویش چنین کند، مکافات وی چه باشد و عذاب و عقوبت وی چون بود. (ص۱۰۵) و نیك جهد باید کرد تا تن را از آنچه خو فرا کرده‌است باز پس‌آرد و از درگاه شیطان بر درگاه رحمان‌آرد. (ص۱۰۶)

دیگر چنان باید که فضایل‌گزار فریضه باش نباشی. تائب را چنان باید که در هر وقت نمازی وضو تازه کند تا دیو از وی رمیده باشد و در عبادت بیشتر باشد، نماز جماعت هیچ بنگذارد که از وی فوت شود و در جمله تقصیر نکند. اگر چه دوفرسنگ بباید رفت. مسکن‌وی اغلب احوال مسجد باید باشد و چون بنشیند روی بقبله نشیند اگر حقی ندارد در گردن، تا تواند از مسجد بیرون نیاید، و اگر حقی در گردن دارد بامداد در مسجد میباید بود تا آفتاب برآید، آنگه برخیزد و دوازه رکعت نماز ابرار کند. آنگاه بکسب حلال مشغول شود وبکسب

دنیا جمع نکند و آنچه کرده در کار خدای عز و جل تفرقه کند. و دل متفرق را جمع دارد و سخاوت پیشه گیرد. و چون نماز درآید باول وقت برخیزد و ساز نماز کند. و چون نماز بجماعت کند اگر چیزی او را در پیش نیاید هم در مسجد میباشد و خدای را یاد میکند و یا بنزدیک عالم شود وعلم میآموزد وبیشتر نشست‌وبرخاست باعالمان دارد. و چون این حق‌ها بگزارده اگر فرض پیش وی بیاید که او رااز مسجد بیرون باید آمدن، بیرون نیاید زیرا که بهترین جای‌ها مسجدست، تائب نبود که بی عذری از بهترین جایها بیرون آید. تایب را هیچ چیز بهتر از علم آموختن نیست، زیرا که همه کارها بعلم راست شود، پس بعلم مشغول باید بود و اصل علم و عبادت با دو چیز گردد، با دل فارغ از غیر وشکم‌گرسنه و عادت به‌اخلاص هم با این‌دوگردد. (ص۱۰۷سعد)

و هر که او توبه کند و آنچه شرط توبه بود بجای آرد، بر هر زمینی‌که بگذرد بر زمین‌های دیگر فخر کند، و آفتاب وماه وستارگان که بروی می‌تابند او را آمرزش خواهند، و حق‌تعالی او را دردل‌خلق شیرین گرداند، و فرشگان آسمان ویررا آمرزش می‌خواهند و بدل خاصگان و دوستان دوست گرداند. اگر دست فرا خاك کند زر شود، و در گور روضه‌ای یابد، و در قیامت سپید روی برخیزد، و بر صراط جوازش دهند و با وی حساب سطف کند و در بهشت درجه اعلی یابد. (مفتاح‌النجاة ص ۱۱۳)

محبوب کیست؟ درجات ایشان بسیارست، وبهیچ حال ظالم محبوب نیست. «ان‌الله لا یحب‌الظالمین[۱]» ظالم کیست؟ **«و من لم یتب فاولئك هم‌الظالمون[۲]»** چون توبت نباشد ظلم بود، و توبت برعموم واجب است. **«و توبوا الی الله جمیعا[۳]»** توبت چون بود؟ **«و لیست التوبـه للذین**

۱ـ سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه ۵۷ .
۲ـ الحجرات آیه ۴۹ . ۳ـ النور آیه ۳۱ .

یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن[۱]» . «انماالتوبة علی‌الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب[۲]».
(نامه‌های عین‌القضاة ج۱ ص۱۵٤) تا از راه شیطان بازگردی و قدم بر قدم محمد نهی، و چون از راه شیطان بازگردی آنکه توبه بود . (همان کتاب ص ۱۸۳)

سهروردی در عوارف‌المعارف درباره توبه و کیفیت آن فصلی آورده است که مختصر آن این است که: توبه اصل و قوام همه مقامهاست و کلید همه احوال و اولین مقام سلوك است و چون زمینی است برای تهیه ساختمان که تا کسی را زمین نباشد ساختمانی نتواند کرد و هر کرا توبه نباشد حالی و مقامی نیز نخواهد داشت. چون بنده توبه نمود باید درآن‌مقام چنان استقامتی‌بخرج دهدکه فرشته ماموربوشتن گناهان بشر برای او چیزی ننویسد. واین‌توبه ازتطهیرجوارح وپاکی‌ارکان شروع میشود و به محاسبه و مراقبه‌دقیق سالك در کردار و اعمال و احوال میانجامد که با خطرات بسیار ظاهری و باطنی همراهست وسرانجام بزهد وسپس توکل‌وپس‌ازآن صبر و خوف و رجا وآخرالامر بعبودیت واقعی منتهی میگردد. وچون بنده متحقق بتوبه و زهد ودوام عمل‌شد وقتی آنی او، اورا از وقت آتی باز دارد و بمقام ترك تدبیر و اختیار رسد. سپس چنان شود که اختیار او اختیار خدای تعالی خواهد شد بعلت زوال هوی ووفور سالك وانقطاع و بریده‌شدن‌ماده‌جهل ازباطن‌او. (عوارف‌المعارف ص٤۷۵ ببعد)

طریق اصحاب مجاهدات و ریاضات اولش توبه است و آن رجوع بخدای تعالی است به‌اراده همانطور که مرگ رجوع باوست بدون اراده. وآن خروج از تمام گناهان است، وگناه چیزیست‌که ترا در دنیا

۱ـ سوره مبارکه النساء آیه۱۸.
۲ـ سوره النساء آیه ۱۷

و آخرت از خدای بازدارد و برطلب واجبست که از هر مطلوبی جز او اعراض کند و دوری جوید و بیرون آید چنانکه گفته‌اند: «وُجودُكَ ذَنْبٌ لایُقاسُ بِهِ ذَنب». (الاصول العشره نجم الدین کبری خطی از نگارنده ص۴)

چون مرید بخدمت شیخ پیوست و عوایق و علایق برانداخت، باید که به بیست صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ تواند داد و سلوك این راه او بکمال دست دهد. اول مقام توبه است، باید که توبتی نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این اسس محکم نهد که بنای جمله اعمال براین‌اصل خواهد بود، و اگر این اساس به خلل باشد در نهایت کار خلل آن ظاهرشود و جمله باطل‌گردد وآن‌همه رنج‌ها خبط شود. توبه را درجمله مقامات کار فرماید، زیرا کـه درهر مقام از مقامات گناهیست مناسب آن مقام، در آن مقام از آن نوع گناه توبه میکند. (مرصادالعباد ص ۲۵۷)

نتایج توبه چهار چیزند: محبت الهی و تمحیص ذنوب و تبدیل سیئآت بـه حسنات واختصاص بدعوت حمله عرش. و علامت توبه دو چیزست: ندم برفایت و تعجیل تدارك آن. و توبه‌را درجاتیست، اول توبت عمال، و آن رجوعست از اعمال فاسده باعمال صالحه. درجـه دوم زهاد، و آن رجوعست از رغبت اندرون بدنیا با بی‌رغبتی از آن. درجه سوم توبت اهل حضور، و آن رجوعست از غفلت با حضور. درجه چهارم توبه متخلفان، و آن رجوعست از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه. درجه پنجم توبت عارفان، وآن رجوعست از رؤیت حسنات خود باحق. اهل معرفت هرگاه که حسنه‌یی بخود اضافت کنند، از آن توبت واجب دانند و از فعل خود بفعل‌حق بازگردند. درجه ششم توبت‌موحدان، و آن رجوعست از ماسوای حق با حق. اهل توحید هرگاه که نظر بغیر کنند آنرا گناه دانند و از آن توبت واجب شمرند و در ضمن این‌نظر فناء وجود خود لازم بینند (مصباح‌الهدایه ص۳۶۹ بعد)

توبه پشیمانیست برگناهان گذشته، و بازگشت است بفرائض بقدر امکان، و رد مظالمست بر صاحبان آن یا وارثانشان، و حلال خواهی از دشمنان خود تا آنجا که ممکن است و احسان بآنها، و عزم کردن است جدی بعدم بازگشت بدان امور که موجب توبه شده است و تربیت نفس است در طاعت خدای تعالی ـ نتیجه آن خلاصی از سخط الهی و دشمنی اوست، و رهایی از جهنم و نکال آن، و نجات از هلاکت ابدی، و رسیدن سعادت سرمدی و نزدیکی بخدای تعالی.

از رسول خدا صلی‌الله علیه وسلم نقل شده است که فرمود: «خدای تعالی مردم بسیار توبه را دوست دارد.» و از بعضی مشایخ حکایت شده است که بیش از هفتاد بار توبه کرده‌اند و آنرا شکسته‌اند تا آنگاه کــه بر توبه استقامت یافته‌اند. و بر بنده است که هنگام توبه زاری بسیار کند از پشیمانی و عزم راسخ نماید از رجوع به آنچه گذشته است. دراین حال اگر توبه‌اش بانجام‌رسد فهوالمطلوب والا گناهان گذشته‌اش مورد آمرزش قرار گیرد و جز گناهان آینده نماند. (سراج القلوب حاشیه قوت القلوب ج۲ ص۷ تا ۱٤ باختصار)

بدان که توبه کلید همه نیکی‌ها و دروازه همه سعاداتست، و اولین قدمیست که سالك راه حق باید بردارد. توبه را مقدماتیست، از آن‌جمله دانستن و علم به مستحسنات اعمال ظاهر و باطنی است. و تفکر در لطایف صنع خداوند متعال و وجوه حکمت و اعمال و عباداتست تا راه رابرای وصول بنده به پروردگارش آسان و هموار کند و تذکر است چنانکه خداوــــد متعال فرماید «**و ما یتذکر الامن ینیب**[1]» و این تذکر غیر تفکر است چه‌تذکر حاصل تفکر است و تفکر طلب آنچیزیست که بر مرید مفقود است. دیگر بیداریست و آن انتباه از غفلت واین‌بیداری اولین منزل است از منازل طریق الی‌الله و اولین پرتو نوریست که‌دل

۱ـ سوره مبارکه المؤمن آیه شریفه ۱۳ .

سالک را روشن مینماید و سر همه مقاماتست، و هرکرا خدای تعالی بیداری بخشد، آگاهش کند. این بیداری یا بوسیله اسبابست و یابغیر اسباب، اگر بیداری بدون اسباب دست دهد اولین نفحه‌ایست از نفحات جذب مشاهده حق، واگر بوسیله اسباب باشد این اسباب یا در نفس‌خود بنده است، از قبیل استدلالات و نظرات خاصی که بنده پیدا میکند، و یا بیداری بوسیله دیگریست مانند آگاه و تنبهی که بوسیله وعاظ و سخنان بزرگان دست میدهد.

بموجب آیات و اخبار، توبه امریست واجب چنانکه خدای تعالی فرماید «توبوا الی‌الله جمیعاً یا ایهاالمؤمنون لعلکم تفلحون[1]» و آیات فراوان دیگر در این زمینه و اخبار و احادیث فراوانی که در این باب نقل شده‌است. و این توبه را شروطیست که از آن جمله است ترک گناه، و امتثال اوامر خدای تعالی، و پشیمانی بر گذشته، و رد مظالم، و بجا آوردن فرائض. و بدانکه توبه رجوعست اعم از اینکه مرجوع گفته گناه باشد، چون توبه اکثر مردم روزگار، و یا امر مباحی باشد چون رجوع از کسالت و بطالت و اشتغال به نوافل که توبه صالحین است، یا رجوع از غیر مفضول به غیرافضل باشد چون توبه انبیاء و استغفار آنها که در انتقال از درجه‌ای بدرجه بالاتر صورت گیرد چنانکه رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود در هر شبانروزی هفتاد بار توبه میکنم. و توبه بردو نوعست توبه واجب وتوبه مندوب. توبه واجب از محرماتست و توبه مندوب از مکروهات که با افعال دل و افعال جوارح ظاهری بایدتوأم گردد وسرانجام آن‌سودیت وقیام‌بحقوق‌تمام طاعات‌میانجامد.

بزرگان طریقت گفته‌اند توبه را سه مرتبت است که هر مرتبه‌ای موجب مرتبه دیگر میشود. ابتدا علم بعظمت گناه و دانستن اینکه گناه حجابیست سخت بزرگ بین بنده و خدای تعالی و چون بنده باین دو

۱ـ سوره مبارکه النور آیه شریفه ۳۱.

نکته واقف شود تألمی در دل او پیدا شود که نتیجه‌اش ندامت وپشیمانی است و علامت آن غلبه حسرت و حزن است بر دل که به اراده و عزم بر ترك گناه تا آخر عمر می‌انجامد. پس مرتبه اول دانستن عظمت گناه‌و عظمت حجاب آنست و مرحله دیگر ندامت و پشیمانی تایب است ومرتبه سوم اراده و عزم اوست بر ترك گناه. اما وظایف تائب درتوبه‌ایکه مبدأ سیر الی‌الله است یکی استقامت اوست درین سفر، دیگر اجتناب اوست از معاصی، و دیگر دانستن احکام شریعت است درین باب، ودیگر محاسبه نفس سالك است در اعمال خود، اعم از اینکه آن اعمال قلبی باشد و یامربوط به جوارح ظاهره گردد. توبه کنندگان هم بر اقسامند جمعی از سیئات توبه کنند و عده ای از غفلات و زمره ای از رؤیت حسنات و طاعات تـوبه نمایند. (حیاة القلوب حاشیه قوت القلوب ج ۲ص ۷۵ببعد)

«توبه باب‌الابواست یعنی اول مراتب قرب است به حق تعالی و بعضی باب‌الابواب یقظه را گویند یعنی بیداری که بدان‌در مقام توبه نزول کننده اما قول اول اصح است. و توبه در بدایت حال رجوع است از معاصی و اعراض از مناهی و این توبه عوام‌است، و در نهایت حال رجوعست از ظهور بقیه انانیت واین توبه خواصست. اما توبه عوام مبنی بر سه اصلست، اول پشیمانی از فعلی‌که در زمان ماضی واقع شده است، دوم رجوعست بحضرت تواب در حـال. سوم عزیمت بر ترك آن در مستقبل و این توبه را نصوح خوانند، و این توبـه کار مردانست». (لب‌لباب ص۱۱٤)

توبه رجوع از گناه باشد. و اول باید دانست که گناه چه باشد تا ازو رجوع کند. و اول باید داند که گناه نیکان‌بر پنج قسم باشد: اول‌فعلی که باید کرد و نشاید که نکند دوم فعلی که نباید کـرد و نشاید که بکند. سیم فعلی‌که کردن آن از ناکردن آن بهتراست. چهارم فعلی که ناکردن از کردن بهتر بود. پنجم فعلی که کردن و ناکردن

او یکسان بود. گناه فعلی بودکه از قسم دوم باشد واز آن همه عاقلانرا توبه واجب باشد. واینجا نه اقوال وافعال جوارح میخواهیم، بل جمیع افکار و اقوال و افعال میخواهیم که تابع قدرت و ارادت هر عاقلی باشد. اما ناکردن فعلی که از قسم سیم باشد و کردن فعلی که از قسم چهارم باشد ترك اولی بود، و از معصومان ترك اولی ناپسندیده باشد و توبه ایشان در ترك اولی باشد. و اهل سلوك را التفات بغیر حق تعالی که مقصد ایشانست گناه باشد و ایشان را از آن توبه باید کرد.

پس توبه سه نوعست : توبه عـام همه نیکان را، و توبه خـاص معصومانرا و توبه اخص اهل سلوك را. و توبه عصـات امت از قسم اولست و توبه آدم علیه‌السلام و دیگر انبیا از قسم دوم بود، و توبه پیغمبر ما صلّی‌الله علیه وآله آنجا کـه گفت: «اِنّه لَیُغانُ عَلیٰ قَلْبی وَ اِنّی لَاَسْتَغْفِرُاللهَ فِی‌الْیَوْمِ سَبْعینَ مَرَّةً» از قسم سیم.

اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط : شرط اول علم به‌اقسام افعال است که کدام فعل از افعال رساننده بکمال بود . و کمال به حسب اشخاص متعدد بود، بعضی را نجات از عذاب بود، و بعضی را ازحصول ثواب، و بعضی را رضای آفریدگار تعالی و قربت باو. و کدام فعل رساننده به‌نقصان‌بود آنهم به‌ازای‌کمال متعدد بود، یااستحقاق‌عقاب باشد، یا حرمان از ثواب باشد و سخط آفریدگار. و شرط دوم وقوف برفایده حصول و کمال رضای او تعالی باشد وبرخلل حصول نقصان و سخط اوتعالی. پس هرعاقل که این دو شرط او را حاصل باشدالبته گناه‌نکند واگر کرده باشد آنرا به‌توبه تدارك کند.

و توبه مشتمل بود بر سه چیز: یکی بقیاس تا زمان ماضی و یکی بقیاس تا زمان حاضر، وسیم بقیاس تا زمان مستقبل. اما آنچه بقیاس‌تا زمان ماضی‌باشد بدو قسم میشود: یکی پشیمانی برآن گناه که در زمان ماضی ازو صادر شده باشد وتأسف بر آن تأسفی هر چه تمامتر، واین‌قسم مستلزم آن دو قسم دیگر باشد و باین سبب گفته‌اند: «الندم توبه».وقسم

دوم تلافی آنچه واقع شده باشد در زمان ماضی وآن بقیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی او کرده است، دوم بقیاس با نفس خود که نفس خود را درمعرض نقصان و سخط خدای تعـالی آورده است، سیم بقیاس با غیری که مضرت قولی یا فعلی باو رسانیده است، تا آن غیر را با حق خود نرساند تدارك صورت نبندد.

اما آنچه توبه برآن مشتمل باشد بقیاس بازمان حاضر دو چیزبود: یکی ترك گناهی که در حال مباشر آن گناه باشدقربة الی‌الله، دوم‌ایمن گردانیدن کسی که آن گناه براو متعدی بوده وتلافی نقصان که‌راجع بآنکس بود. اما آنچه بقیاس مستقبل بوده باشد هم دو چیز باشد: یکی عزم جزم کردن بر آنکه بدان گناه معاودت نکندواگر بمثل‌اورابکشند یا بسوزند نه باختیار و نه باجبار راضی شود بدانکه دیگر مثل آن‌گناه کند. دوم‌آنکه عزم کند بر ثبات در آن باب وباشد که عازم برخودایمن نباشد بوثیقه نذری یا کفارتی یا نوعی دیگر از انواع موانع عود بآن گناه آن عزم را با خود ثابت‌گرداند و مادام که متردد باشد یا در نیت او عود را مجال وامکان باشد آن ثبات حاصل نباشد.

جمله شرایط توبه عامست از معاصی و در حق این جماعت فرموده است: **«انما التوبة علی‌الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فأولئك یتوب‌الله علیهم[1]»** واما توبه خاص که از ترك‌اولی‌باشد، شرایط آن از این معنی که یاد کرده شد مفهوم میشود ودرین باب فرموده‌است: **«لقد تاب‌الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی‌ساعة العسرة[2]»** و اما توبه اخص از دو جزء بود: یکی از التفات سالك بغیر مطلوب، و دوم از عود بآن مرتبه‌که ازآن مرتبه ترقی باید‌کرد بالتفات بدان مرتبه بروجه اضافات درآن چه این‌جمله ایشان‌را گناه باشد وباین

۱ـ سوره مبارکه النساء آیه شریفه ۱۷ .

۲ـ سوره توبه آیه ۱۱۲ .

سبب گفته‌اند: «حسنات الابرار سیئآت‌المقربین.» و ایشان را ازآن گناه بتوبه و استغفار و ترک اصرار و ندامت برگذشته و تضرع بحضرت آفریدگار تعالی و تقدس پاک باید شد. (اوصاف الاشراف ص۱۴ ببعد)

اقوال مشایخــ پیشوای عارفان امام جعفر صادق علیه‌السلام‌فرمود: «عبادت جز بتوبه راست بیاید تا خداوند تعالی مقدم کرد توبه را بر عبادت، که «التائبون العابدون[1]» (کشف‌المحجوب ص۹۵) ــ ابراهیم ادهم گفت: توبه رجوع بخداست با صفای درون. (امالی پیر هرات ص۸۳) عمروبن عثمان گفت: توبه بر همه عاصیان و گناهکاران فریضه است، اعم از اینکه گناه کم بودیا بسیار بزرگ‌باشد یاکوچک.وهیچکس را عذری در ترک توبه پس از ارتکاب معاصی نیست،چه‌هرگونه معصیتی دشمنی خدای را بر عاصی برانگیرد و رفع آن جز به توبه ممکن نیست پس توبه فرض است. (سلمی ص۱۰۲)ــ ابوبکر وراق گفت ادب‌عارف چون توبه مستأنف است (همان کتب ص۲۲۵)

نوری گفت: توبه آن باشد که بازگردی از یاد کرد هر چه جز خداست. (شرح تعرف ج۳ ص۱۱۰ ترجمه رساله قشیریه ص۱۴۶) ــ ذوالنون گفت: توبه عوام ازگناهست توبه خواص ازغفلت. (شرح‌تعرف ج۳ ص ۱۰۹ اللمع ص۴۴ــ ترجمه قشیریه ص ۱۴۲ــ عوارف ص۴۸۷ــ تذکرةالاولیاء ج۱ ص۶۰) ــ هم او گفت: بر هرعضوی را توبه‌ایست، توبه دل‌نیت کردست بر ترک حرام، وتوبه چشم فرو خوابانیدن است چشم را از محارم، وتوبه دست ترک گرفتن است در گرفتن‌ملاهی، وتوبه پای ترک رفتن است به‌ملاهی، و توبه گوش نگاهداشتن است گوش را از شنودن اباطیل، و توبه شکم خوردن حلالست، و توبه فرج دوربودن از خواهش. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص۱۲۸)ــ جنید گوید توبه را سه معنی بود، اول ندامت، ودیگر عزم بر ترک معاودت و سدیگر خویشتن

---

۱ سوره مبارکه التوبه آیه شریفه ۱۱۲

پاك کردن از مظالم و خصومت. (ترجمه رساله قشیریه ص۱۴۱ - تذکرةالاولیاء ج۲ ص۳۵۱) ابومحمد رویم را پرسیدند از توبه؟ گفت: توبه کردن از توبه. (ترجمه رساله قشیریه ص۱۴۳ تذکرةالاولیاء ج۲ ص۶۱)- با یزید بسطامی گفت: نهایت توبه عزتی دارد وعزت صفت حقیقت، مخلوقی کی بدست تواندآوردن. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص۱۶۹)

سهل‌بن عبدالله تستری گفت: اول چیزی که مبتدی را لازم آید توبه‌است وآن ندامت است وشهوات از دل برکندن وازحرکات‌مذمومه بحرکات محموده نقل کردن، و دست ندهد بنده را توبه، تا خاموشی لازم خود نگرداند و خاموشی لازم او نگردد، تا خلوت نگزیندوخلوت لازم او نشود، تا حلال نخورد و خوردن حلال دست ندهد، تا حق‌خدای نگزارد و حق خدای گزاردن حاصل نگردد، مگر بحفظ جوارح. واز این همه که برشمردیم هیچ میسر نشود تا یاری نخواهد از خدای برین جمله. (همان کتاب ج۱ ص۲۶۱)- احمد حواری گفت: بنده تایب‌نبود تا پشیمان نبود بدل، واستغفار نکند بزبان، واز عهده مظالم‌بیرون‌نیاید و تا جهد نکند در عبادت. چون چنین بود که گفتیم ازتوبه واجتهاد زهد و صدق برخیزد واز صدق، توکل برخیزد واز توکل، استقامت برخیزد و از استقامت معرفت برخیزد. بعداز آن لذت انس بود، بعد از انس حیا بود، بعد از حیا خوف بود از مکر واستدراج. ودرجمله این احوال از دل او مفارقت نکند از خوف آنکه نباید که این احوال‌در زوال‌آید و از لقای حق بازماند. (ج۱ ص۲۸۷) - یوسف اسباط گفت توبه را ده مقامست: دور بودن از جاهلان، وترك گفتن باطلان، وروی گردانیدن از منکران، و در رفتن‌به محبوبات و شتافتن‌بخیرات،ودرست کردن توبه، و لازم بودن برتوبه، وادا کردن مظالم، و طلب غنیمت، و تصفیه قوت. (تذکرةالاولیاء ج۲ ص۷۷)

حاصل کلام آنکه- توبه اولین مقامست از مقامات سلوك و بهمین علت مشایخ قوم درباره آن‌وکیفیت و چگونگیش‌بسیار سخن گفته‌اندو

طالب همینکه مورد قبول واقع میشد، اولین مسئله‌ایرا که باو تکلیف میکردند توبه بود. و آن در اصطلاح صوفیان عبارتست از «رجوع از هر چیزی که علم آنرا مذموم شمرد، وانقطاع و بریدن سالك است از هر چه ماسوی الله است. این توبه باید هم بزبان باشد هم بدل وهم‌به‌تن، بدین معنی که دربن طریق توبه زبانی تنها کافی نیست بلکه باید باصدق واخلاص همراه باشد و عملا از آن‌بار نگردد.

توبه برسه قسم است: توبه صحیح ، واصح ، وفاسد. توبه صحیح آنست که بنده از خطا بصواب بازگردد و این ارجاع‌باصدق واخلاص همراه باشد. وتوبه اصح، توبه نصوح است که آن رجعت از صوابست بصواب دیگرکه سرانجام به توبه از صواب خود بحق‌میانجامد.رـك: **توبه نصوح**. وتوبه فاسد آنست‌که فقط بزبان‌توبه‌کند و بدل و تن‌توبه نکند وپیوسته لذت معصیت در خاطرش باقی باشد.

تائبان نیز برسه قسم‌اند: عوام، وخواص، وخص‌الخاص. توبه‌عوام عبارتست از استغفار بزبان، و ندامت قلبی، و بازگردیدن از کبائر، و اجتناب از محرمات که توبه مبتدیان سلوکست. توبه خواص از غفلت است و توبه بتقصیر در عبادات ، باین معنی کـه هر عملی که کند آنرا لایق حضرت حق نداند واز آن عذر خواهد،واین توبه‌متوسطان‌ومشایخ است، و دربن مقامست‌که سالك حتی ازگناهان صغیره نیز توبه می‌نماید توبه خاص‌الخاص با اهل معرفت، نادیدن منفعت ومضرتست در خلق،و توبه کردن و باز گردیدن و ارجاعست از هر چه ماسوی‌الله است.دربن مرحله است که سالك از هرمقامی که بمقام بالاتر رود از مقام مادون توبه کند واین توبه انبیا واولیاء الله است. رجوع عوام را از گناهان «توبه» نامند و توبه خواص را «انابت» گویند و توبه انبیا و اولیا را «اوبت» نام کرده‌اند.

توبه‌را شرایط‌بسیارست: ازجمله‌ندامت‌وپشیمانی‌قلبی‌تائب‌است وترك واقعی گناهانی‌که مرتکب شده است، و رد مظالم است بصورتی‌که بر

هر کس که ظلمی کرده است و یا اجحافی نموده، آنرا بازگرداند و یا عذر آن بخواهد. و مقاومت تائب است در توبه، و بـازنگشتن اوست بهیچ وجه من الوجوه بآنچه از آن توبه‌کرده است. و در توبه تأیید شرط نیست بلکه شرط عمده عزم و اراده تائب است.

علت عمده توبه بیداری و تنبه دلست از خواب غفلت، و موجبات پایداری درآن بسیارست. ازجمله انقطاع وبریدن تائب‌است ازمصاحبین و یاران بد و بدسگال که ممکن است باعث شکستن توبه او شوند، و هزیمت و نفرت اوست از اعمال زشت و ناشایست، و اعتمادکلی‌اوست برعنایات و رأفت و مهربانی حق‌تعالی. نتیجه توبه صدق است‌که علت ظهور توکل گردد و آن استقامت سبب معرفت سالك گردد. و چون بدین مقام رسید از لذت انس برخوردار شود تا راه طی مقامات بالاتر براو هموار شود. ونیز گفته‌اند: «نتیجه توبه محبت الهی است وتمحیص ذنوب و تبدیل سیئات بحسنات و اختصاص بدعوت حمله عرش.»

ازآنجاکه توبه اولین مقام سلوك و رکن و اساس طریقت است صوفیان درباره‌آن سخن بسیار گفته‌اند ونقل آنهمه خود کتابی علیحده خواهد شد و بـا روش این کتاب سازگار نیست. جهت مزید اطلاع ر. ك: ۱ــ قوت‌القلوب ابوطالب مکی‌ص۱۷۸تا۱۹۳، ۲ــ کتاب الرعایا ص۱۹ تا ۸٤، ۳ــشرح تعرف ج۱ ص۱۰۳ تا ۱۱۰، ٤ــ اللمع ص ٤۳ ببعد، ٥ــ جلابی ص ۳۷۸ تا ۳۸٦، ٦ــ رساله قشیریه ص ٤٥۱ ببعد، ۷ــ ترجمه رساله قشیریه ص۱۳٦ تا ۱٤٥، ۸ــ شرح گیسودراز ص۳۸۷ ببعد ۹ــ صوفی‌نامه ص٥۰ تا ٥٥، ۱۰ــ شرح منازل‌السائرین ص۱۱٥ تا ۱۲۱، ۱۱ــ احیاء علوم‌الدین ج٤ ص۳ تا ٥۳، ۱۲ــ کیمیای سعادت ص٦٤۷ تا ٦٦٥، ۱۳ــ مفتاح‌النجات ص۹۷ تا ۱۱٥، ۱٤ــ انس‌التائبین ص٦٦ تا ۸۰، ۱٥ــ سفینة النجاة ص۱۰۳ ببعد، ۱٦ــ عوارف المعارف ص۷٥ تا ٤۸۹، ۱۷ــ مصباح‌الهدایه ص ۳٦٦ تا ۳۷۱، ۱۸ــ لب‌لباب ص۱۱٤، ۱۹ــ فتوحات‌المکیه ج۲ص۱۳۹تا۱٤٤، ۲۰ــ اوصاف‌الاشراف

ص۱۴ تا ۲۰، ۲۱- سراج‌القلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۷ تا۱۴، ۲۲- حیات‌القلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۷۵ تا ۸۴ل، ۲۳-تفسیر ابوالفتوح چاپ اول ج۱ ص۳۶۰ تا ۳۶۹، ۲۴- نفایس‌الفنون ج۱ ص ۱۶۲ تا ۱۶۶، ۲۵- عقدالفرید ج۲ ص۱۱۸، ۲۶- التصوف زکی مبارك ج۲ ص۱۴۴ بیعد، ۲۷- اصول کافی ج۲ ص۴۴۰ بیعد ۲۸ شرح گلشن راز ص۲۵۷ بیعد.

اما در مثنوی و دیگر آثار مولانا هم توبه رکن اساسی سلوك و اولین قدمیست که سالك باید در طریقت بردارد . و آن بازگشت از معصیت است و پیمان صادقانه دل سالك است بر ترك معاصی بشرط اخلاص و صدق، و الا به قول شمس تبریزی: این استغفارك رسمی اعتباری ندارد که هزار حدیث بکنند (سپس) پیش‌آرند شکم کـه استغفارك کردیم». (مقالات شمس ص ۱۴۹) توبه وقتی مقبولست که با ترك جدی اعمال زشت و ناشایست همراه باشد. در نظر مولانا عمر بی‌توبه جان‌کندنی بیش نیست وسالك تایب در حقیقت ازاین‌جان‌کندن مدام رهیده و دست در عمر باقی و آب حیات زده است.

مشو نومید از ظلمی‌که کردی — که دریای کرم توبه‌پذیر است
گناهت‌راکند تسبیح و طاعات — که درتوبه‌پذیری بی‌نظیر است
شکسته باش وخاکی‌باش اینجا — که میجوید‌کرم هرجافقیراست
(دیوان‌کبیرج۱ ص۲۰۸)

گرسیه‌کردی تونامه عمرخویش — توبه‌کن‌زآنها‌که‌کردستی‌توپیش
عمرا گربگذشت‌بیخش‌این‌دمست — آب توبه ده اگر او بی نمست
بیخ عمرت را بده آب حیات — تا درخت عمر گردد با ثبات
جمله ماضی‌ها ازین نیکو شوند — زهر پارینه ازین‌گردد چو قند
سیئاتت را مبـدل کرد حق — تا همه طاعت شود آن ماسبق
دفتره نی ص۱۴۱ س۲۲۲۱ — ج۵ علا ص۴۸۹ س۲۱

مولانا معتقد است که اصل در انسان پاکی ذاتست وآنچه ازلغزش

و زلل دراو دیده میشود اموری است عارضی. بد در نهاد انسان نیست و اگرهم پیدا شود عاریتی است و این عاریت را بـا آب توبه می‌توان شست. توبه آدم ازآن جهت قبول شد که گناهش عارضی بود، و توبه ابلیس از آن جهت مورد قبول قرار نگرفت که لغزشش عاریتی نبود. انسان همیشه میتواند از گذشته‌ی خود توبه کند، و زندگانی بدون توبه در واقع جان کندن است چون گناه در حقیقت مرگ باطن است، وتوبه مانع این مرگ‌است. درتوبه همیشه بازست و بنده همیشه میتواند عذر مافات بخواهد بنابراین سالک نباید به‌علت‌گناهان گذشته ازآینده درخشان خود نومید و مأیوس‌گردد و از راه بازماند.

خوی بد در ذات تو اصلی‌نبود — گر بد اصلی نیاید جز جحود
آن بد عاریتی باشد که او — آرد اقرار و شود او توبه جو
همچو آدم زلتش عاریه بود — لاجرم اندر زمان توبه نمود
چونکه اصلی‌بود جرم‌آن بلیس — ره نبودش جانب توبه نفیس
روکه‌رستی ازخود وازخوی‌بد — وز زبانه نار و از دندان دد
روکه‌اکنون دست‌دردولت‌زدی — درفکندی‌خود به‌بخت سرمدی
ادخلی تو فی عبادی یافتی — ادخلی فـی جنتی دریافتی
نار بودی نور گشتی ای عزیز — غوره‌بودی‌گشتی انگورو مویز
اختری بودی شدی تو آفتاب — شاد باش الله اعلم بالصواب
دفتر ٤ نی ص ٤٨١ س ٣٤١٣ — ج ٤ علا ص ٤١٥ س ٢٠

هین‌مکن زین‌پس‌فراگیراحتراز — که زبخشایش در توبه‌ست باز
تـوبه را از جانب مغرب دری — باز بـاشد تا قیـامت بردری
تا ز مغرب بر زند سر آفتاب — باز باشدآن در از وی رومتاب
هست جنت را زتوبه هشت در — یك‌در توبه‌ست‌زان هشت‌ای‌پسر
آن همه که باز باشد که فراز — وان در توبه نباشد جز که باز
هین غنیمت‌دار در بازست زود — رخت آنجاکش بکوری حسود
دفتر ٤ نی ص٤٢٦ س ٤٥٠٤ — ج ٤ علا ص ٣٨٩ س ٢٩

توبه را شروطی است و شرط اصلی آن خود شکنی است. چه توبه جز با تضرع وزاری وپشیمانی واقعی از گذشته مورد قبول واقع نمیشود برق دل و ابر چشم باران رحمت را بوجود می‌آورد. (ر-ك: ذیل کلمه بكاء). دیگر از شروط اساسی توبه آنست که تایب باید بهوش باشد تا گرفتار فتنه دل نشود و عهد و میثاق خود را با خدا از یاد نبرد و توبه خویش‌را نشکند، تا گرفتار بلا و افتتان و مسخ دل و هزاران گرفتاری و رنج و زحمت نگردد.

نقض میثاق و شکست توبـه‌ها موجب لعنت شود در انتها
نقض‌توبه وعهد آن‌اصحاب‌سـت موجب مسخ‌آمد واهلاك ومقت
پس‌خدا آن قوم‌را بوزینه کرد چونکه عهدحق شکسته از نبرد
انـدرین امت نبد مـسخ بدن لیك مسخ دل بود ای ذوالفطن
چون‌دل بوزینه گردد آن‌دلش ازدل بوزینه شد خوارآن‌گلش

دفتر ٥ نی ص۱٦٦ س۲۵۹۱ چ ٥ علا ص ۵۰۲ س ۳

دیونفس ازآدمی دست‌بردار نیست وپیوسته در باطن او بکارسازی مشغولست تا اورا بسوی فنا و نیستی کشد و با نام و نشان‌ها و وعده و وعیدهای خود راه اورا میزند. دمدمه وافسون‌ها میکند تابانگ‌ناآشنای خودرا آشنا جلوه دهد و توبه را در دل بنده سردکند. آنچه بنده از آن توبه کرده است بچشمش می‌آراید تا توبه را بشکند و هر زمان‌که از این توبه‌شکنی پشیمان شود بار نفس بداندیش اورا منحرف میکند وعمل توبه را بامروز و فردا میافکند تا روزگارش بسرآید و ناخوانده درس مقصود ازکارگاه هستی، رهسپار دیارعدم گردد. چاره سالك آنست که درین هنگام از مکر نفس غدار و حیله‌ها و وسوسه‌های شیطانی بخدا پناه برد، و دست تشفع بدامن اولیاء الله و مردان کامل زند و هرچه زودتر خود را به پیری راه دان و مجرب رساند تا آنان که شناسای راه حق‌اند او را از معرکه شیطان و مهالك نفس امـارة بالسوء برهانند.

چون‌تو عزم دین‌کنی بااجتهاد دیو بانگت برزند انـدر نهاد

کمرو آن‌سو بیندیش ای‌غوی / که اسیر رنج و درویشی شوی
بینوا گردی ز یاران وابری / خوار گردی و پشیمانی خوری
تو زبیم بانگ آن دیو لعین / واگریزی در ضلالت از یقین
مرگ‌بینی‌بازگو ازچه‌و راست / میکشدهمسایه راتا بانگ‌خواست
باز عزم این کنی از بیم جان / مرد سازی‌خویشتن را یك‌زمان
پس‌سلح بربندی‌از علم و حکم / که من از خوفی نیارم پای کم
باز بانگی برزند برتو ز مکر / که بترس‌و بازگرد ازتیغ فقر
بـاز بگریزی ز راه روشنی / آن سلاح علم و فن را بفکنی
هیبت بـانگ شیاطین خلق را / بند کردست و گرفته حلق را
تاچنان نومید شدجاشان زنور / که روان کافران ز اهل قبور
بانگ دیــوان گله‌بان اشقیاست / بانگ سلطان پاسبان اولیاست
دفتر۳ نی ص۲٤۷ س٤۳۲٦ / چ۳ علا ص۳۰۷ س۱٦

بارها در دام حرص افتـاده‌ای / حلق خود را دربریدن داده‌ای
بازت آن‌تواب لطف‌آزاد کرد / توبه پذرفت و شمارا شاد کرد
بار دیگر سوی این دام آمدید / خاك انـدر دیده توبـه زدید
بازت آن تواب بگشاد آن گره / گفت‌هین بگریز روأین سومنه
باز چون پروانه سیان رسید / جانتانرا جانب آتش کشیـد
کم‌کن‌ای پروانه نسیان‌و شکی / در پر سوزیـده بنگر تو یکی
چون‌رهیدی‌شکر آن‌باشدکه‌هیچ / سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
شکر آن نعمت‌که‌تان آزاد کرد / نعمت حق را بیایـد یاد کرد
چند انـدر رنج ها و در بلا / گفتی از دامم رهاده‌ای خـدا
تا چنین خدمت‌کنم احسان‌کنم / خاك انـدر دیده شیطان زنـم
دفتر ۳ نی ص۱٦۲ س۲۸۷۰ / چ۳ علا ص۲٦۷ س۲٤

پس سالك باید سخت بهوش باشد تاگرفتار وسوسه‌های شیطان و دمدمه‌های فریبنده نفس بداندیش خود نشود و بدین خیال که پس از ارتکاب هرمعصیتی توبه خواهم کرد خود را گرفتار معاصی دیگرنکنند

چون توبه از جمله مقاماتیست که نصیب همه‌کس نمیشود و هر دلی را دستور سجده‌کردن بدرگاه حق و تضرع وزاری بدرگاه اونیست، شرط توبه چنانکه‌گذشت پشیمانی ازگذشته و تضرع بدرگاه حق‌است ازروی صدق و اخلاص که همه‌کس واجدآن نمی‌شود.

لیك استغفار هم دردست نیست / ذوق‌توبه نقل‌هر سرمست نیست
چون شعیبی کوکه‌تا او از دعا / بهر کشتن خاك سازد کوه را
هردلی راسجده‌هم دستورنیست / مزدرحمت‌قسم هرمزدور نیست
هین بەپشت آن مکن جرم‌گناه / کــه کنم توبه در آیم در پناه
می‌بباید آب و تابی توبه را / شرط شد برق و سحابی توبه را
تا نباشد برق‌دل و ابر دوچشم / کی نشیند آتش تهدید و خشم
آن لطافت‌ها نشان شاهدیست / آن نشان پـای مرد عابدیست
آن شود شاداز نشان‌کودیدشاه / چون ندید او را نباشد انتباه
او شناسد بوی‌می کومی‌بخورد / چون‌نخوردەومی نداندبوی‌کرد
دفتر ۲ نی ص۲۳۶ س۱٦٤۳ / ج۲ علا ص۱٤۰ س۲۲

مولانا هم مانند سایر صوفیان توبه عام را بـازگشت ازگناهان و پشیمانی و حسرت بر فعل گذشته دانسته است، و توبه خاص را رجوع از خودبینی و خودخواهی ، پس توبه صفتی است که در بدایت سلوك التزام ضرورت دارد ولی در نهایت توقف برآن باعث نقص و تراجع میشود. و همانطور که ابو محمد رویم گفت سالك منتهی باید از توبه توبه‌کند، پس توبه در ابتدای احوال «رجوع دلست از هرچه نقصان‌ـپذیر است.» و در انتهای کار «انصراف دلست از جمیع ماسوی‌الله از ذات و هستی خود.» (مرآت‌العشاق) پس سالك نباید همیشه در مقام توبه متوقف ماند و عادت به ندامت و پشیمانی نماید، بلکه شرط سلوك عدم توقف در مقامات و دلبستگی به‌احوال است وترقی وعروج دائمی است از مقامی بمقام بالاتر و از حالی به حالی عالی‌تر . از این جهت است که در حکایت پیر چنگی (دفتر دوم) پس‌از آنکه پیرچنگ‌زن از

عمل گذشته خود متنبه میگردد و به‌توبه میگراید فاروق که نمونه مرد کامل و مرشد راه دان است باو میگوید:

ای خبرهات از خبرده بی خبر — توبه تو از گناه تو بتر
ای تواز حال گذشته توبه جو — کی کنی توبه ازین توبه بگو

دفتر ۲ نی ص۱۳٤ س۲۲۰٥ — ج۲ علا ص۵۸ س۱٤

چون‌قضا آوردحکم خود پدید — چشم واشد تا پشیمانی رسید
این پشیمانی قضای دیگرست — این پشیمانی بهل حق راپرست
ور کنی عادت‌پشیمان خورشوی — زین پشیمانی پشیمان‌تر شوی
نیم عمرت در پریشانی رود — نیم دیگر در پشیمانی رود
ترك این فکر و پشیمانی بگو — حال و یار و کار نیکوتر بجو

دفتر ٤ نی ص۳۵۷ س ۱۳۳۸ — ج٤ علا ص۳۵۹ س۵

بنظر مولانا توبه در عشق امکان‌پذیر نیست زیراکه صبر و عشق باهم سازگاری ندارند، و بعلاوه توبه وصف خلق است و عشق ازاوصاف الهیست، لذا توبه از عشق در حقیقت توبه از اوصاف‌حق است وبازگشت از کمال به نقص و آن خلاف اصول و اساس طریقت است.

عاشقی و توبه یا امکان صبر — این محالی باشد ای جان سطبر
توبه کرم‌وعشق همچون‌اژدهاست — توبه‌وصف‌خلق وآن‌وصف‌خداست
عشق زاوصاف خدای بی‌نیاز — عاشقی بر غیر او باشد مجاز
زآنکه‌آن حسن زر اندودآمدست — ظاهرش‌نورواندرون دودآمدست
چون‌رود نور وشود پیداخان — بفسرد عشق مجازی‌آن زمان
وارود آن حسن‌سوی اصل‌خود — جسم ماند گنده و رسوا و بد
نور مه راجع شود هم سوی ماه — وارود عکسش ز دیوار سیاه
عشق بینایان بود بر کان زر — لاجرم هر روز باشد بیشتر
زانکه‌کان‌را درزری‌نبودشریك — مرحبا ای کان زر لا شك فیه
عشق ربانیست خورشید کمال — امرنور اوست‌خلقان چون‌ظلال

دفتر ٦ نی ص۳۲۹ س۹٦۹ — ج٦ علا ص۵۷۵ س۹

توبه از توبه

توبه رجوع دلرا گویند از هر چه نقصان پذیرسته بآنچه باقی و ثابت است. و «توبه‌ازتوبه» انصراف‌دلرا گویند ازجمیع‌ماسوی‌الله‌حتی از ذات و هستی خود وآن فناء فی‌الله باشد. (مراة‌العشاق)

توبه نصوح

نصوح بفتح اول در لغت بمعنی پاك و صاف وراست و شهدخالص. (کشف‌اللغات) و صاف و خالص و توبه استوار که بار گناه هرگزنکند. (آنندراج) آمده است. ودر تفاسیر آنرا بضم اول هم آورده‌اند وآنرا از «نصح» بمعنی خیاطت و دوخت ودوز گرفته‌اند و گفته‌اند «این توبه را از آن جهت نصوح نامیدند که آنچه را که بوسیله گناه دریده شده است میدوزد». (کشف‌الاسرار ج۱۰ ص۱۶۰) و آنــرا منسوب بمردی دانسته‌اند که حکایت او دراز است و جهت اطلاع رـك: تفسیر ابوالفتوح چاپ‌دوم ج۱۰ ص۶۹بعد وتفسیر فخررازی ج۸ ص۲۳۶ ببعد و مجمع‌البیان ج۵ ص ۳۱۷ ببعد وتفسیر بیضاوی ج۲ ص۵۳۱ و مأخوذ است از آیه شریفه «**یاایهاالذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحاًعسی ربکم ان یکفر سیئآتکم و یدخلکم جنات تجری من تحتها الانهار**[۱]». (و نیز رـك: کشف‌الاسرار ج۱۰ ص ۱۶۳)

ژنده پیل به نقل از تفسیر امام ابوبکر سورابانی آورده است که. «نصوحا مردی بود که از راه زدن توبه کرده بود، و هرمال که برده

۱– سوره مبارکه التحریم آیه شریفه ۸ .

بود با خصمان داد، و هر خصم که می‌خشنود توانست کرد، خشنود کرد تا چندان شد که ویرا از متاع دنیا چیزی نماند. یکی بیامد که تراچیزی بمن باید داد، وی چیزی نداشت که بدو دادی. میرزری در میان‌داشت از میان باز کرد وبدو داد، و گوی آب بود در آنجا نشست. خدای تعالی ما را گفت توبه چنین کنید که نصوحا کرد، و هرخصم که خشنود میتوانی کرد خشنود کن، باقی که بماند من از خزانه خانه کرم خویش خشنود کنم. (مفتاح‌النجات ص۱۰۳ وانس‌التائبین ص۶۶) ودر مثنوی مردیست که در حمام خاتونان شاهی بصورت زنان دلاکی میکرد، تا روزی انگشتری یکی از دختران پادشاه گم شد و فرمان دادند تا بدن یکا یك دلاکان را بگردند تا مگر انگشتری گم شده را بیابند. نصوح بگوشه‌ای پناه برد و با سوز درون وزاری وتضرعی که از جانش‌سرچشمه میگرفت، دست انابت بدرگاه اجابت برداشت واز عمل زشت خود از دل و جان توبه کرد و توبه‌اش مقبول درگاه حق تعالی شد انگشتری را در گوشه‌ای از حمام یافتند و صدا در دادند که دیگران را نگردند و نصوح از تفتیش سالم ماندو دیگر گردآن عمل قبیح‌نگشت واز دل و جان بدرگاه حق ملتجی شد. (رك دفتر ۵ نی ص ۱۴۲ س ۲۲۲۸ ببعد و ج۵ علا ص۴۹۰ س ۸ ببعد)

اما در تعریف و کیفیت‌این توبه آورده‌اند: «توبه نصوح توثیق‌عزم است براینکه دیگر گناهی چنانکه کرده بود نکند و ابن عباس رضی‌الله عنه گفته است. «توبه نصوح پشیمانی بدلست واستغفار بزبان و باز ایستادن به تن ، وبدل گرفتن است که دگر پیرامون چنان عملی بسار نگردد». و گفته‌اند : که توبه نصوح آنست که در آشکار و نهان در اعمال بنده اثری از معصیت‌باقی نماند. و گفته‌اند: «توبه‌ایست‌که نجات و رستگاری صاحب آن عاجل و آجل باشد». (تعریفات ص۶۳)ـ توبه نصوح از اعمال دلست وآن تنزیه دلست از گناهان وعلامت او آنست که معصیت را دشوار و کریه پندارد، و بسوی وی باز نگردد، و لذت

معصیت اصلا در خاطر نگذراند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۱٦۳)

نصوح را بضم نون خوانده‌اند و معنای آن «خالصة‌الله تعالی» است و بعضی گفته‌اند اشتقاق آن از نصاح است و آن بمعنی رشته‌ایست که بسته و متعلق بچیزی نباشد و چیزی هم باو متعلق و بسته‌نگشته‌باشد. و آن استقامت بر طاعتست بدون روغان و پوئیدن بسوی معصیت چون روغان و به پوییدن دویدن روباهان و بازگشتن بگناهست تا آنجا که مقدر اوست و ترك گناهانست خالصاً لله، و عمل خالص و مستقیم است برسنت. این توبه نصوحست، و چنین بنده‌ای را توّاب و متطهر حبیب گویند چنانکه در کتاب خدای آمده است: «ان‌الله یحب‌التوابین و یحب‌المتطهرین» و رسول خدای صلی‌الله علیه وسلم فرمود: چنین تائبی‌حبیب و دوست خداست. و تائب آنست‌که چنان باشدکه هیچگاه گناه نکرده باشد و گناهی براو نگیرند. (قوت‌القلوب ج۱ ص ۱۷۹)

و حصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مداخلت پنج رکن. اما احوال سه‌گانه‌که بر وی متقدم‌اند، یکی تنبیه است دوم زجر، سوم هدایت. اما تنبیه حالیست که در بدایت توبه بدل فرود آید واو را از خواب غفلت برانگیزاند، و این حال را تیقظ خوانند. و زجر حالیست که او را از اقامت‌وسلوك بر ضلالت و غی ازعاج کند، وطلب طریق مستقیم انگیزاند. و هدایت حالیست که بر وجدان طریق مستقیم دلالت کند، بر مثال مسافری که راه گم کرده بود ودر بیراه خفته، ناگاه دلیلی بر سر وی رسد و او را بیدار گرداند و از بیراه برخیزاند و با راه آرد.

و اما مقامات چهارگانه که مقارن توبه‌اند و معاون بر آن، یکی رؤیت عیوب افعالست، دوم رعایت، سوم محاسبت، چهارم مراقبت اما رؤیت عیوب افعال آنست که در هیچ فعل از افعال خود بنظر استحسان ننگرد، بلکه آنرا معیوب وناتمام بیند. اما رعایت آنست که پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد مخالفت ومیل بدان، محافظت وحراست

نماید. چه همچنانکه معصیت ذنب ظاهر است، تلذذ از تذکار آن بعد از ترك ذنب باطن است. پس باید که پیوسته رعایت ظاهر و باطن کند ودر ازالت تلذذ از تذکار ذنب متروك سعی نماید. واگر بکلی زایل نشود، باید که انکار آن در دل دارد، چه انکار درین موضع در کفارت ذنب مؤثر بود. و اما محاسبه آنست که پیوسته متفقدومتفحص افعال واحوال نفس خود بود ، وموافقات و مخالفات را که روز بروزبل ساعت‌بساعت ازو صادر میشود حصر واحصا میکند و بریادتی و نقصانی آن بر کیفیت حال خود واقف میشود. و مراقبه آنست که در جمیع حرکات و سکنات ظاهر، و خطرات و نیات باطن حق تعالی را برخود رقیب و مطلع‌بیند، تا همچنانکه در ظاهر از افعال معاصی بر حذر بود وشرم دارد،درباطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم دارد، و ظاهر وباطن او در توبت مستقیم شود.

و اما ارکان پنجگانه: یکی اداء فرایض است، دوم قضاء مافات،سوم طلب حلال، چهارم رد مظالم، پنجم مجاهدت و مخالفت بانفس. اما اداء فرایض آنست که هر فرضی که بر او متوجه می‌شود از مأمورات و منهیات شرعی در اوقات و ساعات متجدده، بدان قیام مینماید. اما قضاء مافات، آنکه هر چه از وی فوت شده‌باشد درزمان ماضی آنرااقتضا کند. و اما طلب حلال، تصفیه مطعم و مشرب و ملبس از شوایب حرمت و شبهت، چه تصفیه آن در باطن اثری عظیم دارد. واما رد مظالم، ابراء ذمت است‌ازحقوق دیگران و جبر کسر ظلم و تعدی بتدارك و تلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود، باز گرداند، و اگر از قبیل جنایات بود، مانند قتلی یاجرحی یا ضربی یا شتمی یا غیبتی یا نمیمتی بقصاص یا دیت یا استحلال، ذمت خود از آن بری گرداند. و اما مجاهدت و مخالفت با نفس، ریاضت دادن اوست بفطام از مألوفات وقمع‌ازشهوات، تا بر ترك لذات طبیعی معتاد و متجرد گردد، و بتذکار مالوفات محرمه که بظاهر از آن منتهی ومتزجر باشد و توبت کرده، متلذذ نگردد و

باطن و ظاهر او در توبت مستقیم شود و برادای مأمورات وترك‌منهیات صابر و راضی گردد. (مصباح‌الهدایه ص ۳۶۶ بعد)

اقوال مشایخـ حسن را پرسیدند از توبه نصوح؟ گفت: پشیمانی بدلست و استغفار بزبان وترك گناه بجوارح‌و بدل‌گرفتن آنکه‌پیرامون گناه نگردد. (قوت‌القلوب ج۱ ص ۱۷۹)ـ واسطی گوید: توبه‌نصوح آن بود که بر صاحب او اثر معصیت نماند پنهان و آشکارا، و هرکه توبه وی نصوح بود باك ندارد که چون خسبد و چون خیزد. (ترجمه رساله قشیریه ص۱۴۲)ـ ابوبکر وراق گفت: توبه‌نصوح آنست‌که‌زمین با همه فراخی بر تو تنگ شود ترا نیز برجود تنگ دارد.

و ابوبکر دقاق مصری گفت. آن رد مظالمست و حلال خواهی از دشمان و پی‌گیری در طاعات ـ و ذوالنون مصری گفت: علامت آن سه است: کم سخنی، وکم‌خوری وکم‌خوابی. سهل بن عبدالله تستری گفت: آن توبه اهل سنت است چه جمعت مبتدع را توبه قبول نیست. (کشف‌الاسرار ج۱۰ ص۱۶۰)ـ یحیی‌بن معاذ گفت: علامت توبه‌نصوح سه چیزست: کم‌خوردن از بهرروزه، کم‌خفتن از بهرنماز، وکم‌گفتن از بهر ذکر خدای تعالی (تذکرةالاولیاء ج۱ ص ۳۰۷)

در مثنوی چنانکه اشاره شد، ذیل‌عنوان «حکایت در بیان توبه نصوح». (دفتره نی ص۱۴۲ تا ص۱۴۸) موضوع حکایت ونحوه توبه او بتفصیل آمده است و نتیجه گرفته است‌که نصوح از ترس‌تفتیش‌بدنی و گریه و زاری و انابت صادقانه بدرگاه بی‌نیاز از هوش برفت ودرین حال :

جان بحق پیوست چون بیهوش‌شد — موج رحمت آن‌زمان‌در جوش‌شد
چونکه جانش وارهید ازتنگ تن — رفت شادان پیش اصل خویشتن
دفتر ۵ نی ص ۱۴۵ س ۲۲۷۸ — ج۵ علا ص ۴۹۱ س ۲۴

چون به صدق و راستی از صفات بشری خالی شد و به اخلاص و حقیقت فانی در حق گردید، توبه‌اش مقبول درگاه واقع شد وانگشتری

در گوشه‌ای ار حمام پیدا شد ودختر پادشاه که نصوح دلاك خاصش بود از او حلال خواهی خواست و او در حواب گفت:

چه حلالی خواست میباید ز من | که منم مجرم‌تر اهل زمن
من همی دانم و آن ستار من | جرم‌ها و زشتی کردار من
اول ابلیسی مرا استاد بود | بعد از آن ابلیس پیشم باد بود
حق بدیدآن‌جملەرا نادیده‌کرد | تا نگردم در فضیحت روی زرد
باز رحمت پوستین دوزیم کرد | توبه شیرین چوجان روزیم کرد
هرچه‌کردم جمله‌ناکرده گرفت | طاعت ناکرده آورده گرفت
نام من در نامه پاکان نوشت | دوزخی بودم بمخشیدم بهشت

دفتر ۵ نی ص ۱۷٤ س ۲۳۰٤ ج ٥ علا ص ٤۹۲ س ۹

و چون دختر سلطان بارد یگر او را برای دلاکی خاص طلب کرده‌قبول نمود و توبه خود را نشکست و عزم راسخ کرد که دیگر گرد آن عمل زشت نگردد.

با دل خود گفت کز حد رفت‌جرم | از دل من کی رود آن ترس و گرم
من بمردم یك ره و باز آمدم | من چشیدم تلخی مرگ و عدم
توبه‌ای کردم حقیقت با خدا | نشکنم تا جان شدن از تن جدا
بعد از آن محنت کرا بار دگر | پا رود سوی خطر الا که خر

دفتر ٥ نی ص ۱٤۸ س ۲۳۲۲ ج٥ علا ص ٤۹۲ س ۲۳

توجه

بفتح اول و دوم و ضم وتشدید جیم در لغت بمعنی روی فراچیزی کردن. (المصادر) است. و نجم‌الدین کبری در باره آن آورده است: هفتمین اصل در سلوك توجه بخدای تعالی است با تمام وجود. و آن خروج ازهر گونه ادعائیست جز حق تعالی بهمان صورت که درمرگ

اتفاق میافتد. ودر این حالت برای سالك هیچ مطلوب و محبوب و مقصودی باقی نمی‌ماند جز مقصد بجذب خدا، بکیفیتی که اگر براو تمام مقامات انبیا و مرسلین را عرصه کنند، در قبال اعراض لحظه‌ای‌از خدای تعالی، بدان التفات ننماید چنانکه جنید گفت:سالك صادق‌اگر هزار سال بخدا روی آورد هرگه لحظه‌ای از او اعراض نماید آنچه درین مدت حاصل کرده است از اوفوت گردد. (الاصول‌العشره‌ص۱۰)

سید حیدر آملی گوید: محای صفات بشریت در جهت ربابیت‌حاصل نمیشود، مگر بتوجه تام بحضرت حق سبحانه. (جامع‌الاسرار ص۳۹۳) و خاطر ملکی و رحمانی سالك را دست ندهد، مگر بعد از توجه تام او بحضرت سبحانه و تعالی. (همان کتاب ص ٤٥٦) و علوم و حقایق عرفان و معرفت‌آن حاصل نگردد مگر بصفاء قلب ورفع حجاب‌بشریت و توجه کلی رحیم بحضرت و جناب رحمانی (همان‌کتاب ص ۵۷۰)

در مثنوی حد توجه عاشق بمعشوق یا مرید را بمراد همان توجه صحابه دانسته است بحضرت رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم که میگفتند: «اَتَیتُ‌النَّبِی وَ اِذاً اصحابَهُ کَاَنَّما عَلیٰ رُئُوسِهِمُ‌الطَّیر». (مسند احمد ج٤ ص۲۷۸) که بعضی آنرا باصحاب صفه منسوب کرده‌اند. (اکبری دفتر ۵ ص ۱۳۱) وبسیاری دیگرآنرا بابوبکر صدیق نسبت داده‌اند.

همچنانکه گفت آن یار رسول / چون نبی بر خواندی بر ما فصول

آن رسول مجتبی وقت نثار / خواستی از ما حضور و صد وقار

آنچنانکه بر سرت مرغی بود / کز فواتش جان تو لرزان شود

پس نیاری هیچ جنبیدن ز جا / تا نگیرد مرغ خوب تو هوا

دم نیاری زد ببندی سرفه را / تا نباید که بپرد آن هما

ور کسی شیرین بگوید یا ترش / بر لب انگشتی نهی یعنی خمش

دفتر ۵ نی ص ۲۰۷ س ۲۳٤٤ / ج۵ علا ص ۵۲۰ س ۱۲

توحید

در لغت بمعنی یکی گفتن و یکی دانستن و یکی در دل اعتقـاد کردن است، ودر اصطلاح سالکان تخلیص دل و تجرید دلست از هر چه غیر حق سبحانه است. (کشف‌اللغات)ـ توحید در لغت حکم بشیئی واحد است و علم بآن و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهی‌است از هر چه مقصود در افهام شود و متخیل در اوهام و اذهان. و توحید بر سه چیز است: شناختن خدای تعالی بربوبیت، و اقرار بوحدانیت او، و نفی کلی امثال و نظائر از او (تعریفات ص۶۱) ـ جعفرخلدی گوید قدس‌الله روحه که: سه مسئله بر من مشکل آمد واز چندمشایخ پرسیدم، کـس آن را جواب شافی نداد، تا شبی مصطفی را صلوات‌الرحمان‌علیه در خواب دیدم او را گفتم:سه‌مسئله بر من‌مشکل شده است‌کس‌آنراحل نمی‌تـواند کردن. گفت: بیار تا آن چیست. گفتم : یـا رسول‌اللـه «ماالتوحید؟» گفت: هرچه اندیشه تو آن را حدی نهد، یا وهم‌تو آنرا گرد برآید یا بحواس خمس آنرا بیابی خدای تعالی خلاف آنست . همی توحید را از چهار چیز خالی باید و برهنه، از هنبار گرفتن و بگمان افتادن و مانند کردن بچیزی و معطل فروگذاشتن. (یواقیتـ العلوم ص۶۸)

توحید در عبارت علما، اعتقاد بوحدانیت خدای تعالی است و در نزد صوفیه معرفت وحدانیت ثابته اوست در ازل وابد. و در شرح‌قصیده فارضیه آمده است که: همه مقامات واحوال در نسبت باتوحید راهها و اسباب پیوستن بآن است وآن مقصد اقصی و مطلب اعلاست وبالاتر از آن بنده را قربت و حقیقتی نیست. توحید بالاتر ازآنست‌که‌فهم‌بشر بر او محیط شود وهم پیرامون آن رسد. و هر طایفه‌ای در باره آن‌سخن گفته‌اند بعضی بزبان علم و عبارت وبرخی بزبان ذوق و اشارت. «وما

قدروه حق قدره[1]» وگفته‌اند: توحید اسقاط اضافاتست، وگفته‌اند: تنزیه خدای سبحانه است از حدث و بعضی گفته‌اند: اسقاط حدث و اثبات‌قدم است، و حاصل اشارات این است که توحید افراد قدم است از حدث.

اما توحید علمی، تصدیقی است، اگر دلیلش نقلی باشد توحیدعام است، و اگر عقلی باشد توحید خاص است. اما توحید عینی وجدانی توحیدیست که صاحب آن طریق ذوق و مشاهده آنرا دریابد و آنرا سه مرتبه است: اول توحید افعال و آن افراد فعل حق است از غیرش وآن بمعنی اثبات فاعلیت مطلق است بر خدا ونفی او از غیر، واین هنگامی حاصل شود که خدای بافعالش تجلی کند. دوم توحیدصفاتست و آن افراد صفت اوست ازغیرش، و آن بمعنی اثبات‌صفت‌است‌برخدای مطلقاً و نفی آنست از غیرش، و این توحید در تجلی خدای بصفاتش حاصل شود. سوم توحید ذاتست، و آن افراد ذات قدیم است از ذوات دیگر، و آن بمعنی اثبات ذات اوست مطلقاً و نفی آن از غیر او، و آن در تجلی خدای بذاتش دست دهد. صاحب این توحید همه ذوات و صفات وافعال را متلاشی در اشعه ذات و صفات وافعال حق بیند و آدمی را بالاتر ازین مقام در توحید نیست و آن توحید خاصان است. و باید دانست که این توحید منزه از حلول و تشبیه و تعطیل است چنانکه بعضی از جامد فکران و عاطلان از معرفت ذوق دانسته‌اند. (باختصار از کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۱۴۶۸ ببعد)

صدق توحید دو است، توحید حق وتوحید خلق. توحید خلق‌آیات اوست، و توحید حق صفات اوست. (شرح شطحیات ص ۵۳۵) ـ توحید تجرید قلب است از حدوثیت برؤیت قدیم. (۵۶۷) ـ در رسم عشق صوفی صفت حق است، و در رسم توحید توحید حق حق است. (۶۰۱ و

۱ـ ما قدروالله حق قدره (سوره مبرکه الانعام آیه۹۱ و سوره حج آیه ۷۴ و سوره الزمر آیه ۶۷)

نیز رک بصفحات ۱۲۲ ببعد و ۱۷٤ ببعد و ۲۹۳ ببعد و ٤۲۲ ببعد و ۵۳۲ ببعد و۵۳۹ ببعد و۵۹۵ ببعد)ـ توحیددرپیش ایشان اسقاطاضافات و نفی صفات محدثاست و مراتب توحید چهاراند: اول توحیدایمانی، دوم توحید علمی، سوم توحید حالی، چهارم توحید الهی. (باختصار ازنفایس‌الفنون ج۲ ص ٤٤)

توحید بر سه قسم است: و آن شهادتست به لااله‌الاالله وحده لاشریک‌له که توحیدیست ظاهر و آشکار و شرك را بکلی از دل بنده بزداید و لازمه این توحید توجه به قبله است و گردن نهادن باوامر و نواهی شرع، وانفصال اسلام از کفر. دوم توحید خاصان است و آن اسقاط اسباب ظاهرست ، و آن چناست که بنده در توحید دلیلی و در توکل سببی ودر نجات وسیله‌ای، بلکه در اشیاء سبب و موحد وفاعلی جز خدای تعالی مشاهدت نکند. توحید سوم، اسقاط حوادث است از اعتبار، و استغراق شهود قلب است در جلال و عظمت حق و عدم التفات بغیر او و اثبات قدم و نفی حدوث است. در این توحید بنده پیوسته مستغرق شهود حق است در دل خود، بنحویکه جز خدا اصلی نه بیند و حوادث را بکلی فانی و محو بیند. واین توحید انبیا واولیاست. (حیاةالقلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص ۲۷۸)

در شرح تعرف ذیل عنوان «قولهم‌فی‌التوحید»آمده است: گروهی گفته‌اند واحد و احد هر دو یکی باشد و گروهی فرق کرده‌اند. و به مقتضای لغت خود فرق افتد بدین معنی که احد اشارت بهستی، وواحد به یگانگی احدست. بدان معنی که هست و همیشه بود واز هستی‌ها هیچ نبود. وواحدست بدان معنی که یکی است ودو نیست. (ج۱ ص۱۰۹)ـ توحید سرّست، و آن آنست که حق را پاك ومنزه داری از دریافتن.و معرفت سرّ بسته وآن آنست که او را بصفات او بشناسی. و معنی این سخن آنست که هر کس که داند که‌خدا هست ویکی است وبیچون و چگونه است و حی است و عالم و قادر ومرید ومتکلم وسمیع و بصیر

ودیگر صفات او بداند این کس عارف است، از بهر آنکه حقیقت‌معرفت در خبر بیش از آن نیست که ذات و صفات او را شناسی. باز توحید یکی گفتن ویکی دانستن است، آن باشد که هم بذات وهم بصفات او را از اغیار جدا دانی، که تحقیق یکی داشتن آنست که فردی صفت او دانی، ازدواج بافردانیت و تشبیه با وحدانیت گرد نیاید. از بهر آنکه تشبیه متعدی باشد تا مثل نباشد تشبیه درست نیاید، و ازدواج مقارنت باشد، تا او را قرین نباشد مزدوج نباشد. پس چون او را واحد و قادر و حی و عالم دانستی باید چنان دانی که «لاکالواحدین، ولاکالعالمین، و لاکالاحیاء، ولاکالقادرین». (ج۲ ص٥٦ همان‌کتاب)

رکن‌های توحید هفت‌اند: اول جداکردن قدم از محدث بهمه معانی ، و دیگر پاك داشتن قدیم از دریافتن محدث او را یعنی بداند که حق ازآن پاك‌تراست‌که محدثات اورا دریابند، سیوم‌آنکه یکسانی میان نعوت و صفات بجای بگذارد، و این‌را دو معنی باشد یکی آنکه نعوت و صفات حق را با صفات و نعوت مخلوقان برابر ندارد، و دیگر معنی‌آن باشد که صفت حق را یك صفت ندارد چنانکه معتزلیان دارند وگویند: معنی رؤیت حق و سمع و بصر همه علم است، مرئی بعلم باشد و سمیع و بصیر بمعنای عالم باشد. و نزدیك اهل سنت و جماعت صفت سمع صفت علم نیست وصفت علم صفت بصیرنیست، سمیع‌است مسموعات را و بصیراست مرئیات را و عالم است موجودات را و معلومات را. چهارم‌آنکه علت ازربوبیت جدا داند، یعنی بداندکه خدارا علت‌نیست، از بهرآنکه هرچیزی‌که او را علت باشد معلول باشد و معلول بزوال علت زایل‌گردد. پنجم بزرگداشت حق ازآنکه قدرت‌محدث برو برود و اورا بگرداند. معنی این سخن آنست‌که طاعت علت رضای او نگردد، و معصیت علت سخط او نگردد و علت وصال او نگردد ، و جفا علت قطعیت او نگردد، اگر چنین باشد قدیم متلون گردد و تلون بر قدیم محال باشد. ششم پاك داشتن اورا از تمیزکردن و از تأمل‌کردن. یعنی

اورا به‌تمیز و تأمل حاجت نباید از بهرآنکه تمیز صفت نیازمنداست و تأمل صفت جاهلان. هفتم بیزار داشتن او را از قیاس. این‌را دومعنی باشد یکی‌آنکه در قیاس به‌دگان نیاید، از بهرآنکه قیاس‌را دو بایند تا ممثل را به مثل به قیاس کنند و چون خدا یکی است و دو نیست، باطل‌گشت‌که در قیاس‌آید. ودیگر معنی آنست‌که اورا به‌قیاس‌حاجت نیست، از بهرآنکه به‌قیاس‌کسی‌را حاجت آیدکه از علم‌او غایب باشد وآن غایب اورا معلوم نباشد، و چون حق‌را هیچ چیز مجهول نیست و اورا به‌قیاس حاجت نیست.

بعضی از بزرگان گفته‌اند. توحید فردگردانیدن تست در توحید وان چنانست‌که حق ترا به‌تو ننماید. و معنی این سخن‌آنست‌که توحید یکی دانستن باشد ویکی‌گفتن. ویکی‌دانستن آن باشدکه جز اورا نبینی و اگر جز او بینی توحید نباشد. و نیز معنی متوحد بودن آنست که خویشتن نبینی و معنی خویشتن نادیدن آن باشدکه چون توحیدآری، یا ارادت حق بود که ترا بحق رسانید ، یا قضای ازلی بودکه ترا در وقت از عیب‌کفر پاك گردانید، تا نظاره منت فعل حق گردی نه نظاره فعل خویش. ونیز بدانی‌که توحید را در وقت بتوفیق اوتوانستم‌آوردن وکفررا به‌عصمت او بجای بتوانستم‌گذاشتن. ونیزبدانی‌که در مستقبل هدایت و تثبیت او باید تا توحید آورده نگاه توانی داشتن. ونظاره‌حق باشی نه نظاره خویش. و نیز بدانی بدین توحید که آوردی خدای را برتو منت است و ترا بر خدای هیچ حاصل نیست، تا در عقبی نیز ترا طمعی نماند.

و عارفان شرط توحید سه چیز نهادند: از همگی خویش بیرون آمدن، و این آن باشد که خویشتن را صفت و فعل نبینی، جنبیدن را بتحریك او بینی و سکون نسکین اوبینی، وجودبایجاد او بینی و بقا با بقای او بینی. و چون این همگی خویش فارغ گشتی موحد باشی. شرط دوم آنست که چون بمن هیچ چیز نیست مرا چیزی نباید کرد و

لکن جان بذل کنی درگذارد حق اورا به‌تمامی. سیوم آنکه چیزی بتو بازنگردد که ترا ازو براند. ومعنی این سخن سخت بزرگست ولکن رمزی ازو بگوئیم، وآن‌آنست که اگرجز اورا دوست داری از محبت او بریده‌گشتی، و جز او بترسی ازخوف او بریده گشتی، و اگر جز با او طمع داری از رجای او بریده‌گشتی، و اگر بر غیر او اعتمادکنی ازتوکل‌کردن براو بریده‌گشتی، اگر جز باو آرام‌گیری ازانس‌گرفتن با او بریده‌گشتی.

حسن بن‌علی رضی‌الله عنهما و عن‌آبائه‌الکرام را پرسیدند که عارف بمشهد حق کی رسد؟ گفت: آنگاه که چون شاهد پدید آمد شواهد فانی گردد یعنی چون حق او را پدید آید خلق ازو فانی گردد. و حواس‌او برود. و معنی رفتن حواس نه آنست که بی حاسه گردد و لکن معرفت حواس ازو برود و اخلاص باطل گردد. و معنی باطل گشتن اخلاص‌نه آن باشدکه منافق یا مشرك شود، که او از همه مخلصان مخلص‌تر باشد لکن اخلاص خویش نه بیند ودر حال اخلاص چنان ترسان باشد که گویی او را اخلاص نیستی. (باختصار از شرح تعرف ج٤ ص ۱۳۱ تا ۱۳۶)

«از یوسف بن‌حسین رازی رحمةالله شنیدم که مردی به ذوالنون گفت: مرا از توحید خبر ده که چیست؟ گفت: آنست که قدرت خدای را در اشیاء بلاامزاج و صنع اورا در اشیاء بلا علاج‌دانی. علت هرچیزی صنع اوست وصنعش را علتی نیست. در آسمان‌های بلند و زمین پست مدبری جز او نیست. وبدانی که هر چه بر وهم تو گذرد خدای تعالی جز آن است. (اللمع ص۲۸) و خلاصه قول شبلی درین باره آنست که توحید افراد قدیمست از محدث و خلق را درین باره جز ذکر ووصف و نعتی بمقدار آنچه درك میکنند نیست. (ص۳۰)ـ اما مشایخ را در حقیقت توحید زبانی دیگرست که آن تعریف واحدین و اشارات‌آنانست واز فهم غیر آنان بسیار دورست، و در اینجا طرفی از آن‌که بتوان‌گفت

بیاوریم. مانند قول رویم‌بن‌احمدبن یزید بغدادی که در سؤال‌ازتوحید گفت. «محوآثار بشریت است و تجرد الوهیت». وغرضش از محوآثار بشریت، تبدیل اخلاق بنده است تا آنجا که چون به افعال خود نگرد اظهار ربوبیت کند، تاآنجا که اگر بنده‌ای «من» گوید چنان باشدکه خدای گفته است. و غرض از تجرد الوهیت ، افـراد قدیم از محدث است. (ص۳۱)

توحید عامه اقرار بزباست و تحقیق بدل بآنچه بزبان اقرارنموده است باثبات جمیع اسماء و صفات او تعالی ونفی آنچه از او نفی کرده است. وتوحید خاصان، وجود عظمت وحدانیت خدای تعالی است، و حقیقت قرب او به زوال حس بنده، و حرکت و جنبش او باراده خدای تعالی. شبلی گفت توحید موحد آنست که خدای او را بر آن رهبری کند. یا توحید آن چیزیست که خدای ترا بدان رساند و ترا منفـرد گرداند تا به مشاهدت رسی و بدان مشاهدت ترا از همه چیز مستغنی گرداند واین صفت توحید خاص است. (اللمع ص ۳۴۸)

حقیقت توحید حکم کردن بود بریگانگی چیزی بصحت علم به یگانگی آن. وچون حق‌تعالی یکی‌است بی‌قسیم اندر ذات و صفات‌خود، و بی‌دلیل و شریك اندر افعال خود، موحدان ویرا بدین صفت دانندو دانش ایشانرا بیگانگی توحید خوانند. و توحید سه است: یکی توحید حق مر حق را، وآن علم او بود بیگانگی خود. و دیگرتوحید حق مر خلق‌را وآن حکم وی بود بتوحید بنده وآفرینش توحید اندردل‌وی. و سه‌دیگر توحید خلق باشد مر حق را و آن علم ایشان باشد بوحدانیت خدای عز وجل. پس چون بنده بحق عارف بود، بر وحدانیت وی حکم توان کرد بدانکه وی تعالی یکیست، دویی بر وی روا نباشد یگانگی وی عددی نیست، و محدود نیست، ویرا مکان نیست واندر مکان‌نیست، و عرض نیست تا محتاج جوهری باشد، و جوهری نیست‌که وجودش جز با چون خودی درست نیاید، طبعی نیست، روحی نیست، جسمـی

نیسته حال نیست، بریست ار همه نقصان ونقایص، پاك از همه آفات، متعالی از همه عیوب، و را مانند بیست، فرزند ندارد، تغییر بر ذات و صفات وی روا نیست، حی و علیم است، رئوف و رحیمست، مرید و قدیرست، سمیع و بصیرست، متکلم و باقی است.

علمش در وی حال نیست ، قدرتش اندر وی صلابت نی، سمع و بصرش اندر وی متحدد نی، همیشه با صفات خود قدیم، کل معلومات‌از علم وی بیرون نیست، موحودات را ار ارادتش چاره نی، آن کند که خواستست، آن خواهد که داسته است. خلایق را بر اسرارش اشراف نی ، حکمش همه حق ، دوستانش را بجز تسلیم روی نه ، امرش جمله حتم، مریدانش را بحز گزاردن فرمان چاره بی، مقدر خیر و شر، و امید وبیم حر بدو سزاوار بی، خالق نفع وضر، بدو رسیدن روی نه، دیدارش مر بهشتیان را روا، تشبیه و حهات را ناسزا، مقابله و مواحهه را برهستی وی صورت نه، اندر دنیا مر اولیا را مشاهدت وی جایز و انکارشرط نی. آنکه ورا چنین داند ار اهل قطعیت نی، و هرکه بخلاف این داند ورا دیانت نی. و در جمله من که علی‌بن عثمـان الجلابی ام میگویم که اندر انتداء این فصل نگفتم، که توحید حکم‌کردن بود بر وحدانیت چیزی و حکم چیز بعلم نتوان‌کرد. (کشف المحجوب ص ٣٥٦ ببعد)

مشایخ را رحمهم اللـه اندر عبارت از توحید سخن بسیارست که گروهی آن را فنا گفته‌اند که حز در بقاء صفت درست نیاید وگروهی گفته‌اندکه حز فناء صفت خود، توحید نباشد و قیاس این برجمع و تفرقه باید کرد تا معلوم شود. و من‌که علی‌بن عثمان الجلابی‌ام میگویم: توحید از حق ـه بنده اسرارست و بعبارت هویدا نشود تا کسی آنرا بعبارت مزخرف بیاراید،که عبارت و معبر غیر باشد و اثبات غیر اندر توحید اثبات شریك باشد، آنگاه آن لهو گردد و موحد الهی بود نه لاهی. (همان‌کتاب ص٣٦٧)

استاد ابوالقاسم قشیری گوید: قال‌الله تعالی: «والهکم‌اله‌واحد[1]» و بدانکه توحید حکم‌کردن بود بیگانگی و بدانستن که یکی‌است‌آنهم توحید بود. و در لغت آید وحدته ای صفت‌کردم اورا بیگانگی، و حق سبحانه‌وتعالی ذات او یك چیز است و بخلاف چیزهای دیگر که آنرا یکی خوانند که در عرف‌آنکه گوید یکیست اجزای متماثل‌بود مجتمع، چنانکه شخص او را مردی خوانند و اجزاء متماثل دارد چون دست و پای و چشم و سر و جمله اورا یك شخص خوانند، حق سبحانه‌وتعالی خلاف این است. و بعضی از اهل تحقیق گفته‌اند: معنی آنکه او یکیست آنست که نفی کند تقسیم را از ذات او و مانندگی را نفی‌کند ازحق او وصفات او، و نفی شریك کند بازو در افعال او.

و توحید سه چیزست توحید حق است حق را سبحانه، وآن علم اوست بیگانگی او، و خبر دادن او بدانکه او یکیست. دیگر توحید حق است خلق را وآن حکم اوست بدان‌که بنده موحد است وآفریدن توحید بنده را. سدیگر توحید خلق است حق سبحانه و تعالی را، وآن علم بنده است بدانچه خدای تعالی یکیست و حکم‌کردن و خبر دادن ازو که یکیست، و این جملتست در توحید، بشرط ایجاز و تجرید. و عبارت پیران مختلف است اندر معنی توحید و گفته‌اند کسی بود از مردمان که توحید اورا کشف‌کند بافعال که حادثها همه بخدا بیند وکس بود که بحقیقت او را کشف کند، حس او نیست گردد از هرچه دون او بود و اندر مشاهده جمع بود سرّاً بسرّ و ظاهر وی بوصف تفرقه بود. (ترجمه رساله قشیریه ص۵۱۱ بعد)

شیخ‌الاسلام گفت: که علوم انواعند، اول علم توحیدست. اما علم توحید حیاتست. علم توحید علم دین است وآن سه وجه است: توحید‌ـ الاخلاص بالکتاب والسنة، و توحیدالتجرید و هو علم‌الحیواة بتجرید الذکر و نسیان غیره، وطلب تصحیح‌التوحید باسقاط‌الصفات. (امالی

۱ـ سوره مبارکه آل‌عمران آیه شریفه ۱۶۳ .

پیر هرات ص١٦)ـ توحید سه‌است: خلع‌الانداد، که بزبان گواهی‌دادن که یکیست، ودر دل یقین دانستن. و توحید مبلغین، طرح‌الریاسه، که همه مقصود آن توکنی. توحید مهین، آنست‌که جز یك نبود معروف‌بود و عارف نبود، مقصود بود و قاصد نبود. (همان‌کتاب ص١٧٣)ـ عیار توحید از عقل بیرونست، عین توحید از توهم مصون است علم توحید چه بود؟ خدا و بس دیگر همه هوس، غیر او همه ناچیـز و ناکس (١٧٤) ـ عبارت از توحید گریختن است از توحید. اشارت از توحید جحود است از توحید. بیرون آمدن از توحید قطعیتست وتزین شوحید الحاد است و دلیری بر توحید برالله شوخیست. عبارت در توحید نه توحید است حکمت در توحید ضد توحیدست از شهادت تا مشاهد بس دورست. (ص١٧٦)

توحید صوفیان آنست‌که دیده جز یك نبیند، دل جز یك نداند. توحید صوفیان که بغایت رسید زبان گنگ گردد. در توحید صوفیان عبارت عدوان است، اشارت فریب است، قصد طغیانست، طلب شانست، دعوی بهتانست. ـ توحید خاص چیست؟ حکم اوست و فنای این درعلم و عنایت او، و تلاشی این در حکم و امانت اوست، و فناء این دربیانت او (ص١٧٥) ـ مراتب توحید پنج است. علم‌التوحید، و عین‌التوحید، و وجودالتوحید، و الفناء فی‌التوحید، و اندراج فی‌التوحید. اما علم توحید قائم بدلائل فطرت است که بدانش‌های شنیدنی از راه گوش منتهی شود، و این درجه اهل خبر است. عین توحید چیزیست که نهایت ذوق شهود بآن منتهی شود تا مطالعه کشف درست آید و راه تفرقـه و التفات به شهود و مشاهدت منقطع گردد. اما وجود توحید، خروج ازحدود شواهد است بمشاهد محض‌ازلی. اما فناء در توحید بازگشتن از زبان اشارت و تحقیق است بحقیقت حق. اما اندراج توحید استغراق مالم یکن فیما لم یزل است. (ص١٧٩)

میدان شصت و نهم توحید است. از میدان غربت، میدان توحید زاید. توحید یکتاگفتن است و یکتا دیدن و یکتا دانستن. قوله تعالی:

«فاعلم انه لااله‌الاالله[1]» اما یکتا دیدن سر همه علم‌هاست، و در همه معرفت دنیا و دین، و حاجز میان دوست و دشمن، شهادت علمست و اخلاص بنای آن و وفا شرط آن. گفتار توحید را و ظاهر آنرا و باطن آنرا سه وصفست: اول گواهی دادن الله تعالی را بیگانگی در ذات، و پاکی از جفت و فرزند و انبار و یار. دیگر گواهی دادن الله را بیکتائی در صفت‌ها که درآن بی‌شبه است، وآن ویرا صفت‌است نامعقول، کیفیت آن نامفهوم و نامحاط و نامحدود و دور از اوهام. سیم گواهی دادن است الله را بیکتائی بنام های حقیقی ازلی ، که نام‌های ویرا حقیقتست و دیگرانرا عاریتی است. آفریده ویرا هم نام هست، آنچه نام وی است آن نام وی را حقیقتست قدیم ازلی و سزای وی. وآنچه نام‌های خلقاست، آفریده است محدث سزای ایشان. الله و رحمان نام‌های ویست‌که بدان نام‌ها کسی دیگررا نخوانند.

اما یکتادیدن وی دراقرارست واقسام درآلاء. امایکتایی دراقرار آنستکه بنهادن قدرها متوحدست، یگانه بعلم واسع ازلی و حکمت واسع ازلی وکس را جز از وی علم آن و حکمت آن نیست. دیدن آن بر حکمتست و راست دانستن آن بر حیرت است و پیش‌بردن‌آن برقدرتست وکس‌را جز وی آن نیست. اما یکتایی وی دراقسام بخششهای ویست بخودی خود میان خلق، سزای قدر هرکسی دیده، بصلاح هرکس دانسته و وقت نگاه داشته. واما یکتایی در آلای وی، بیگانگی ویست، معطی ویست و یکتا، نه هرکس‌را جز از وی شکر و منت و نه بکس جز از وی حول و قوت و نه دیگری را جز از وی منع و منحت.

اما یکتا دانستن وی در خدمتست و در معاملتست و در همت است. اما در خدمت، ترك ریاست و رعایت اخلاص و ضبط خاطر. واما در معاملت تصفیت سرست و تحقیق ذکر و دوام اعتماد. اما در همت، کم کردن هرچه جز از وی و فراموش‌کردن هرچه جز از وی و بازرستن

۱ــ سوره مبارکه محمد آیه شریفه ۱۹ .

به آزادی دل از هرچه جز از وی. (صدمیدان ص۱۴۷ و نیز ر ـ ك مقالات انصاری ص۱۶)

شرح توحید درارست وعلم وی نهایت همه علم‌هاست. باید بدانی که توحید بر چهار درجه است: درجه اول آنست که بزبان لااله‌الاالله بگوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است. درجه دوم آنکه معنی این بدل اعتقاد کند چون عامی، یا بنوعی از وکیل چون متکلم. درجه سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یك اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست، و این نوری بود که دردل آید درآن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود. وکمال توحید درجه چهارم است که جز یکی‌را نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را بدین هیچ راه نبود، و این را صوفیان فنا گویند در توحید:

پس این چهار مقامست: اول توحید منافق است وآن پوست پوست است و هیچ‌کار را نشاید مگرآنکه روزی چند نگذارد تا پوست درونی را از آفت نگاه میدارد. واین توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر، و پوست وی کالبد وی است و بدین سبب از شمشیر خلاص یافت. توحید عامی و متکلم نیزآنرا شاید که جان ویرا از آتش دوزخ نگاه میدارد ولکن در نفس خویش بکمال صفا نرسیده است. و درجه سوم از توحید نیز از تفرقه و کثرت وزیادی خالی نیست، بلکه صافی بکمال توحید چهارم است‌که اندر آن همه را حق داند و بس و جز یکی را نبیند و خود را نیز فراموش کنده ودر حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار وی.

بدانکه توحید منافقان بزبانست و توحید عام باعتقاد و توحید متکلم بدلیل، و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح‌کردن کسیرا که بدان نرسیده باشد دشخواربود اما درجمله این مقدار بدان‌که روا باشد که چیزهای بسیار باشد لکن آن‌چیزهارا بیکدیگر نوعی ازارتباط

بود که بدان ارتباط چون یك چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بساری ندیده باشد. پس بدان که مقامیست از معرفت کسیکه بدان رسد محقیقت بیند کـه هرچه در وجودست بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یك حیواست و نست اجزاء عالم چون آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندام‌های یك حیواست با یکدیگر. ونسبت عالم به مدبر آن ازوجهی نه‌ازهمه وجوه، چون نسبت مملکت تن حیواست با روح وی که مدبر آست. (باختصار از کیمیای سعادت ص ۷۹۹ ببعد) ـ عین‌القضاة همدانی گوید: چون عنایت ازلی خواهدکه مرد سالك‌را بمعراج قلب درکارآرد، شعاعی‌از آتش عشق شعله‌ای برزند شعاعی بر مرد سالك آمد، مرد را از پوست بشریت و عالم آدمیت بدرآورد تا بسرحد فنا رسد، راحت ممات را بر وی عرضه کند وآنرا قطع کند و ذبیح بی‌اختیاری از حلق ببرد، پس بدایت توحید در مرد پیدا گردد. (تمهیدات ص۵٦)

توحید گفتن از ایمان جداست، و شناخت حق سبحانه وتعالی و صفات او از گفتار ایمان و توحید جداست ، زیرا که توحید گفتن بتقلید بتوان گفت، وگفتار ایمان از معلم بتوان آموخت، اما شناخت حق سبحانه و تعالی جز بهدایت او نتوان یافت، وآن هدایت بکسب بنده نیست بلکه شرح دلست و عطای خدای عزوجل. هرکه را بنور هدایت و چراغ معرفت دل اورا روشن گردانیدند او را بحق شناسا کردند، چنانکه درکتاب عزیزخود میفرماید «افمن شرح‌الله صدره للاسلام فهو علی نور من‌ربه[1]»

همچنین هرکرا دل بالماس بی‌نیازی شرح کردند، و از مایه لطفش غذا دادند، و از فضل ازلی پروش یافت، او بنور هدایت حق آراسته گشت. چون آن نور در دل بنده‌ای آید آن دل فراخ گردد و شرح و بسط در او پیدا آید، که هرچه مخلوقاتست در او ناچیز گردد،

۱ـ سوره مبارکه الزمر آیه شریفه ۲۲

و خداوند آن دل بدان نور شناسا گردد. قیل: هل علامة لذلك؟ گفت: نشان آنکس آن بود که این سرای غرور را دشمن دارد و ناچیز و بی‌اصل انگارد و بازگردد بدان سرای شادی و جاوید، و پیش از آمدن مرگ اورا ساخته باشد. و هرکه بجمای شناسا و عارف گشت آن او این باشد، و این جز بفضل و کرم او نتوان یافت، چنانکه میگوید: «ذلك فضل الله یوتیه من یشاء[۱]» و این بتعلیم هیچ معلم راست نیاید مگر بعون و هدایت خدای عزوجل. هرکه اورا بتعلیم معلم شناسد هرگز از ایمان وی بوی شناخت نیاید، وایمن بتقلید هرگز از شرك خالی‌نباشد.» (مفتاح‌النجات ص۵۷ ببعد)

«بدانکه در لغت عرب معنی مطابق توحید، یکی‌کردنست، ودر شریعت یکی‌گفتن، و در طریقت یکی دانستن، ودر حقیقت یکی دیدن. پس در شریعت موحد آنکس است که یکی داند و یکی‌گوید خدایرا. و در طریقت موحد آنکس است که یکی داند، و در حقیقت آنکس است که یکی بیند. در شریعت معنی مسلم و مومن و موحد یکیست، و معنی منافق وکافر و مشرك یکیست، اما نزدیك اهل تحقیق هر یکی معنیی دارد. اکنون بدان‌که اهل ایمان بر دو قسمند: یك قسم را اهل کثرت گویند، و یك قسم را اهل وحدت خوانند. مراد از اهل کثرت آنها باشند که دو وجود اثبا ت‌کنند یکی وجود قدیم و یکی وجود حادث و مراد از اهل وحدت آن جماعتندکه یك وجود اثبات‌کنندو آن وجود خداست تعالی و تقدس، و بغیر از وجود خدای چیزی دیگر را موجود نمیگویند و نمیدانند.

اهل شریعت میگویند که وجود در قسمت اول بر دوقسم است، قدیم و حادث. و وجود قدیم خدای خلق است، و وجود حادث خلق خدایست، واگر وجود قدیم نباشد هیچ چیز ازموجودات‌نباشد. واهل حکمت هم میگویند که وجود درقسمت اول هم بردوقسم است، واجبست

۱- سوره مبارکه المائده آیه شریفه ٥٤

یا ممکن. وجود واجب خدای خلقست، و وجود ممکن خلق خداست. و اهل حلول و اتحاد هم میگویند که وجود بر دو قسمت، نورست و یا مظهر نور است، و نور خدای حلق است ومطهرنور خلق‌خدایست. و اهل وحدت میگویند که وجود یکی بیش نیست وآن وجود خداست، و بغیر از وجود خدای چیزی دیگر موحود نیست.» (کشف‌الحقایق ص۱٤۹ ببعد)

«بدان‌که اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدای را تعالی و تقدس. و این هستی و یگانگی که ایشان (بدان) اقرار میکنند بطریق کشف و عیانست. این طایفه‌اند که از تمام حجابها گذشته و بمشاهده خدای رسیدند و بلقای خدای مشرف شدند. و چون بلقای خدای مشرف شدند و به علم‌الیقین دانسته بودند اکنون به عین‌الیقین هم دانستند و دیدند که هستی خدای راست و بس ازین جهت این طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدای نمی‌بینند و نمی‌دانند. همه خدای می‌بینند و همه خدای دانند.

اکنون بدان که معنی مطابق توحید یکی کردنست و یکی را یکی نتوان‌کرد، چیزهای بسیار را یکی توان‌کردن، و چیزهای بسیار را یکی‌کردن بدو طریق باشد، یکی بطریق عمل و یکی بطریق علم. پس توحید دونوع آمد، یکی توحید علمی و یکی توحید عملی. چون کثرت برخاست، سالك برخاست و شرك برخاست و حلول و اتحاد برخاست و قرب و بعد برخاست و فراق و وصال برخاست، خدای ماند و بس. ایدرویش همیشه خدای بود و بس. و همیشه خدای باشد و بس اما سالك درخیال و پندار بوده می‌پنداشت که مگر خدای وجود دارد و وی بغیر از وجود خدای وجود دارد. اکنون ازخیال و پندار بیرون آمد و بیقین دانست که وجود یکی بیش بیست وآن وجود خدای است تعالی و تقدس.

بدانکه اهل وحدت میگویند. که وجود یکی بیش نیست وآن وجود خدای است. و دیگر میگویند: اما این وجود ظاهری دارد و

باطنی دارد، باطن این وجود نورست و این نور است که جان عالمست و عالم مالامال این نورست، نورست نامحدود و نامتناهی، و بحریست بی پایان و بیکران. حیات و علم و ارادت و قدرت ازین نورست، بینایی و شنوایی وگویایی و گیرایی و روایی موجودات ازین نورست. طبیعت و خاصیت و فعل موجودات ازین نورست. ای درویش باین نور میباید رسید و ازین نور در عالم نگاه میباید کرد، تا از شرك خلاص یابی و کثرت برخیزد و سرگردانی نماند و یقین شود که وجود یکی بیش نیست، و شیخ ما میفرمود من بدین نور رسیدم و این دریای نور را دیدم، نوری بود نامحدود و نامتناهی، و بحری بود بی‌پایان و بیکران، فوق و تحت و یمین و یسار و پس و پیش نداشت، درآن نور حیران مانده بودم، خواب و خور و دخل و خرج از من برفت، و نمیتوانستم حکایت کرد با عزیزی گفتم که حال من چنین است فرمود کـه : برو از خرمن‌گاه کسی مشتی کاه بی‌اجازت خداوند آن بردار. برفتم و برداشتم، و آن نور ندیدم.

ای درویش، هر سالکی که بدین دریای نور رسید و درین دریای نور غرق شد، بویی از مقـام وحدت بیافت. و هر که بمقام وحدت نرسید، و بلقای خدای مشرف نشد، هیچ چیز را چنانکه آن چیز است نداشت و ندید. نابینا آمد و نابینا رفت. بسیار کس گوید که ما بدین نور رسیدیم، و این دریای نور را دیدیم. ایدرویش، هر که باین دریای نور رسیده باشد و درین دریای نور غرق شده باشد، آنرا علامات بسیار باشد. با خلق عالم بیکبار بصلح باشد و بنظر شفقت و مرحمت در همه نگاه کند، و مدد و معاونت از هیچکس دریغ ندارد، و هیچکس را بگمراهی و بیراهی نسبت نکند و همه را درراه خدا داند و همه را روی در خدای بیند. عزیزی حکایت میکند که چندین سال خلق را بخدای دعوت کردم، هیچکس سخن من قبول‌نکرد، نومید شدم و ترك کردم و روی بخدا آوردم، چون بحضرت خدای رسیدم جمله خلایق را در آن حضرت حاضر دیدم، جمله درقرب بودند با خدای میگفتند

و از خدای میشنوند». (انسان کامل نسفی ـ باختصار از صفحه ٤٤ ببعد)

ای درویش، وحدتیست پیش از کثرت، و وحدتی است بعد از کثرت. و این وحدت آخرین کار دارد. اگر سالك باین وحدت آخرین رسیده موحد شود و از شرك خلاص یابد. حکما ازوحدت اول باخبرند واما از وحدت آخرین بی‌بهره و بی‌نصیب‌اند. ایدرویش هرکه توحید را بنهایت رساند، علامت آن باشد که اگرچه نمرود را با ابراهیم بجنگ بیند و فرعون را با موسی دشمن بیند، یکی داند و یکی بیند. اینست وحدت آخرین. (همان کتاب ص۱۷۹)

«ای درویش، اگر از عالم کثرت درگذری و بدریای وحدت رسی، ودر دریای وحدت غوص‌کنی، عاشق و معشوق و عشق را یکی بینی، و عالم و معلوم و علم را یکی یابی ، این اسامی جمله در مرتبه وجه‌اند چون از وجه درگذری و بذات رسی، هیچ ازین اسامی نباشد، ذات مجرد باشد، از جهت آنکه هرصفتی و هر اسمی و هر فعلی‌که در عالمست، جمله اسامی و صفات و افعال این وجودند. اما صفات درمرتبه ذات‌اند و اسامی درمرتبه وجه‌اند و افعال در مرتبه نفس‌اند. و هرفرد از افراد موجودات این سه مرتبه و دو صورت دارد. (ص۲۵۳)

توحید در لغت و اصطلاح عبارتست از دوچیز یك چیز شدن ویا دوچیز یك چیز گردیدن، واین صیرورت یا ازطریق علمی است و یا عملی و یا از مجموع آن‌دو. اما طریق علمی مانند آنکه اصناف متعدد بنوع واحد تبدیل شود، یا انواع کثیر و متعدد جنسی، بصورت واحد درآید، و یا اجناس متعدد حقیقتی واحد پیدا کنند. اما طریق عملی آن چون تبدیل ادویه مختلف به‌معجونی واحد، ویا تبدیل اسماء متعدد آن ادویه باسم معجون واحد، و یا آنکه اجزاء متعدد نباتات ومعدنیات در اختلاط و امتزاج شیء واحد تبدیل شوند و اسمی واحد یابند مانند تبدیل عناصر اربعه به طبیعت یا جسمی واحد. (جامع‌الاسرار ص ۱۰۵ ببعد)

اما در تعریف این کلمه باید گفت که حقیقت توحید بالاتر از آنست که بتوان آنرا در سلک عبرت کشید و در حقیقت عبارات در شناساندن آن جز حجابی واشارات نقابی بیش نیستند، چه حقیقت توحید منزه‌تر از آنست که عقول و اوهام به کنه آن رسد و از همین جهت است که سلطان اولیاء و اوصیا و سرحلقه عارفان مولای متقیان درین باره فرموده است. «ماوحدة من کیفه ولاحقیقته اصاب من مثله ولا ایاه عنی من شبهة ولاقصده من اشارالیه وتوهمه.» (ص۷۰)ــ اما زیباترین عباراتی که بطور اشاره در تعریف آن آورده‌اند عبارتست از: «توحید اثبات قدم و اسقاط حدث است یا توحید اسقاط اضافاتست» یا «توحید اثبات احکام و صفات و نفی معنی از ذاتست» یا توحید اثبات احد بدون اول و آخرست» یا «توحید نفی فعل و اثبات فاعلیت است» یا توحید فراموش کردن ماسوای توحید است» یا توحید محوآثار بشریت وتجرد الوهیت وعباراتی دیگر از این قبیل از قدما و گذشتگان و یا تعاریفی که متاخران درین باره نموده‌اند مانند اینکه «توحید اثبات وجود و نفی موجود است و رؤیت عابد است عین معبود را» یا «توحید رؤیت کثرت است درعین وحدت و رؤیت وحدتست درعین کثرت» یا «توحید تمیز حق است از خلق وافناء خلق ست درحق.» (جامع‌الاسرار ص۷۳ و نیز رــك: نص‌النصوص ص۳۵۰)

اقسام توحید ــ برای توحید اقسامی قائل‌شده‌اند، بداین صورت که ابتدا آنرا بطور کلی به دو و سه و چهار و پنج و ده تقسیم نموده وسپس اقسامی‌دیگر بر آن افزوده‌اند. محی‌الدین عربی آن‌را بدو قسم احدیت و فردانیت تقسیم کرده و شیخ اسماعیل هروی آنرا به سه قسم توحید علمی و عینی و حقی یا توحید عامه و خاصه و خاص‌الخاص تقسیم نموده (نص‌النصوص ص۳۵۲ وجامع‌الاسرار ص۷۸و۸۲) وسپس امام محمد غزالی آنرا به چهار توحید قشر و قشر قشر و لب ولب لب قسمت کرده. (نص‌النصوص ص۳۵۲ و جامع‌الاسرار ص۷۹) وکمال‌الدین هیثم بحرانی برایش پنج تقسیم بدین شرح قائل شده است که: اول معرفت

بنده است باینکه عالم را صانعی است، دوم تصدیق بنده است وجود آن صانع را، سوم تنزیه او تعالی است ازشرکاء وامثال، چهارم نفی‌صفاتست از او بطوراطلاق وپنجم مشاهده ذات اوست مجرد از جمیع اعتبارات. (نص ص۳۵۳ و جامع ص۸۰) و سرانجام عبدالرزاق کاشانی بحسب مقامات سلوك آنرا بده قسم تقسیم نموده است بدین قرار: اول بدایات، دوم ابواب، سوم معاملات، چهارم اخلاق، پنجم اصول، ششم اودیه، هفتم احوال، هشتم ولایت، نهم حقایق و دهم نهایات. (نص‌النصوص ص۳۵۵ و جامع‌الاسرار ص۸۱)

رویهمرفته اقسام توحید و تعاریف آنها به‌ترتیب حروف تهجی عبارتست از: ۱ـ توحید احدیت وآن توحید عصات و گناهکاران امت است که توحیدی صحیح است مرکب از اصلی فاسد. (نص ص۳۵۲) ۲ـ توحید استدلالی که آنرا علمی نیز گویند، و این مستفاد باشد از باطن علم که علم‌الیقین است. وآن چنان باشد که بنده در بدایت طریق تصوف موفق گردد بدلایل و براهین تا از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مؤثرمطلق نیست الا خداوند عالم عزاسمه. دراین‌مرتبه افعال وصفات اشیاء را پرتوی از فعل و صفت حق شناسد، واینجا توحید افعال و صفات بر وی ظاهر گردند و بدین توحید بعضی از شرك خفی منتفی شود نه تمام زیرا که بسبب بقایای ظلمت وجود، اکثر اوقات ازمقتضای علم خود محجوب شود، و اسباب را که روابط افعالند معتبر شناسد. و درین حال منی و ما پیدا آید و مقرر است که تا من و ما و تو و او سوخته نگردد محض توحید و توحید محض‌روی ننماید. (لب‌لباب ص ٤۳۸ و رك توحید علمی) ۳ـ توحید افعالی وآن فعل خدای تعالی است بصدور غیرمنقطع موجودات ازو، بطور اجمال و تفصیل و غیب و شهادت. (جامع‌الاسرار ص۱۱٤ ببعد) ٤ـ توحید الهی ـ آنست که حق سبحانه و تعالی در ازل بنفس‌خود نه بتوحید دیگری، همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود. كَانَ اللّٰه وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ واکنون همچنان بنعت ازلی واحد وفرداست، و تا ابد هم براین

وصف بود «کل شی هالك الاوجهه[1]» و این توحید است که از وصمت نقصان بریست. و توحید ملایکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص‌آمد. (مصباح‌الهدایه ص۲۲ و نفایس‌الفنون ج۲ ص٤٥ و لب لباب ص٤٤٧)

۵ــ توحید الوهی ــ که توحید ظاهری شرعیست، وآن دعوت بندگانست به‌عبادت‌خدای‌مطلق. (نص‌ص۳۵۵) واین توحید محتاج بکیفیت و تحقیق و جز آن نیست، چه توحیدیست در مرتبه عوام و در آن مفاسدی چون حلول و اتحاد و تشبیه و تعطیل واباحت و زندقه و امثال آن راه ندارد. (نص‌ص۳۵۹) و بانقطاع دنیا و نشاه و احکام‌آن، منقطع گردد. (جامع‌ص۱۰۰) انبیا و رسل مأمور تبلیغ توحید الوهی‌اند و خلق را بوحدانیت خدای و بجا آوردن عبادات و وظایف مذهبی‌که لازمه توحید الوهی است میخوانند و از شرك جلی‌که عبارت است از پرستش اصنام و اوثان و هیاکل و مظاهر غیبی و امثال آن باز میدارند و این توحید برسول‌اکرم صلی‌الله علیه‌وآله وسلم ختم‌میگردد. (جهت‌اطلاع بیشتر رــك: جامع‌الاسرار ص۸۵ تا ۱۰۱)

٦ــ توحید امتثالی ــ که آنرا توحید ایمانی نیز خوانده، آنست که بنده بمقتضای اشارات و آیات و اخبار، تفرد وصف‌الوهیت وتوحد استحقاق معبودیت حق را تصدیق کند بر سبیل تقلید. و این توحید مستفاد از ظاهر علم بود و موجب خلاصی باشد از شرك جلی. (لب‌لباب ص٤٣٧ و رــك توحید ایمانی)

۷ــ توحیدانبیاء ــ آن توحید ظاهرست وآن دعوت بندگانست بعبادت خدای واحد و نفی خدایان دیگر. (جامع ص٨٤ و نیز رــك: توحید وجودی)

۸ــ توحید اولیاء ــ وآن توحید باطن‌است‌که دعوت خلق‌است بمشاهده وجود واحد و نفی وجودکثیر. (جامع ص٨٤)

۹ــ توحید ایمانی ــ آست‌که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد

---

[1] ــ سوره قصص آیه ۸۸ .

استحقاق معبودیت حق سبحانه بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد، و مستفاد بود از ظاهر علم، و تمسك بدان خلاص از شرك جلی و انخراط درسلك اسلام فایده دهد. ومتصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان درین توحید مشارك‌اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص. (مصباح‌الهدایه ص۱۰۹ و نفایس‌الفنون ج ۲ ص ٤٤ و نیز ر ـ ك: توحید امتثالی)

۱۰ـ توحید باطنی ـ که توحید اولیاست وآن دعوت بندگانست بمشاهده وجود واحد و نفی وجودات متعدد و کثیر که آنرا توحید وجودی نیز گویند. (جامع ص٨٤ و ر ـ ك: توحید وجودی)

۱۱ـ توحید تقلیدی ـ که توحید عامه است که باستدلال قادر نیستند ومؤدای کلمه شهادت مورد قبول شرع واقع می‌شود. (جامع ص ۳۳۲)

۱۲ـ توحید جمعی ـ که بصراط‌المستقیم نیز نامیده شده است و آن مشاهده آیات پروردگار است در مظاهر، چنانکه رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شب معراج مشاهده فرمود. (جامع ص۲۹۷ و ۳۲۹)

۱۳ـ توحید حالی ـ آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندك بقیه‌یی در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود، و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد، برمثال اندراج نور کواکب درنورآفتاب. و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد، چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید، تا غایتی‌که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود، و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره‌وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق شود. و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود. و سبب وجود بعضی از بقایای رسوم در توحید

حالی آنست، تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن شود، و بدین جهت درحال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود. و بدین توحید بیشتری از شرك خفی برخیزد. وخواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف که بیکبارگی آثار و رسوم وجود او متلاشی گردد، گاه گاه لمحه‌ای برمثال برقی خاطف لامع گردد و فی‌الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند، و درین حال بقایای شرك خفی مرتفع گردد. و ورای این مرتبه درتوحیدآدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست. (مصباح‌الهدایه ص۲۱ و لب‌لباب ص۴۴۱ و نفایس‌الفنون ج۲ ص۴٤)

۱۴ــ توحید حقی ــ و آن اسقاط حدث و اثبات قدمست که مخصوص اهل ریاضت و ارباب احوال است که بیان آن بعبارت نگنجد و صوفیان بزبان اشارت از آن سخن رانده‌اند و آن توحید خاص ــ الخاصاست. (نص ص۳۶۵ و جامع ص۷۸و۸۳)

۱۵ــ توحید حقیقی ــ که جامع توحید الوهی و وجودیست (جامع ۸۸) و توحیدیست با قطع‌نظر ازصور جمیع موجودات وتعینات وکثرات آن وآن توحید انبیا و اولیاست. (جامع ص۱۰۷ و ۱۳۹)

۱۶ــ توحید خاص ــ وآن اسقاط اسباب ظاهرست و صعود از منازل عقول که صاحب آن دلیلی در توحید و سببی در توکل نجوید و معرفت علل وراء اسقاط حدوث بر او محقق باشد ــ وآن توحید سالکان طریقت است. (نص ص۳۶۵ جامع ص۳۲۷ ترجمه رساله قشیریه ص۵۱۵ و ۵۱۹ و توحید عین)

۱۷ــ توحید خاص‌الخاص ــ توحید کاملان طریقت و ارباب احوالست که شرحش در توحید حقی گذشت. (رـك: توحید حقی)

۱۸ــ توحید ذاتی ــ وآن مشاهده واحد است‌که منزه از جمیع اعتبارات باشد. بعبارت‌دیگرظهور حق‌تعالی‌است بصورجمیع موجودات ممکنه که از آنها بمظاهر و مرایا تعبیر کنند و آن بدو قسم جمعی و تفصیلی تقسیم می‌شود، که جمعی شامل تعریف‌اول وتفصیلی شامل‌تعریف

دوم است. (نص ۳۶۷ و جامع ص۱۵۲ تا ۱۵۷)

۱۹ـ توحید ذوالجلال ـ (رـك: توحیدالهی ولب‌لباب‌ص۴۴۷)

۲۰ـ توحید صفاتی ـ عبارت از مشاهده صمت واحد است ساری در جمیع موضوعات و انواع مختلف وآن بدو قسم علمی وذوقی‌منقسم گردد. توحید صفاتی علمی اشاره است بآنچه بعلم حقیقی یقین‌حاصل شود. و توحیدصفاتی ذوقی اشاره است بآنچه بذوق پس از علم بدست آید. (نص ۳۶۷ و جامع ۱۴۳) وآن پس از توحید فعلی حاصل گردد. (جامع ص ۱۵۵)

۲۱ـ توحید ظاهری ـ شهادت بنده است به اینکه «لااله‌الاالله وحده لا شریك‌له الاحدالصمد» که نفی شرك از او شود ودر زمره اهل قبله قرارگیرد و شامل اوامر و نواهی شرع شود. (جامع ص ۳۳۱ و رـك توحید تقلیدی)

۲۲ـ توحید علمی ـ آن چنانست که بنده از سر یقین بداند که موجود حقیقی ومؤثر مطلق‌نیست الا خداوندعالم جل‌جلاله، وجمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند چنانکه هرجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند وعلی هذا در جمیع صفات. واین‌مرتبه‌ای از اوایل‌مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمه آن با سافه توحید عام پیوسته است.

مشابه این مرتبه، مرتبه‌ایست که کوته‌نظران آنرا توحید علمی خوانده و نه توحید علمی بود، بلکه توحیدی‌باشد رسمی، ساقطازدرجه اعتبار. وآن‌چنان باشد که شخص از سر ذکاء و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصور می‌کند از معنی توحید و رسمی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد. و ازآنجا در اثنای بحث و مناظرات گاه سخن بی‌مغز گوید چنانکه از حال توحید هیچ اثر دراو نباشد

توحید علمی اگرچه فرود مرتبه توحید حالی است ولکن از توحید حالی مزجی با آن همراه بود«**ومزاجه من تسنیم. عینا یشرب**

بها المقربون[1]» وصف شراب این توحیدست. و ازین جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود، چه بتأثیر مزاج، حالی بعضی ازظلمت رسوم او مرتفع شود، چنانکه در بعضی تصاریف برمقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی‌اند در میان بیند. اما در اکثر احوال سبب بقایای ظلمت وجود، از مقتضای علم خود محجوب شود. (مصباح‌الهدایه ص۲۰ و لب‌لباب ص۴۴۷ و نفایس‌الفنون ج۲ ص۴۵ و نیز رسك: توحید الهی)

۲۳ــ توحید عملی ــ توحیدیست که بمشاهده و حال حاصل شود نه با علم و بیان یعنی معرفت آن بذوق و مشاهده و کشف و شهود بدست آید نه با بیان و برهان. (جامع ص۱۰۰)

۲۴ــ توحید عینی ــ توحید خاصان است که با ثبوت حقایق قرین است. (نص‌النصوص ص۶۵ و نیز رسك: توحید خاص)

۲۵ــ توحید فردانیت ــ توحید انبیا و اولیا و عارفان امت اسلامست وآن توحیدیست مرکب بر اصلی صحیح. (نص ص۳۵۲ رسك: توحید باطنی و توحید وجُودی)

۲۶ــ توحید فعلی ــ عبارتست از مشاهده فعل واحد صادر از فاعل واحد، ظاهر در مظاهر بسیار مختلف مثل انسان واعضاء وجوارح او که فعلش واحد است و از فاعل واحد صادر میشود ولی هر فعلی منسوب به عضوی از اعضاء و جوارح است. این توحید بر دونوعست، علمی و ذوقی. توحید فعلی علمی آنست که شناسایی بآن با دانش و علم ممکن است، و توحید فعلی ذوقی آنست‌که حصول آن بوسیله ذوق باشد، یعنی با مشاهده حاصل شود نه با توسل باستدلال. (نص ص۳۶۷ و جامع ص۱۵۱ تا ۱۵۷)

۲۷ــ توحید قشر ــ وآن ایمان عموم مسلمین است. (نص ص ۳۵۳ و جامع ص۷۹ و نیز رسك: توحید احدیت، ظاهری تقلیدی)

۱ــ سوره مبارکه المطففین آیه شریفه ۳۷ و ۳۸

۲۸ـ توحید قشر قشر ـ آن ایمان مقول محض است که ایمان منافقین باشد. (نص ص۳۵۳ و جامع ۷۹)

۲۹ـ توحید لُبّ ـ آن ایمانیست که بطریق کشف حاصل شود و آن مقام مقربین است. (نص۳۵۳ و جامع ۷۹)

۳۰ـ توحید لُبّ‌لُبّ ـ آن توحیدیست که صاحب آن جز یکی را در وجود سیند وآن مشاهد صدیقین است وصوفیان ارآن بفناء در توحید تعبیر کسد. (نص۳۵۳ وحامع ص۷۹)

۳۱ـ توحیدوجودی ـ توحید اولیاءالله است وآن توحیدیست حقیقی که لازمه آن نفی وحودات مقیده و اثبات وحود مطلق است (حامع ص۸٦) و توحیدیست باطنی که عبارتست از مشاهده وحود واحد و نفی وجودات کثیره (حامع ص۸٤) و ار شرك خفی مانند اثبات وجود غیر برای ممکن و محدث، و عقل و نفس، و احرام و افلاك، و عناصر و موالید و غیرذالك صاحب آنرا بری میدارد. (ص ۸۵) دعوت باین توحید از بعد رسول‌اکرم صلی‌الله علیه وآله و سلم شروع و به مهدی آخرالزمان ختم می‌گردد وتا قیامت ادامه می‌یابد. (ص۸۵ تا ۱۰۱) این توحید ر، مفاسد بسیار و مهالك عظیم است که هر کدام سبب هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی میشود از قبیل اباحه، اتحاد، حلول، فرق،جمع، اجمال، تفصیل، تمثیل، تشبیه، تنزیه، وامثال آن. (ر.ك: حامع‌الاسرار ص۲۱٦ تا ۲۲۰ و توحید اولیا و توحید باطنی و توحید فردانیت)

عطار در بیان وادی توحید گوید:

بعد ازین وادی توحید آیدت — منزل تفرید و تجرید آیدت
روی‌ها چون زین‌بیابان درکسد — جمله سر از یك‌گریبان برکنند
گر بسی بینی عدد گر اندکی — آن یکی باشد درین‌ره در یکی
چون‌بسی‌باشد یك‌اندریك ملام — آن‌یك‌اندریك، یکی باشد تمام
نیست‌آن‌یك کان احد آید ترا — زان یکی کان درعدد آید ترا
چون برونست‌ازاحد وین‌ازعدد — از ازل قطع نظر کن وز ابد

چون ازل گم‌شد ابدهم جاودان | هردورا کی هیچ‌ماند در میان
چون‌همه هیچی‌بود هیچ‌این‌همه | کی‌بود دواصل جزپیچ این‌همه
(منطق‌الطیر ص۲۰۶)

اقوال مشایخ ـ ازآنجا که توحید اساس واقعی تصوفست، مشایخ این قوم را درباره آن سخنان بسیارست و شاید جمع‌آن اقوال چندین جلد کتاب را شامل شود و دراینجا ناگزیر به شمه‌ای از آن که مبین مطالب مذکور در موضوع توحید باشد اشاره میشود.

سلطان عارفان و پیشوای صادقان مولای متقیان علیه‌السلام درین باره فرماید: أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصْدِيقُ بِهِ وَكَمالُ التَّصْدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمالُ تَوْحِيدِهِ الإِخْلاصُ لَهُ وَكَمالُ الإِخْلاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفاتِ عَنْهُ. لِشَهادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّها غَيْرُ المَوْصُوفِ وَلِشَهادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ الخ (نهج‌البلاغه ص۷ ونیز رک اصول‌کافی ج۱ ص۱۳۴تا۱۴۳) امام متقین محمد باقر علیه‌السلام فرمود: «كُلُّ مامَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهامِكُمْ وَ أَدْرَكْتُمُوهُ بِعُقُولِكُم فِي‌أَتَمِّ مَعانِيكُم فَهُوَ مَصْرُوفٌ وَ مَرْدُودٌ إِلَيْكُم مُحْدَثٌ مَصْنوعٌ مِثْلُكُم[1]»

شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت. «که جنید رحمةالله گفت: آن توحید که صوفیان‌راست از خصوص، جداکردن حدیث است از قدیم، و بیرون شدن از وطن‌ها، و بریدن محبت‌ها، و بگذاشتن هرچه داند و نداند بجای و این‌همه حق بود. (اسرارالتوحید ص۲۰۲) ـ گفت: هرچه نه خدای را نه چیز و هرکه نه خدایرا نه‌کس. (همان‌کتاب ص۲۳۹) ـ درویشی از شیخ (بوسعید) سئوال‌کرد: ای شیخ اورا کجا جوییم؟ شیخ ما گفت: کجایش جستی‌که نیافتی. اگر قدمی بصدق در راه طلب نهی در هرچه بنگری اورا بینی. (ص۲۴۲)

۱ـ این خبررا بعضی به مولای متقیان علیه‌السلام منسوب دانسته‌اند. (حاشیه مصباح‌الهدایه ص ۱۹) و ابی‌نصر سراج آنرا به شبلی نسبت داده است. (اللمع ص۳۰ و تذکرةالاولیاء ج۲ ص ۱۷۵)

حصری گوید: اصول ما اندر توحید پنج چیزست: اول برداشتن حدث و کردن قدم و هجر وطن و مفارقت برادران و فراموشی آنچه داند و نداند. (کشف‌المحجوب ص۳۶۲ و ترجمه رساله‌قشیریه ص۵۱٤) ــ جنید گفت شریف‌ترین کلمه در توحید قول ابوبکر است رضی‌الله‌عنه که گفت: پاکست آن خدایی که خلق را بمعرفت خود راه نداد الا بعجز ایشان اندر معرفت او (همان‌کتاب ص۳٦٦ و ترجمه رساله قشیریه ص۵۱٦) ــ جنید را پرسیدند از توحید خاص گفت: آنکه بنده خویش را پیش مجاری تقدیر افکنده بود تا احکام قدرت او در بحار توحید او بر او میرود بفناء او از نفس او و از دعوت خلق اورا، و از استجابت او به حقایق وجود او و وحدانیت او در حقیقت قرب او به ذهاب حس و حرکت او، بایستادن حق او را درآنچه مراد اوست ازو، وآن آن بود که آخر حال بنده باز گردد که اول بوده است، و باشد چنانکه پیش از آنکه بود. (ترجمه رساله قشیریه ص۵۱۵) ــ ابونصر سرّاج گوید: شبلی را پرسیدند از توحید گفت: ویحك هر که از توحید جواب دهد بعبارت ملحد بود، و هر که بدو اشارت کند ثنوی بود، و هر که بدو اشارت‌کند بت‌پرست بود، و هر که درو سخن گوید غافل بود، و هر که ازو خاموش شود جاهل بود، و هر که پندارد که بدو رسید اورا حاصل نبود، وهرکه اشارت کند که او نزدیك است ازو دورست، و هر که از خود وجدی نماید او نیافتست. و هرچه تمیز کنند بوهم و آنرا ادراك کنند بعقل در تمامتر معانی، همه با شما گردد و همچون شما محدث و مصنوع بود. (ترجمه رساله قشیریه ص۵۱۸ و اللمع ص۳۰ و کشف‌المحجوب ص۳٦٦ و تذکرةالاولیاء ج۲ ص۱۷۵)

بایزید بسطامی گفت: از بایزیدی بیرون‌آمدم چون‌مار ازپوست، پس نگه‌کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی توان بود. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص۱٦۰) ــ یحیی‌معاذ گفت: توحید نورست و شرك نارست نور توحید جمله سیئآت موحدان را بسوزاند و نار شرك جمله حسنات مشرکان را خاکستر گرداند. (همان کتاب ج۱

ص۳۰۷) ـ یوسف‌بن حسین گفت: توحید خاص آنستکه در سر و دل در توحید چنان پندارد که پیش حضرت او ایستاده است ، تدبیر او بر او میرود در احکام قدرت او در دریاهاء توحید او، و او از خویشتن فانی شده و اورا خبر نه، اکنون که هست همچنانست که پیش ازین بود در جریان حکم او. (همان‌کتاب ج۱ ص۳۲۱ واللمع ص۳۰ و رساله قشیریه ص ۵۱۹)

جنید گفت: توحید خروج از تنگنای رسوم زمانست بفراخنای سرمدی. (اللمع ص۲۹ و تذکرةالاولیاء ج۲ ص۳۲) و گفت غایت‌توحید انکار توحید است، یعنی هر توحید که بدانی انکار کنی که این نه توحید است. (تذکرةالاولیاء ج۲ ص۲۹ و اللمع ص۳۲) و گفت توحید خدای دانستن قدم او بود از حدث. (تذکرة ج۲ ص۲۹ اسرارالتوحید ص۲۰۲ و کشف‌المحجوب ص۳۶۰ و ترجمه رساله قشیریه ص۵۱۷) ـ ابوسعید خزار گفت: اول توحید فانی شدن همه چیزهاست از دل مرد، و بخدای بازگشتن بجملگی. (تذکرة ج۲ ص۴۵ و اللمع ص۳۳) ـ ابو محمد رویم گفت : توحید محو آثار بشریت است و تجرید الهیت . (تذکرة ج۲ ص۶۶ و اللمع ۳۳) ـ ابوالحسن بوشنجی گفت: توحید آن بود که بدانی که او مانند هیچ ذاتی نیست. (تذکرة ج۲ ص۹۰ و ترجمه رساله قشیریه ص۵۱۵) ـ ابومحمد مرتعش گفت: اصل توحید سه‌است: شناختن خدایرا بربوبیت و اقرار کردن خدایرا بوحدانیت و نفی کردن جمله انداد . (تذکرةالاولیاء ج۲ ص۸۷) ابو علی جوزجانی گفت: سه چیز از عقد توحیدست، خوف و رجا و محبت (همان‌کتاب ج۲ ص۱۱۸) ـ شبلی گفت: هرکه توحید بنزدیك او صورت ببندد هرگز بوی توحید نشنوده است. وگفت توحید حجاب موحد است از جمال احدیت. و یك روز کسی را گفت: دانی‌که چرا توحید از تو درست نمی‌آید؟ گفت: نی. گفت: زیراکه اورا بخود طلب‌میکنی. (تذکرةالاولیاء ج۲ص۱۷۶)

حاصل کلام آنکه: شناختن خدای تعالی اساس تصوفست و غرض صوفی از کلماتی نظیر ارشاد و سلوك و طی طریقت و جز آن، رسانیدن

طالب و سالك است بدین مقام و مرحله از کمال . بدین جهت گویند: «توحید مایه دین استه واسلام را رکن مهین است. سرهمه علوم توحید است، مایه همه معارف توحید است. حاجز میان دشمن و دوست، ثبات هفت آسمان و هفت زمین بتوحید است، نورکونین و عالمین ازنورتوحید است، اول باران ابر عنایت توحید است ، اول نفس از صبح کرامت توحید است، اول جوهر از صدف معرفت توحید است، اول نشان ازوجود حقیقت‌توحید است. چون توحید درست‌کردی نظرت همه صورت‌عبرت گردد، زبان خزینه حکمت شود، سمع صدف درامانت‌گردد، دل نقطه‌گاه مشاهدت شود، سرمحطّ رحل عشق‌گردد. مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: « توحید بهای جنت است و از همه عبادت‌ها توحید کمایت است.» (کشف‌الاسرار ج۸ ص۱۰۰)

در موضوع توحید و کیفیت آن بسیار سخن گفته‌اند و درین باب آثار فراوانی بنظم و نثر بیادگار گذاشته‌اند تا حدی که شاید احصاء آن خالی از صعوبت نباشد و بیان تمام مطالبی که درین باره گفته‌اند خود کتاب یا کتاب‌هایی را شامل خواهد شد. اما بطور اشاره و مختصر میتوان گفت که این طایفه گویند «توحید سرّ است» وآنکس بدین سرّ دست تواند یافت که مراحل سلوك را ظاهراً و باطناً طی‌کند تا بمقامی رسد که‌از سر یقین دریابد که «توحید یکی‌داشتن باشد و یکی‌گفتن.» و بحق‌الیقین مشاهدت کند که «توحید محو آثار بشریت است و تجرد الوهیت.» واجد این مقام کسی‌است‌که سالیان‌دراز بقدم صدق و اخلاص یکی از دوطریق سلوك و یا صحبت را زیر نظر مردی کامل و بالغ طی‌کرده باشد و بمرحله فناء فی‌الله که نهایت میدان مردان خداست رسیده باشد.

مشایخ قوم را در تعریف توحید عبارات بسیارست که بشمه‌ای از آن اشارت شد و خلاصه آن همه را میتوان بدین چند تعریف بسنده کرد که «توحید اسقاط اضافاتست» یا «توحید فراموش‌کردن ماسوای توحید است.» یا «توحید محو آثار بشریت و تجرد الوهیت است. »

یا «توحید رؤیت کثرت است درعین وحدت، و رؤیت وحدتست درعین کثرت.» برای توحید ارکانی قائل شده‌اند که صاحب شرح‌تعرّف چنانکه گذشت آنرا بهفت رکن رسانده است. و استاد ابوالقاسم قشیری به سه توحید قائل شده است که عبارتست از اول توحید حق که آن علم حق است بر یگانگی خودش، دوم توحید حق است خلق را، و آن حکم اوست بتوحید بنده موحد، و سوم توحید خلق است وآن علم بنده است به یگانگی خدای تعالی.

محققین این طریقت بمرور زمان برای توحید انواع و اقسامی تصور کرده‌اند که تا سی‌ویك نوع آنرا ذکر کردیم، اما این انواع در حقیقت اسامیی است که اغلب به یك معنی یا تعریف داده شده است، مانند توحید احدیت، توحید تقلیدی، توحید ظاهری و توحید قشر که درواقع همان توحید عامه است. یا توحید اولیا و توحید باطنی‌وتوحید فردانیت و توحید لُبّ که در حقیقت همـــان توحید وجودیست و یا توحید استدلالی و توحید علمی‌که هردو دارای یك تعریف‌اند. و بطور خلاصه میتوان گفت که این طایفه به چهار نوع توحید معتقدند بااسامی بسیار که عبارتست از: اول توحید منافقان که اقرار ربانیست به کلمه شهادت، دوم‌توحیدعامه که اقرار بهزبان ودلست بدان‌کلمه، سوم توحید خاصان که با کشف و شهود و مشاهده همراهست، و چهـارم توحید خاص‌الخاصان که آن محو و فنـای موحد است در ذات الهی که از آن به مقام وحـــدت عقل و عاقل و معقول و یا عشق و عاشق و معشوق نیز تعبیر کرده‌اند. از لحاظ دیگر توحید را نسبت بافعال و صفات و ذات الهی به توحید فعلی و ذاتی تقسیم کرده‌اند: که «توحید فعلی» سلب تأثیرفاعلیت است ازغیرخدا، و«توحیدصفاتی» که در واقع مفاد آن بازگردانیدن تمام اوصافست به خدای تعالی، و «توحید ذاتی» که عبارتست از مرحله شهود حق و نادیدن غیراو. و از نظر کلی آنرا بدو قسمت بزرگتر تقسیم کرده‌اند که: اولی را «توحید الوهی» خوانند وآن توحید ظاهری شرعیست که انبیا و رسل مأمور

تبلیغ آنند، و دومی را «توحید وجودی» نامند که توحیدیست حقیقی با نفی وجودات مقیده و اثبات وجود مطلق و مشاهده وجود واحد و نفی وجودات کثیره. این توحید ازآن اولیاء الله است و آنان مأمور تبلیغ آنند و پس از توحید الوهی شروع میشود و تا قیام الساعه اولیاء حق مأمور تبلیغ آنند.

چون تصوف و موضوع سلوك و مسئله طریقت بتوحید وشناسایی و معرفت بدان منتهی میشود و غرض از تصوف و سلوك در طریقت رسیدن باین حقیقت یعنی توحید است، مشایخ این قوم درباره آن بسیار سخن گفته‌اند وکتب و رسالات فراوانی دراین موضوع نوشته‌اند که نقل همه آنها در اینجا میسر نیست. اما جهت اطلاع بیشتر از کیفیت این اصطلاح میتوان به‌کتب و رسالات‌زیر مراجعه‌کرد: ۱ــقوت‌القلوب جلد۲ ص۸۵ تا ۹۰ ۲ــ شرح تعرف ج ۱ ص۱۰۹ تا ۱۵٦ و ج٤ ص ۱۳۱ تا ص۱٤۷، ۳ــ اللمع ص۲۸ تا ۳۵ و ص۳٤۸ ببعد ٤ــ حلاجی ص۳۵٦ ببعد، ۵ــ رساله قشیریه ص ۳ تا ۷، ٦ــ ترجمه رساله قشیریه ص ۵۱۱ تا ۵۲۱، ۷ــ شرح دیوان باباطاهر ص۱٦۱ تا ۱٦٤ ۸ــ امالی پیر هرات ص ۱۷۳ تا ۱۸۰ ، ۹ــ شرح منازل‌السائرین ص ۲٦٤ تا ۲۷۳، ۱۰ــ کیمیای سعادت ص۷۹۸ تا ۸۲۸، ۱۱ــ احیاء علوم‌الدین ج٤ ص ۲۰٦ تا ۲۲۱، ۱۲ــ کشف‌الاسرار ج۸ ص۱۰۰ ببعد، ۱۳ــ مفتاح‌النجاة ص۷۹ ببعد، ۱٤ــ انس‌التائبین ص۳۷ ببعد، ۱۵ــ سرّالعالمین ص۱۱٤ ببعد، ۱٦ــ سیرالعباد ص٦٦ ببعد، ۱۷ــ فتوحات‌المکیه ج۲ ص۲۸۸ تا ۲۹۲، ۱۸ــ کشف‌الحقایق ۱٤۹ تا ۱۷۰، ۱۹ــ انسان کامل نسفی ص ۳۸ تا ٤۹ و ۲٤۸ تا ۲۵۹، ۲۰ــ مصباح‌الهدایه ص۱٤ تا ۲۳، ۲۱ــ نفحات‌الانس ص۱٤ ببعد، ۲۲ــکشاف ص۱٤٦۸ببعد، ۲۳ــجامع‌الاسرار ص٤۷ تا ٤۲ ، ۳٤۲ ، ۲٤ــ نص‌النصوص ص۳٤۸ تا ۳۷۳ ، ۲۵ ــ و اوصاف‌الاشراف ص٤۸ و سایرکتب و رسالات صوفیان‌که درباره توحید نوشته شده است.

اما مسئله توحید درمثنوی: افلاکی در مناقب‌العارفین آورده

است: روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس‌الدین سئوال کردند که توحید چیست؟ فرمود که: سئوال کردن از شیخ بدعتست. توحیدآنست که بدانی همه چیزها آن خداست و از خداست و بخداست و بازگشت بخدا است واما آنچه آن‌خداست، «**لله‌ملك‌السموات‌والارض ومافیهن**[1]» واما آنچه از خداست، «**وما بکم من نعمة فمن‌الله**[2]». «**قل کل من عندالله**[3].» واما آنچه بخداست، «**ان تقوم‌السماء والارض بامره**[4]» واما آنچه بازگشت بخداست، «**والی‌الله ترجع‌الامور**[5]» «**و الیه یرجع‌الامر کله**[6]» «**والیه المصیر**[7]» هرکه خود را شناخت به محدثی، خدای خود را شناخت بقدیمی. هرکه تن‌خودرا شناخت بجفا، خدای خودرا شناخت بوفا. هرکه تن خود را شناخت به‌خطا، خدای خود را شناخت به‌عطا. (افلاکی ص۶٤٥)

در مثنوی هم به چهار نوع توحید مورد اعتقاد صوفیان کـه ذکرش گذشت اشاره شده است یعنی توحید عامه که تقلیدیست و توحید عالمان که علمی و استدلالیست و توحید عارفان که با کشف و شهود همراهست و توحید واصلان که بالاترین توحیدهاست، و در تعریف توحید آورده است:

چیست توحید خدا افراشتن — خویشتن را خوار وخاکی داشتن
چیست توحید خدا آموختن — خویشتن را پیش واحد سوختن
گرهمی‌خواهی که‌بفروزی‌چوروز — هستی همچون‌شب خودرا بسوز
هستیت در هست آن هستی‌نواز — همچو مس در کیمیا اندرگداز
درمن‌وما سخت کردستی دودست — هست‌این‌جمله خرابی‌ازدوهست

۱ـ سوره مبارکه المائده آیه شریفه ۱۲۰
۲ـ سوره مبارکه النحل آیه ۵۳
۳ـ سوره فصلت آیه ۷۸
٤ـ سوره الروم آیه ۳۰
۵ـ سوره البقره آیه ۲۱۰ و سوره آل عمران آیه ۱۰۹ و سوره انفال آیه ٤٤
۶ـ سوره هود آیه ۱۲۳
۷ـ سوره المائده آیه ۱۸ والشوری آیه ۱۵ و التغابن آیه ۳

دفتر۱ نی ص۱۸۵ س۳۰۰۸ ج۱ علا ص۸۰ س۱

تا بنده گرفتار توحید استدلالیست با تعینات سر و کار دارد، و آنچه راه بنده را از درک واقعی توحید میزند همین تعینات و رنگ و بوی واختلافات ظاهری این دنیاست، واین اختلافات که نتیجه احولی و دوبینی است، باعث سرگردانی او میشود. و تا بنده نظر بصفات دارد و بذات جهان و هستی لایتغیر آن پی نبرده است ازین حیرت و سرگردانی رها نخواهد شد.

صنع بیند مرد محجوب ازصفات — درصفات آنست کو گم کرد ذات

واصلان چوغرق ذاتند ای پسر — کی کنند اندر صفات او نظر

چونکه اندرقعرجو باشد سرت — کی برنگ آب افتد منظرت

ور برنگ آب بازآیی ز فقر — پس پلاسی بستدی دادی توشعر

طاعت عامه گناه خاصگان — وصلت عامه حجاب خاص دان

دفتر۲ نی ص۴۰۶ س۲۸۱۲ ج۲ علا ص۱۶۷ س۲۴

چون بدریا راه شد ازجان خم — خم با جیحون برآرد اشتلم

زان سبب قل گفته دریا بود — هرچه نطق احمدی گویا بود

گفته او جمله در بحر بود — که دلش را بود در دریا نفوذ

این دوی اوصاف دید احولست — ورنه اول آخر، آخر اولست

دفتر۶ علا ص۵۷۱ س۲۶۳ دفتر۶ نی ص۳۱۹ س۸۱۴

در دفتر سوم مثنوی کسانی که گرفتار تعینات جهان‌اند تشبیه شده‌است بمردمی که فیل‌نادیده‌بودند، درخانه‌ای‌تاریک فیلی‌یافتند ودست بر سر و روی و بدن او میکشیدند و هرکس بگمان و وهم خود در باره فیل چیزی میگفت ولی آنچه گفتنی بود ناگفته می‌ماند. اما اگرآفتاب سر میزد و آن خانه تاریک را روشن میکرد، متوجه میشدند که آنچه گفتند وهم وگمان و خیالی بیش نبود و حقیقت فیل غیرآن همه قیل و قال‌ها بود.

درکف هریک اگر شمعی بدی — اختلاف ازگفتشان بیرون شدی

چشم‌حس‌همچون کف‌دستست‌وبس — نیست‌کف‌را بهمه او دسترس

چشم دریا دیگرست وکف دگر — کف بهل ور دیده دریا نگر
دفتر۳ نی ص۷۲ س۱۲۶۸ — ج۳ علا ص۲۲۵ س۱۳

اما توحید عارفان که ازآن «بتوحید حالی» نیز تعبیر کرده‌اند وقتی حاصل میشود که بنده به مقامی رسد که ترك ماسوی گوید و از ظواهر اشیاء درگذرد، و بصفات آنها توجهی نکند، و از همه رنگ‌ها به بی‌رنگی که اصل رنگ‌هاست روی آورد، وجمله ماومنی و انانیت و منیت خویش را رها کند، و غیر ذات باری هرچه هست وهم و خیال انگارد. ملك را ملك او داند و هستیی جز هستی او نینگارد.

پشت سوی لعبت گلرنگ کن — عقل در رنگ آورنده دنگ کن
اندرآ درجو سبو بر سنگ زن — آتش اندر بود واندر رنگ زن
گرنه‌ای درراه دین از رهزنان — رنگ و بو مپرست مانند زنان
دفتر۵ نی ص۲۶۰ س۴۰۸۰ — ج۵ علا ص۵٤۵ س۱۱

چونکه بی‌رنگی اسیر رنگ شد — موسیی با موسیی درجنگ شد
چون به‌بی‌رنگی رسی کان داشتی — موسی و فرعون دارند آشتی
دفتر۱ نی ص۱۵۲ س۲٤٦۷ — ج۱ علا ص۶۵ س۲۷

جمله ما و من به پیش او نهید — ملك ملك اوست ملك اورا دهید
چون فقیر آئید اندرراه راست — شیر وصید شیرخود آن شماست
زانکه‌اوپاکست‌وسبحان‌وصف‌اوست — بی‌نیازست‌او زنغزومغز وپوست
ج۱ علا ص۶۵ س۲۷ — دفتر۱ نی ص۱۵۲ س۲٤٦۷

حاش لله ایش شاءالله کان — حاکم آمد در مکان و لا مکان
هیچکس در ملك او بی‌امر او — در نیفزاید سر یك تار مو
ملك ملك اوست فرمان آن او — کمترین سگ بردرآن شیطان‌او
دفتر۵ نی ص۱۸۸ س۲۹۳۷ — ج۵ علا ص۵۱۲ س۱

تنوع موجودات و کثرت نامحدود آنها، در واقع آیینه‌های مختلفی هستند که جز یك جمال واقعی چیز دیگری را نمی‌نمایند اینهمه عکس می و نقش مخالف که در آیینه‌خانه هستی فتاده است، در واقع جز یك فروغ رخ ساقی چیز دیگری نیست. آیینه‌ها مختلف است

ولی جمال حق که درآنها منعکس است واحد است، این اختلاف از احول بینی ماست والا «گونه‌گونه شربت وکوزه یکیست» و بقول ملاحسین کاشفی «میان رائی و مرئی و مرآت امتیاز جز از حیثیت تعیّن نیست و فی‌الحقیقه معشوق و عشق و عاشق یکی است». (لب‌لباب ص٤٤٤)

چونکه جمله از یکی‌دست آمدست　　این چرا هشیار وآن‌مست آمدست
چون‌زیك‌دریاست‌این‌جوها‌روان　　این‌چرا نوش‌است وآن‌زهر دهان
اینهمه چون‌وچگونه چون زبد　　بر سر دریای بیچون می‌طپد
ضد وندش نیست درذات وعمل　　زان بپوشیدند هستیها حلل
ضد و ند را بودوهستی کی‌دهد　　بلك ازاو بگریزد وبیرون جهد
بی‌چگونه بین‌تو برد مات بحر　　چون چگونه گنجداندرذات‌بحر
کمترین لعب او جان تست　　این‌چگونه‌وچون‌جان کی‌شددرست
پس‌چنان‌بحری که در هرقطرآن　　ازبدن ناشی‌ترآمد عقل وجان
کی بگنجد درمضیق چندوچون　　عُقل کل آنجاست از لایعلمون
اندر اینجا آفتاب انوری　　خدمت ذره کند چون چاکری
شیر این سو پیش آهو سرنهد　　باز اینجا نزد تیهو پر نهد
دفتر ۶ نی ص۳٦٤ س۱٦۰۵　　ج٦ علا ص۵۹۰ س۱۷

گونه گونه شربت وکوزه یکی　　تا نماند در می غیبت شکی
باده‌ازغیب‌است‌وکوزه‌زین‌جهان　　کوزه پیدا باده در وی بس‌نهان
بس نهان از دیده نا محرمان　　لیك بر محرم هویدا و عیان
جنبش‌ما هردمی خود اشهدست　　که گواه ذوالجلال سرمدست
گردش سنگ‌آسیا دراضطراب　　اشهد آمد بر وجود جوی آب
ای برون از وهم وقال‌وقیل‌من　　خاك بر فرق من و تمثیل من
دفتر۵ نی ص۲۱۰ س۳۳۰٤　　ج۵ علا ص۵۲۱ س۲۱

در توحید خاص الخاص یا «توحید ذوالجلال» همه رنگ‌ها یك رنگ شوند و همه جنگ‌ها و اختلافات از میان برخیزد و در نمك لان وجود همه یکی شوند، و به‌آن مرتبه کسی رسد که فانی در وجود حق شود و باقی باو گردد تا این فنا دست ندهد عالم اضداد باقیست

و چون سالك نفی صفات بشریت کرده و بمقام‌فناء فی‌الله رسید نه‌ضدی باقی ماند و نه اختلافی «یکی بیند و یکی شنود و یکی گوید.»

این تفانی از ضد آمد ضد را — چون نباشد ضد نبود جز بقا
هست بی‌رنگی اصول رنگ‌ها — صلح‌ها باشد اصول جنگ‌ها
باد که را زآب‌جوچون‌واکند — آب یك رنگی خود پیدا کند
چون‌زحرف‌وصوت‌ودم یکتاشود — آن همه بگذارد و دریا شود
حرف‌گو و حرف نوش وحرفها — هر سه جان گردند اندر انتها
نان دهنده ونان‌ستان ونان‌پاك — ساده‌گردند از صور گردند خاك
بعد ازین باریك‌خواهدشدسخن — کم کن‌آتش هیزمش افزون‌مکن
تا نجوشد دیگ‌های خرد زود — دیگ ادراکات خردست و فرود

دفتر۶ نی ص۲۷۴ س۳۱۳۷ — ج۶ علا ص۵۵۲ س۱۳

درنمك لان چون خرمرده فتاد — آن خری و مردگی یکسو نهاد
صبغة الله هست خم رنگ‌هو — پیسها یك رنگ گردد اندرو
چون درآن‌خم‌افتد وگوییش‌قُم — از طرب گوید منم خم لا تلم
آن‌منم‌خم خود اناالحق‌گفتنست — رنگ آتش دارد الا آهنست
رنگ آهن محورنگ‌آتش است — زآتشی می‌لافد وآتش وشست
چون‌بسرخی‌گشت‌همچون‌زرکان — پس انا النارست لافش بی‌زبان
آتشم من گر ترا شکست و ظن — آزمون کن دست را درمن بزن
آتشم من گر ترا شد مشتبه — روی خود برروی‌من‌یکدم بنه
آدمی چون نورگیرد از خدا — هست مسجود ملایك ز اجتبا
آتش چه آهن چه لب به بند — ریش تشبیه و مشبه را مخند
پای در دریا منه کم‌گو از آن — برلب دریا خمش‌کن لب‌گزان

دفتر۲ نی ص۳۱۹ س۱۳۴۴ — ج۲ علا ص ۱۳۴ س۴

تودد

بفتح اول و دوم و ضم دال اول و تشدید آن، در لغت بمعنی دوست داشتن کسی را (منتهی‌الارب) و جلب دوستی کسی کردنست. (اقرب‌الموارد) و در اصطلاح طلب مودت اکفاء و دوستانست بآنچه ایجاب آن دوستی کند. (تعریفات) و طلب مودت همگنان و اهل فضل باشد به خوشرویی و نیك سخنی و دیگر چیزها که مستدعی این معنی باشد. (نفایس‌الفنون به‌نقل از لغت‌نامه)ــ و از امام‌جعفرصادق‌علیه‌السلام نقل کرده‌اند که فرمود: «تودد نصف عقل‌است» (حلیةالاولیاء ج۳ ص ۱۹۵ و اصول کافی ج۲ ص۶۴۳) و نیز از او نقل کرده‌اند که فرمود: رسول‌اکرم صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم فرموده است «رَاس‌العَقْل بَعْدَالایمان، اَلتَّوَدُّدُ اِلیِ‌النَّاس». (حلیةالاولیاء ج۳ ص۲۰۳) ونیز از پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم آورده‌اند که فرموده است: سه‌چیز دلیل دوستی مسلمانست به‌برادر مسلمانش، خوشرویی به‌چهره هنگام ملاقات، وتوسع درمجالس و مقدم داشتن او برخود، و نامیدن او به بهترین اسامی و نامها. (اصول کافی ج۲ ص۶۴۳)

در نزد سالکین حبی ایست مهیج که محب را از خود فانی کند. و مودت در نزد سالکین از مراتب محبت‌است وآن هیجان‌دلست واتصاف آن به هوی، و این را پنج درجت است: اول سیاحت و اضطراب است و اضطراب درین مقام همه نوحه و زاری و فریاد و بیقـراری بود، دوم بکاست، سوم حسرت، درین مقام صاحب و داد مسکین براوقات عزیزخود که ضایع رفته است حسرت میکند و هر لحظه که بی محبوبش رفته در ندامت میباشد. چهارم تفکر است در محبوب، «ان فی‌ذلك لایات لقوم یتفکرون[۱]» چه تفکر موجب قربت ونزدیکی‌است. پنجم مراقبه‌محبوبست

۱ـ سوره مبارکه الرعد آیه ۳

وآن سخت‌ترین مقامات وبالاترین آنهاست. (کشاف‌اصلاحات‌الفنون ص ۱۴۷۰)

«ازجمله اخلاق کریمه و اوصاف شریفه یکی تودد است، هرچند در نهاد مردم این خلق تمامتر خیر و سعادت دراو بیشتر. وحدت وعزلت که محمود است به نسبت با اشرار و در ازلیت ، والا تألف و صحبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مآرب است چه هرصاحب از مصحوب خود بطریق صحبت هرچه براو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند، پس اهل صلاح و خیر بواسطه مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند. و تأثیر صحبت مردم دربعضی بمشاهده ومعاینه از بیان مستغنی است، چه بطریق تجربه معلومست که دوام نظر به محزون حزن نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور. و هر صحبت که تخم آن محبت ذاتی بود ثمره آن‌همه خیر و صلاح باشد و ظلم ازآن دور بود، ولیکن این معنی در عزت بمثابت کبریت احمر است، واگر ممکن بودی که خلق همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج به‌تعدیل‌معدلی نیفتادی. و چون جامع میان اهل محبت رابطه حق است، محبت ایشان با یکدیگر عین محبت الهی بود و استیناسشان با هم محض استیناس با حق ، بخلاف تودد اهل فساد و شر با یکدیگر، چه جامع میـان ایشان رابطه طبع و هواست و نتیجه صحبتشان همه وحشت و خلاف. و صحبت و تألف صوفی با جنس خود بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر، چنانکه گفته‌اند: «الصُوفِي مَعَ غَيْرِالجِنْس كائِنٌ بائِن، وَ مَعَ‌الجِنْس كائِنٌ مُعايِن.» (مصباح‌الهدایه باختصار از ص۳۹۳ ببعد) تودد طلب مودت و دوستی اهل فضل و اکفاء است بآنچه لازمه محبت ایشاست در حسن لقاء و امثال آن. پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم فرمود «اَلتَوَدُّدُ نِصْفُ‌العَقْل.» (نص‌النصوص ص۲۷۹)

توسط

بفتح اول و تشدید و ضم سین در لغت بمعنی میانه‌روی و اعتدال، و واسطه کردست. (آنندراج) - و در اصطلاح انسان کامل را سه برزخست: اولی را «برزخ بدایت» نامند وآن تحقق اوست باسماء و صفات، دوم را «توسط» نامند وآن رهائی از رقائق بشریت است بحقایق رحمانیت و کسیکه شاهد این درجه باشد عالم بر متمکنات شود و بر هرچه خواهد از مغیبات مطلع گردد، برزخ سوم معرفت انواع حکمت‌ها و اختراع امور قدریه است و دراین مقام پیوسته خدای تعالی خرق عادات او کند تا بدین حکمت تواند رسید (کشاف ص۷۷ و ۱۴۷۸)

توفیق

در لغت بمعنی موافق‌کردن اسبابست. (آنندراج) و دراصطلاح قرار دادن خدای تعالی است کار بنده راست موافق آنچه دوست دارد و بدان خشنودست. (تعریفات) - در لغت قرارگرفتن اسبابست موافق مطلوب. اما در عرف علماء و نزد معتزله دعوت بطاعت و فرمانبرداریست و نزد اشاعره خلق قدرتست بر طاعت و یا آفریدن طاعتست در بنده، و این تعریف با وضع لغوی آن سازگارترست. امام‌الحرمین گفته است: خلق طاعتست نه قدرت، بنابراین در عرف و شرع، این کلمه جز در امور خیر استعمال نشود. غزالی گفته است توفیق عبارتست از تألیف و تلفیق بین اراده بنده و قضا و قدر حق و این شامل خیر و شر هردو میشود. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۱۵۰۲) - توفیق آنست‌که بنده آن کند و آنگونه اراده نماید که خدای تعالی از او خواهد و خشنود از او شود،

بکارهای نیك و طاعاتی که سبب سعادت و خیر او باشد و فرق آن با هدایت در آنست که توفیق از مقوله قصد و اراده است و هدایت از مقال معرفت و علم. (حیات‌القلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۲۸٦)

«میپرسند که توفیق چیست و موفق کیست؟ قال‌شیخ‌الاسلام قدس‌الله روحه‌العزیز. بباید دانست تا فضل خدای عزوجل نباشد از ما هیچ چیز نیاید و تا توفیق او نباشد، ما هیچ نتوانیم کرد. اما فضل و توفیق او در غیب است و ما را با غیب کاری نیست، و امر ونهی ظاهرست که ما را فرموده‌اند و آنچه فرموده‌اند و آشکارست میباید کرد تا از این همه نجات یاویم. اما دیگر نیز می‌دان که خدای عزوجل احکم‌الحاکمین است، هرچه کند بحکمت کند و هرچه فرمود محکمت فرمود، خطا و لهو از وی روا نباشد. اما ما را فراکار و حکمت وی راه نیست، ما را در خواست نگه میباید داشت و بر آن کار میباید کرد، که همه کارها ازین تباه میگردد که ما امرونهی بگذاشتیم و کار بمراد خویش فرا دست گرفتیم، از یقین دست بازداشتیم و شك گرفتیم واخلاص بگذاشتیم و ریا گرفتیم. اکنون هر کرا میباید که چیزها که عقل همه عقلا و علم همه علما فرا پوشد نجات یاود، بروی بادا که فرمان حق نگه دارد تا ازین همه باز رهد.

اما آن فرمان چیست که سر همه طاعتها آنست؟ آن دو چیز است، هر که او این دوچیز نگه داشت هرچه در بندگی میبایست کرد بجای آورد. و هر که ازین دو دست بازداشت اگر عبادت پری وآدمی بیارد همه باد است. و ازین دو یکی آنست که بدنیا فریفته نشوی و دوستی آن از دل بیرون کنی، دیگر بفرمان دشمن کار نکنی. کما قال‌الله تعالی: **«فلا یغرینکم الحیوةالدنیا ولایغرنکم بالله الغرور ان‌الشیطان لکم عدواً فاتخذوه‌عدواً[1]»** هر که این آیت کار بندد و با دشمن دشمنی فراگیرد او ازین همه نجات یابد دنیا و شیطان هردو دشمن تواند و بدخواه توانند

۱ـ سوره مبارکه فاطر آیه شریفه ٥و٦ و سوره لقمان آیه ۳۳

و بتو نیك نخواهند و همه ببدی فرمایند هرچه ما را میافتد ازین میافتد و خلل کار ما هم از آنجاست که ما را فرمان خدای میباید برد با دیو جنگ باید کرد. ما فرمان دیو گرفتیم و با خدای عزوجل جنگ‌میکنیم، و شیطان ما را ببدی میفرماید و ما بفرمان او کار میکنیم. اما فازین‌کار و فازین سخن کسی بیند که خدای عزوجل او را این عطا داده بود. این کار را سینه‌ای باید گشاده و دلی باید که هفت آسمان و زمین در او گنجد و از خزینه احکم‌الحاکمین گنج حکمت در او نهاده ودر دماغ وی کان خرد نهاده، تا بداند که دوست کیست و دشمن کیست ، کار برضای دوست کند نه بمراد دشمن.

آنکس را که این دانه دشنده اگر میخواهد که هیچ کاری از آن او خطا نیفتد اورا پاسبانی بر در دل بباید نشاند. اگرکسی بسیار رنج ببرد تا دلرا پاسبانی نکند بر هیچ باشد وهرچند عبادت‌میکند شیطان بیك بار دزد دنیا را بفرستد تا همه ببرد و زیرو زبر کند پس هر که میباید که باغ دین او بسلامت بماند و دزد و دیو و دیو مردم طاعت او نبرد، بروی بادا که پاسبانی دل کند و فرمان دیو ملعون فرا نبرد و بوعده خدای عزوجل ایمن باشد تا از فحشاء برهد. بنده‌ایکه بخیر پیشی گیرد، بفضل و سبقت او پیشی گیرد و بفرمانبرداری، و چون فرمان نگه داشتی همه کار دو جهانی توراست آمد. چون در چونی و چگونگی آویختی واز فرمان دست بازداشتی چنبر اسلام است که از گردن بیفکندی، چنانکه بوذر بوزجانی گوید:

بنده‌ای، بندگیت باید کرد   بندگی طاعتست و خرسندی

(انس‌التائبین باختصار از ص۱۹۸ تا ۲۱۵)

جهت مزید اطلاع ر ـ ك اسرارنامه ص۲۱۰ و مصباح‌الهدایه ص ببعد و انس‌التائبین ص۱۹۸ تا ۲۱۶

توکل

بفتح اول و دوم و ضم و تشدید کاف، در لغت بمعنی تکیه کردن و اعتماد کردن برکسی و اعتراف کردن بعجز خود است. (منتهی‌الارب) و در اصطلاح اعتماد کردنست بآنچه نزد خدای‌تعالی است، و مایوس شدنست از آنچه در دست مردماست (تعریفات) ص۶۲) — در مجمع‌السلوك گوید صوفیان در بیان حد توکل سخنهای بسیار گفته‌اند، هرکسی از مقام خویش سخن گفته و عبارات ایشان همه ازآن مختلف گشته. بعضی گفته‌اند. توکل آنست که خدایرا استوار داری در عهدها که کرده است. یعنی اعتقاد داری که هرچه قسمت تو کرده است بتورسد اگرچه جهان بدفع آن مشغول شوند، و هرچه بقسمت تو نکرده است بجد و جهدت اگرچه در جهاست بتو نرسد. و بعضی گفته‌اند: که توکل آنست که برابرگردد نزد تو بسیار واندك و موجود و معدوم. و بعضی گفته‌اند. «التوکل اسرسال بین یدی‌الله تعالی». استرسال آن باشد که هرکجا کشد رود. بعضی گفته‌اند که توکل آنست که بغیر حق امید ندارد و از غیر او نترسد. متوکل آن باشد که واثق بود بحق که حق را در هرچه کند متهم ندارد و شکایت نکند یعنی در ظاهر و باطن تسلیم باشد. متوکل را ترك دوا عزیمت است و کردن دارو که طبیبان گویند رخصت است. لیکن کمال توکل آنست که گرد دارو نگردد، و این کسی را میسر شود که او یکی ازمکاشفان باشد یا صابر باشد برمرض تا اورا ثواب جزیل باشد ویا خائف ازگاهان باشد، درد و بیماری را فراموش کند. (کشاف اصطلاحات‌الفنون ص۱۵۱۱)

توکل بالاترین مقام یقین وشریفترین‌احوال مقربین است. خدای حق‌مبین فرماید: «ان‌الله یحب‌المتوکلین[۱]» متوکل‌را دوست خود شمرد،

۱ـ سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه ۱۵۹

و محبت خویش را شامل او نمود. و نیز فرمود: «**ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه**[1]» یعنی متوکلان را خدای بسنده است و هر کرا خدای کفایت کند، شافی او باشد و معاش دارد. پس متوکل بر خدای تعالی از عبادالرحمان است و شامل وصف رحمت حق گردد واز بدگاییست که بکفایت او مخصوص شده است ازین جهت است که بعضی از صحابه و تابعین گفته‌اند که: «توکل نظام توحید وجامع امر الهیست.» (قوت‌ـ القلوب ج۲ ص۲)

بعضی از علماء ابدال، مانند ابومحمد سهل گفته‌اند: «تمام علم از باب تعبد است، و تعبد تمامش از باب ورعست، و ورع از باب زهد، و زهد همه‌اش در باب توکل است، وتوکل‌را حد و اندازه نیست. ودیگری گفته است هر که بر توکل طعنه زند در حقیقت بایمان طعنه زده است، چه ایمان مقرون بتوکل است، و هر که اهل توکل را دوست داشته‌باشد خدای را دوست داشته است. (همان کتاب ص۳) و گفته‌اند متوکل اگر اهل سب یا مدح و ذمی باشد مذبذبست و توکل او درست نیست. که اول توکل ترك اختیارست و کسی‌که بدرستی متوکل باشد، اگر از خلق آزاری بیند لب بشکایت نگشاید و به ذم و بدگویی از کسی زبان نیالاید. و بدین ترك اختیار بسیار سخن گفته‌اند: از جمله برآنند که مردمان حق رزق خویش از مولای خود ستانند، بعضی‌را بخواری‌ومذلت دهد و برخی را بکوشش و زحمت و جمعی را به‌انتظار و عده‌ای را بعزت و عدم زحمت و انتظار و ذلت. اما آنانکه رزقشان را بذلت دهد گدایانند که در طلب روزی از سئوال ناگزیرند، و آنان که روزیشان با کار و کوشش مقرون است کارگران و پیشه‌وران و اهل صناعت‌اند که با زحمت خویش روزی کسب کنند، و تجار از آن دسته مردمانند که رزقشان در انتظار خرید وفروخت و بیع و شری نهاده شده است وآنانکه روزیشان بدون زحمت و کلفت رسد، صوفیانند که رزق مقسوم خویش

۱ــ سوره مبارکه الطلاق آیه شریفه ۳

از دست خدای تعالی گیرند. (ص۴) ازین جهت است که بعضی عارفان گفته‌اند که بنده در توکل ثبت‌قدم نگردد، مگرآنکه مدح و ذم خلق اورا یکسان شود. (ص۸)

تصرف وکسب توکل را ضرری نمیرساند و در حال متوکل زیان ونقصی تولید نمی‌کند، چنانکه‌رسول‌اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «آنچه بنده از کسب حلال بدست آرد روزی حلال اوست» پس هرگونه کسب و خرید و فروشی که مطابق موازین شرع باشد امریست مبرور، باین دلیل کارگری که بدست خویش کارکند در نزد اینطایفه محبوبتر از تاجر است ازآنکه عمر ببطالت گذراند محبوبتر میباشد. (ص۱۵) ادخار نیز ضرری به توکل نمیرساند بشرطی که ادخار برضای حق باشد نه حظ نفس (ص۱۹) تداوی و معالجت نیز ناقض توکل نیست، چه رسول صلی‌الله‌علیه وسلم همیشه صحابه را بـه معالجت امراض توصیه میفرمود (ص۲۱) و بدانکه توکل چیزی از رزق مقسوم کم نمی‌کند، اما متوکل واقعی را پیوسته فقر و جوع زیادت شود و این رزق حقیقی اوست و ازاین جهت است که رسول صلی‌الله علیه وسلم فرمود نقصان دنیا باعث زیادت آخرتست و زیادت دنیا علت نقصان آخـرت شود. (قوت‌القلوب ج۲ ص۲۸)

«هرکرا ایمان درست است بتوکل مأمورست، چنانکه خدا گفت: **وعلی‌الله فتوکلوا ان‌کنتم مومنین**[1]» توکل را بایمان مقید‌کرد و هرچیز بچیزی مقید بود زوال او زوال آن چیز واجب کند. گفته‌اند: توکل گردن نهادنست از بهر رفتن قضاها در احکام. یعنی هرآنگاه که بنده را توکل درست گشته باشد، علامت درستی توکل آن باشد که چون قضا پدید آید در حکمی‌که حق سبحانه و تعالی براو براند، دروِ اضطراب پدید نیاید از بهرآنکه توکل تسلیم است و چون چیزی بمالك تسلیم کردی هر تصرف که در ملك خویش آرد ترا براو اعتراض نرسد. چون

۱ـ سوره مبارکه المائده آیه شریفه ۲۳

بنده نیز توکل درست کرد اورا برحق اعتراض نماند، در محبوب و در مکروه اضطراب نیارد. و بعضی گفته‌اند: توکل رازست میان بنده ومیان خدا. معنی این سخن آنست که هر مقامات کـه در سرّ بنده پدید آید حالیست بر ظاهر که دلیل کند برآن مقام باطن، چنانکه دلیل محبت شتافتن است در طاعت، و دلیل خوف گریختن است از معصیت. باز توکل مقامیست در باطن که او را بظاهر هیچ دلیل نیست، از بهرآنکه دلیل او اگر باشد ترك باختیار و بی‌اختیار بود و نتواند دانستن که ترك برای چیست؟ واین سریست که جز حق ارسنده نداند. (شرح تعرف ج ٤ باختصار از ص ١٤٠ و ١٤٣)

حقیقت توکل ترك و بجای بگذاشتن توکل است. معنی این‌سخن آنست که بنده چون توکل آرد، از بهرکفایت آرد تا حق شغل او را کفایت کند، خواهی شغل دنیایی گیر خواهی آخرتی و خواهی دینی، وآن شغل بی‌توکل او از بهرآنست که یا مقسومست یانیست، اگرمقسومست خود بی‌توکل حاصل‌آید، و اگر مقسوم نیست هم با توکل حاصل نیاید، پس نماند در توکل‌کردن مگر مشغول گشتن بر چیزی که اورا ازآن چیز غیب است. چون این مقام ببیند بر خویش از مقام توکل بمقام تعظیم بازآرد، و چون او خود نظاره تعظیم حق کرد چنان مشغول گردد که او را خود توکل و کفایت یاد نیاید. ترك توکل آنست که خدا این بنده را بربسر او چنان نمود که بود پیش از آنکه بنده موجود آمد، یعنی دادن اندر وقت و قسمت در ازل پس دادن فرع قسمت است وآنگاه که اصل قسمت پدید آمده به بند بود و به توکل او تا قسمت وی درست آمدی، چون مراصل را وی نبایست، اورا فرع هم بکار نباید وخویشتن را امروز همچنان داند که روز قسمت بود، و حق را امروز همچنان داند که روز قسمت بود، و توکل درین حال حقیقت گردد.

یکی از بزرگان ابراهیم خواص را گفت: تصوف تو ترا کجا رسانید؟ گفت: بمقام توکل. گفت: هنوز در آبادان کردن شکمی. معنی این سخن آنست که توکل از بهر آنست که تا مرا فارغ دارد از طلب

کمایت، تا بخدمت پردازم بوقت، بایست چون بمن رساند. پس این نیز هم تیمار نفس بردست و تیمار نفس بردن شکم‌آباداں کردست. ــ توکل کردن تو بر خدا از بهر نفس است، تا اورا مکروهی پیش نیاید از بلا یا فقر یا فاقه یا آنچه باین ماند، وآنکه در احتراز نفس سعی کند بت پرست باشد نه حق پرست باشد، و حکم بندگی تسلیم است تا خداوند هرچه خواهد کند. اما توکل صلاح نفس طلب کردست و ازفساد احتراز کردن، و تسلیم با طلب ضدین‌اند. (شرح تعرف ج۳ ص۱۴۳ ببعد)

«توکل مقامیست شریف و خدای تعالی بدان امر فرموده است و آنرا قرین ایمان قرار داده است چنانکه فرماید: «**علی‌الله فلیتوکل المتوکلون**[۱]» و در جای دیگر فرموده است. «**وعلی‌الله فلیتوکل المؤمنون**[۲]» پس توکل متوکلین را از مؤمنین مخصوص فرمود. و در ذکر توکل خصوص‌الخصوص فرمود: «**ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبة**[۳]» و آنان بچیزی جز توکل بار نگذاشت چنانکه در خطاب به سیدالمرسلین و امام‌المتوکلین فرمود: «**وتوکل علی‌الحی‌الذی لایموت وکفی به**[۴]» «**وتوکل علی‌العزیزالرحیم الذی یریك حین تقوم**[۵]»

متوکلین بر سه طبقه‌اند. اول توکل مؤمنین و شرط آن همانست که ابوتراب نخشبی رحمةالله هنگامیکه از توکل سئوال کردند گفت که: «توکل طرح بدنست در عبودیت و تعلق دلست بربوبیت، که اگر عطا کند شکر نماید و اگر منع فرماید شکیبایی پیشه سازد، و بقدر او موافق و خشنود باشد.» و ذوالنون گفت: «توکل ترك تدبیر نفس‌است وانخلال از حول و قوت خوبد.» اما توکل اهل خصوص آنست که ابوالعباس عطاء رحمةالله گفت که: هرکه توکل بغیرخدا کند برخدا توکل نکرده

۱ــ سوره مبارکه ابراهیم آیه ۱۲
۲ــ سوره مبارکه ابراهیم آیه شریفه ۱۱
۳ــ سوره مبارکه الطلاق آیه شریفه ۳
٤ــ سوره مبارکه الفرقان آیه ۵۸
۵ــ سوره الشعراء آیه ۲۱۷ و ۲۱۸

است، مگرآنکه توکل برخدا و بخدا و برای خدا کند و صرفا متوکل علی‌الله باشد نه‌متوکل سبب‌دیگر. اما توکل خصوص‌الخصوص‌همانست که جنید گفت: «اعتماد دلست برخدای تعالی درجمیع احوال». و از ابوسلیمان دارانی حکایت کنند که احمد حواری را گفت: راه آخرت بسیارست و پیر تو بسیار راه داند ازآن، مگر این توکل مبارك که من از آن هیچ بوی ندارم[1].» و بعضی گفته‌اند که هرکس خواهد به‌حقیقت توکل قیام‌کند باید که گوری برای خود حفر کند وخودرا درآن دفن نماید و دنیا و اهل آنرا فراموش کند. چه هیچ مخلوقی به‌حقیقت توکل نتواند رسید». (اللمع باختصار از ص۵۱ بعد)

«ابوعلی رودباری گوید. عمروبن سنان را گفتم مرا حکایت کن از سهل‌بن عبدالله؟ گفت: سهل گفت «نشان توکل سه چیزست: آنکه سئوال‌نکند، و چون پدیدارآید رد نکند، وچون قرارگیرد، ذخیره نکند. چون کسی گفتی «تَوَکَّلتُ عَلَی‌الله». بشر حافی گفتی: برخدای عزوجل دروغ میگویی، اگر برخدای توکل کرده بودی راضی بودی برآنچه خدای بر تو راند. از استاد ابوعلی رحمةالله شنیدم که گفت: توکل سه درجه است: توکل است و تسلیم و تفویض، متوکل بوعده آرام گیرد، و صاحب تسلیم بعلم وی بسنده‌کند، وصاحب تفویض بحکم وی رضا دهد. واز وی شنیدم‌که توکل بدایت باشد و تسلیم واسطه و تفویض نهایت. وهم از او شنیدم که گفت توکل صفت‌مؤمنان باشد وتسلیم صفت اولیا و تفویض صفت موحدان. و گفته‌اند توکل پاك‌کردن دلست از شك‌ها و کار با ملك‌الملوك گذاشتن. وگفته‌اند توکل آسودگی سر است از تفکر در تقاضای طلب روزی. (ترجمه رساله قشیریه باختصار از ص ۲۴۶ تا ۲۵۴)

«توکل اعتمادکردنست بر قضا و تمسك‌کردنست بفضل خداوند آن مقدار که بنده در طلب معیشت خود وکسب مهمات خود روزگار برد

۱ـ ترجمه رساله قشیریه ص ۲۵۴

از لوازم دین و مهمات اوامر الهی محروم شود، هرگز تدارك نپذیرد. پس شرط بندگی آنست که چون محکم ارادت سالك طریقت گردد و طالب حقیقت شود، دست از آمال خود بدارد و روی نصیب خود جستن بگرداند و یکباره اعتماد و اعتصام از خلق ببرد و بداند که جمله خلایق در قید عجز اسیرند ودر دریای تحیر غرقه‌اند، توکل بردرگاه خدا کند و اعتصام بتفضل او کند که بنده را خداوند کفایتست «**ومن یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه ان‌الله بالغ امره قد جعل‌الله لکل شیء قدراً**[1]» خداوند تعالی هر چیزی را اندازه و عدی معین کرده است که آن اندازه حصن اوست تا هرگز حرص و کسل هیچ‌کس را درآن مقدار که نصیب اوست خلل در نیاید. چون آدمی را بصیرت دل براین معنی مطلع گردد، داند که بر خداوند توکل میبایدکردن که او متوکلان را دوست دارد. و هرکه در توکل صادق نباشد و بطمع محال راه آمال پیش گیرد جملـه عمر محجوب و متعوب بماند و از مطلوب محروم گردد.

سید عالم صلوات‌الله علیه در صفت و خصلت و عمل متوکلان فرمود: «در هیچ کار که ایشان را پیش‌آید بافسون و فال وزجر مشغول شوند بلکه در همه احوال بر خداوند تعالی توکل‌کنند.» چون ایشان را در دنیا توکل باشد بر خداوند و دست از همه بداشتند، آنچه مهم ایشان باشد حق تعالی میسازد بی‌کسب ایشان ودر قیامت بیحساب ایشان ببهشت فرستد که حساب برکسب و طمع بنده است نه بر توکل که توکل قطع طمع است از مخلوقات و تمسك است بخالق قدیم ومشغول شدن بپرستش او هر بنده‌ایکه در پرستش خداوند کمر جد و جهد بربندد خداوند تعالی او را ضایع نگذارد.

پس بظاهر توکل باید مرد را در ترقی همت خویش تا بتوکل عالی همت و صافی رای و فارغ دل گردد ، و از مکونات و مخلوقات

۱ــ سوره مبارکه الطلاق آیه شریفه ۲و۳

بمکوّن و خالق بازگردد. و همچنانکه توکل کند، از کسب و طلب و سؤال و دریوزه دور باشد، بدل نیز باید که توکل کند از حرص و امل و طمع و انتظار دور باشد که حقیقت توکل در فراغت باطن است نه در سکوت ظاهر. چون رونده بظاهروباطن متوکل‌شود، دربندگی صادق گشت خداوند وی را در حرم محبت راه دهد. (صوفی‌نامه باختصار از ۱۱۰ ببعد)

باباطاهر گوید: «متوکل کسی است که ملتفت بمالکیت‌خود نباشد و مملوك هیچ چیز هم نباشد. و توکل آنست که ملتفت توکل نباشد که اگر ملتفت باشد اعتمادش برتوکل خواهد بود. وتوکل نفی رؤیت‌است یعنی نایاب‌شدن رؤیت اسباب بسبب رؤیت‌حق‌تعالی‌شأنه.» (شرح کلمات باباطاهر ص۱۲۲) ـ ابوعبدالله انصاری‌گوید: «توکل‌سخت‌ترین‌منازل عامه وآسان‌ترین طریق خاصان است وآن‌را سه درجت است: اول‌توکل است توام با طلب و سبب‌ورری و اشتغال نفس، ونفع خلق و ترك‌دعوی. درجه دوم توکلیست با اسقاط طلب و چشم پوشی از اسباب و ریشه‌کن شدن تشرفات نفس. سوم توکلیست ناشناسایی علل‌آن‌که نتیجه‌اش‌رهایی و ترك علت توکل باشد وآن معرفت به‌تملك حق است بر جمع اشیاء بطریق عزت نه مشارکت و اقناع بنده است به عبودیت او که لازمه‌اش دانستن این نکته است که تنها خدای‌تعالی مالك همه چیزهاست وبس.» (شرح منازل‌السائرین از ص۷٤ تا ۷۷)

«میدان بیست و یکم توکل است. از میدان بصیرت میدان توکل زاید. قوله تعالی: «**وعلی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین**[۱]» «**فعلیه توکلوا ان کنتم مسلمین**[۲]». توکل قنطره یقین است، و عماد ایمـان، و محل اخلاص. و توکل برسه درجه است: یکی بتجربه، دو دیگر به‌ضرورت، سیم به‌حقیقت. به‌تجربت‌آنست‌که میکوشند، ومیسازند، و آن مکتسبانست.

۱ـ سوره مبارکه المائده آیه شریفه ۲۳

۲ـ سوره یونس آیه ۸٤

وضرورت آنست که بداند درست که بدست کسی چیزی نیست، و حیلت کردن سود نیست، و در سبب برنیست، وبیارامد، واین حال منتظرانست. و حقیقتی آنست که بداند که عطا و منع بحکمتست، و قسام مهربانی و بی غفلتست ،و رهی را پیوسته روی حیرتست و بیاساید ، این حال راضیانست. (صد میدان ص۴۷)

«بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان است و درجه وی بزرگ، و لکن علم وی در نفس خویش باریک و مشکل است وعمل وی دشخوار است. اشکال وی از آنست که هرکه هرچیز را جز حق‌تعالی درکارها اثری بیند، در توحید وی نقصانست، و اگر جمله اسباب نیز از میان برگیرد در شریعت‌طعن کرده باشد، و اگر اسباب را نیز مسببی بیند با عقل خویش مکابره کرده باشد، و چون بیند، باشد که بچیزی ازاسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد. پس شرح توکل چنانکه عقل و توحید و شرع درهم بگوید و میان همه جمع کند علمی غامض است و هرکسی نشناسد. (کیمیای سعادت ص۷۹۸)

«بدانکه توکل‌حالتی است ازاحوال دل وآن ثمره ایمانست‌بتوحید وکمال لطف آفریدگار، ومعنی‌آن‌حالت‌اعتماد دل‌است بروکیل‌واستوار داشتن وی و آرام گرفتن با وی تا دل بر وی بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود، بلکه بر خداوند اعتماد دارد که روزی بوی برساند. هرکه معنی «نعم‌المولی و نعم‌الوکیل[1]» بشناخت و ایمان آورد که هرچیزکه هست بخدای است و هیچ فاعل دیگر نیست، و بار این همه در علم و قدرت هیچ نقصان نیست و رحمت وعنایت چندانست که وراء آن نتواند بود، بدل اعتمد کند بر فضل خدای تعالی وحیلت و تدبیر در باقی‌کند، و بداند که روزی وی مقدر است و بوقت به‌وی میرسد، وکارهای وی چنانکه درخور فضل وکرم وبزرگی وخداوندی وی‌است ساخته‌کرده‌اند». (همان‌کتاب ص ۸۰۸)

۱ــ سوره الانفال آیه ۴۰ و سوره حج ۷۸

«بدانکه توکل بر سه درجت است: یکی آنکه حال وی حال آن مرد باشد که در خصومت، وکیل فرا رکند جلد و هادی وفصیح ودلیر و مشفق که ایمن باشد بر وی. درجه دوم آنکه حال وی چون باشد که در هرچه فرا وی رسد جز مادر نداند اگر شود وی را خواند، و آن طبع وی باشد و نه به تکلیف اختیار کند. این متوکلی باشد از توکل خویش بی‌خبر، اما آن اول را از توکل خویش خبر بود و به‌تکلف و اختیار خویش را فرا توکل آورده باشد. درجه سوم آنکه، حال وی چون حال مرده باشد پیش مرده شوی، خویشتن را مرده‌ای بیند متحرک بقدرت ازلی. پس در مقام بارستن هیچ اختیار نبود ودر مقام دوم‌هیچ اختیار نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن، و در مقام اول اختیار بود لکن در تدبیر اسبابی‌که از سبب و عادت وکیل معلوم شده است. پس کسی‌که در توکل بدین مقام بود از تجارت وحراثت اسباب ظاهر که از سنت خدای تعالی معلوم شده است دست باز ندارد، ولکن باز متوکل بو و اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل خداوند دارد که از حراثت و تجارت مقصود رساند وآنچه بیند از خدای تعالی بیند و معنی «لاحول ولا قوة الابالله.» این بود که حول حرکت بود و قوت قدرت بود، چون داند که حرکت وقدرت وی هردو بوی نیست بلکه بآفریدگارست آنچه بیند او وی بیند. و در جمله چون حوالتست کارها با اسب ازنظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز حق‌تعالی نبیند متوکل بود. (همان‌کتاب ص۸۰۹)

«و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها با خدای تعالی گذارد و باختیار خود هیچ‌کار نکند البته تاکسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار وکژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نکند. این‌همه خطاست‌که همه برخلاف شرعست وشرع بر توکل ثنا کرده است. بلکه اختیار آدمی بدست آوردن مالی باشدکه ندارد، یا در نگاهداشت آنکه دارد، یا در دفع ضرری که حاصل نیامده است، یا در ازالت ضرری که حاصل آمده است، و توکل در هر یکی

حکمی دارد. دست نداشتن (از سبب که سنت خداست) از جنون بود نه از توکل، چنانکه کسی دست به طعام نبرد ودر دهان ننهد تا خدای تعالی سیری بیافریند، یا طعام را حرکتی‌دهد تا بدهان‌وی شود. یاکسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است، این حماقت بود. (همان‌کتاب ص۸۱۰ بعد)

بدانکه هرکه یک‌ساله کفایت خویش بنهاد از توکل بیفتاد، که اسباب حق سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد. اما آنکه ضرورت وقت قناعت کرد، از طعام چندانکه سیر شود و ازجامه چندانکه پوشیده ماند، وی بتوکل وفا کرد. اما اگر ادخارکند قدر چهل روز رواست. حقیقت آنست که اصل توکل کوتاهست و حکم این آن بود که ادخار نکند، پس اگرکند و مال در دست خویش همچنان داند که در خزانه خدای تعالی و بدان اعتماد نکند توکل باطل نشود. و اینکه گفتیم حکم مرد تنهاست، اما معیل بدانکه یك ساله بنهد توکل وی باطل نشود، مگر زیادت کند. (ص۸۱۸) اگر کسی چنان بود که ادخار نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم برخلق خواهد داشت، ویرا ادخار اولیتر که مقصود از این همه دلست تا بذکر خدای‌تعالی مستغرق شود. (ص۸۱۹)

«بدانکه متوکل باید شش ادب نگاهدارد. یکی آنکه اگرچه در نبندد، استقصا نکند و بند بسیار ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لکن آسان گیرد. ادب دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود و دزد برآن حریص، درخانه ننهدکه آن سبب ترغیب دزد بود برمعصیت. ادب سیم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد بحل است تا باشدکه اگر درویش باشد حاجت وی بدان برآید، واگر توانگر بود بدین سبب باشدکه مال دیگری نبرد، و مال وی فداء مال دیگری باشد، واین‌شفقتی باشد بر دزد و هم بر مال دیگر مسلمان. ادب چهارم آنکه اندوهگین شود و بداند که خیرت وی آن بود که ببرند، و اگر گوید که در سبیل خدای تعالی کردم طلب نکند و اگر با وی دهند باز نستاند واگر بازستاند ملك وی بود که بمجرد نیت از ملك وی نشود ولکن درمقام

توکل محبوب نباشد. ادب پنجم آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نگوید که بدین هم توکل باطل شود و هم زهد، که هر که بر گذشته تاسف خورد زاهد نبود. ادب ششم آنکه اندوهگین شود برای دزد و شفقت آرد بر وی که بروی معصیتی برفت ودر عذاب گرفتار شد، و شکرکند که وی مظلومست و ظالم نیست وآن نقصان که در مال بیفتاد از دین نیفتاد.»
(باختصار از ص۸۲۱ ببعد)

دارو خوردن و علاج کردن حرام نیست و دلیل برآنکه شرط توکل ترك آن نیست قول رسول علیه‌السلامست و فعل وی، اما قول او آنکه گفت: با بندگان خدای تعلی دارو بکار کنید. وگفت: «هیچ علت نیست که نه‌آنرا داروئیست مگر مرگ را، لکن باشد که دانند و باشد که ندانند.» اما فعل وی آستکه هر شبی سرمه در کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی، سر او بدرد آمدی درسر حنا بستی، و چون جایی ریش شدی حنا برآن نهادی. پس ازین جملت معلوم شد که دارو سبب شفاست چنانکه نان وآب سبب سیری است و همه بتدبیر مسبب‌الاسبابست. (باختصار از ص۸۲۳ بعد کیمیای سعادت)

نجم‌الدین کبری گوید: توکل میوه درخت یقین است باندازه قدرت و تنومندی آندرخت، واعتماد بحق‌است در وعد و وعید تا آنجا که اگر چیزی ازاو فوت شود تأسفی برآن نخورد و ازآنچه بدو رسد سخت شادمانی نکند بلکه همه امور را باصل برگرداند چه او مرید است باراده حق «فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره[۱]» پس‌اگربدی باوکردند یا نیکی‌دربار‌ه‌اش نمودند، خدایرا وکیل سازد، چه او عارف بهرگونه جزا و ثوابست، وآنچه گفتم ترجمه آنرا درکلام‌حق بایدیدید‌که فرموده است: «ما اصاب من مصیبة فی‌الارض ولا فی‌انفسکم الا فی‌کتاب من قبل ان‌نبراها ان ذلك علی‌الله یسیر لکیلاتا

۱ـ سوره مبارکه الزلزال آیه شریفه ۷ و ۸

سوا علی ما فاتکم ولاتفرحوا بما اتاکم[۱]»

آورده‌اند که مردی دستار مردی دیگر را ربود و بجانب بنایی که در مشرق محل حادثه قرار داشت گریخت و صاحب دستار بقبرستان که در مغرب شهر قرار داشت رفت. کسی که ناظر این واقعه بود بدو گفت: ای‌مرد آنکه دستار ترا ربود بمشرق محل گریخت وتو بگورستان که در مغرب شهر است روی نهادی؟ درجوابش گفت: ای مرد سلیم دل بکجا میتواند گریخت؟ آنکه براو نگاهبان گماشته است سرانجام ناگزیر او را بدینجا خواهد کشاند[۲]. واین اشاره بدانست آنکه هیچ گریزگاه و مفرّی جز بسوی‌حق‌نیست چنانکه فرموده‌است **«کل شی هالك الاوجهه‌اله الحکم والله ترجعون[۳]»** توکل و تفویض و تسلیم و رضا و شکـر همه برگ‌ها و شاخسارهای درخت‌یقین‌اند. (فوائح‌الجمال‌ص۸۸) ــ سومین شرط سلوك مبتدیان توکل است وآن خروج کلی است از اسباب و سبب سازی و اعتماد نمودن بخدای تعالی است بصورتی که در مرگ دست میدهد. (الاصول‌العشرة ص۵)

عبدالقاهر سهروردی گوید: مرا مقررگشت که توکل هرکس باندازه علم و معرفت اوست بوکیل ، و هرکرا معرفت کامل گردد توکلش نیز بکمال رسد، و هرکرا توکل بکمال باشد، توکل او در رؤیت وکیل محو شود. چه قدرت و قوت معرفت مفید علم معرفست بعدل در تقسیم روزی وداستن‌اینکه تقسیم روزی بصورت عدل وموازنه است، پس توجه بغیر خدا در چنین موردی از نهایت جهل و نادانیست و هرچیزی که قدح توکل کند سرچشمه‌اش از نفس است پس نقصان توکل بسته است به ظهور نفس و اقویا را ازاین جهت حاجتی به‌تصحیح توکل نیست که غیبت نفس را به تقویت مراد قلب مشغول داشته‌اند .

۱ــ سوره الحدید آیه ۲۲ و ۲۳

۲ــ این حکایت مأخوذ است از حدیقه سنایی رــك حدیقةالحقیقه ص ۶۷۳

۳ــ سوره مبارکه القصص آیه ۸۸

هرگاه نفس غایب شود، ماده جهل برطرف میگردد و توکل درآن حال آشکار میشود. و هرگاه باقیمانده خودی از نفس زدوده شد سر قول خدای تعالی که فرمود: «ان‌الله یعلم ما یدعون و من دونه من‌شیء[1]» آشکارگردد و وجود حق بر اعیان و اکوان چیره شود. بنده هستی را همه بخدا بیند و دراین صورت توکل‌او اضطراری شود وچنین متوکلی قدح نکند چه دربن مقام سبب را مرده بیند که حیاتی نخواهد یافت مگر بتوکل، واین توکل خواص و اهل معرفت است. (عوارف‌المعارف ص۵۰۰)

نسفی گوید: ای‌درویش، توکل ثمره‌ایمانست. ایمان‌هرکه قوی‌تر باشد توکل وی درست‌تر بود، یعنی هرکرا ایمان باشد بهستی و یگانگی خدا، او بیقین بداند که خدا داناست بهمه چیز و تواناست بر همه چیز و رحمت و عنایت او بر بندگان زیاده از آنست که رحمت مادر درحق فرزند، بلکه هیچ نسبت ندارد رحمت وشفقت مادر برحمت و شفقت‌حق.

ایدرویش، حقیقت توکل آنست که بنده بیقین بداند که خدای تعالی قادرست بر روزی رسانیدن بندگان، و با آنکه قادرست، وعده کرده است که روزی بندگان بر منست، و بیقین بداند که خدای تعالی وعده خود خلاف نکند. چون اینها بیقین دانست و اعتماد بر کرم و فضل خدای کرد، و دل وی آرام گرفت، و ازین برنمیگردد، توکل بنده تمام شد. چون دل آرام‌گرفت، خدا روزی بندگان میرساند، وکار بندگان میسازد. اگر در ظاهر بنده کاری کند یا نکند، و بکسبی مشغول شود یا نشود، و مباشرت اسباب کند یا نکند، نقصانی در توکل وی نیاید. اگر بدر حاکمی رود، بیقین بداندکه قاضی حاجت خداست اگر بنزدیك طبیب رود، بیقین داند که شفاء از خدای است و مانند این.

چون حقیقت توکل را دانستی، اکنون بدانکه کسانیکه عیال

دارند، اگر کسب کنند و اگر ذخیره نهند، توکل ایشان‌را زیان ندارد، اما باید که نفقه یکساله بیش ننهند وکسب بر وجه حلال کنند. وکسانی که عیال ندارند و مجرد اند، اگر ایشان چنان‌اند که روزی چیزی خوردنی بایشان نرسد، اندرون ایشان متفرق و پراکنده شود، باید که بکسب مشغول شوند، و آن کسب توکل ایشان را زیان ندارد. اما باید که بقدر ضرورت کسب کنند، و ذخیره ننهند، هرچه در روز کسب کنند، در همان روز در راه رضای خدا صرف‌کنند. و اگر چنانند که ایشان را اگر یك روز و اگر دو روز و سه‌روز چیزی‌خوردنی نمیرسد، اندرون ایشان متفرق و پراکنده نمیشود، ایشان بایدکه ترك کسب‌کنند که حیف باشد که ایشان بکسب مشغول شوند. ایشان اهل صحبت‌اند، کار ایشان فراغت و جمعیت است. باید که باقی عمر را غنیمت دارند، و غنیمت داشتن باقی عمر آن باشد که دست از صحبت یکدیگر ندارند، و یکدیگر را عزیز دارند، و در برآوردن مراد یکدیگر کوشند، و بر یکدیگر تکبر نکنند، و در میان ایشان شیخی و مریدی باید که نباشد. شیخی و مریدی کار مبتدیانست، در نهایت شیخی و مریدی نبود، جمله برابر باشند و خدمت یکدیگر کنند. این طایفه باید کـه ذخیره ننهند، هرچه خدای بایشان فرستد از خوردنی و پوشیدنی، چون بقدر ضرورت حظ خود را بردارند، باید که باقی ایثار کنند.

ای درویش، هر که علم و قدرت خدای را ندید بر کل کاینات، اعتماد وی بر اسباست و از اسباب در نمی‌تواند گشت، و به مسبب اسباب نمیتواند رسید. پس هروقت که در اسباب خللی پدید آیده وی غمناك و اندوهگین شود، ومتفرق و پراکنده خاطر گردد. وهرکه علم و ارادت و قدرت خدای را محیط دید برکل کاینات، اعتماد وی بر خدایست نه بر اسباب، پس اگر در اسباب خللی پیدا آیده وی غمناك و اندوهگین نشود، و متفرق و پراکنده‌خاطر نگردد.

ای درویش، بیقین بدان که قادر مطلق اوست. هرچه میخواهد

میکند. «**فعال لما یرید**[1]» صفت اوست. بی‌علم و ارادت و قدرت وی برگی بر درخت نجنبد، و دست هیچکس حرکت نکند، و دل هیچکس نیندیشد. بلکه جنبش تمام‌موجودات بعلم و ارادت وقدرت اوست. هرکرا فراخی میدهد او میدهد هرکرا تنگی میدهد، او میدهد. «**نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی‌الحیوةالدنیا**[2].» چون دانستی که حال چنین است، بیش غم دنیا مخور، وکار بخدا بگذار، که کارساز بندگان اوست. دانایان دنیا هرگز چیزی نخواسته‌اند، بهرچه پیش آمده است راضی و تسلیم بوده‌اند از جهت آنکه دانسته‌اند که آدمی نداندکه به‌آمد وی درچیست. «**عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیرلکم و عسی ان تحبوا شیئا وهوشرلکم**[3]» و بیقین دانسته‌اند که خدای مصلحت کار بنده داند پس تصرف وتدبیر خود، و ارادت واختیار خود ازمیان برداشته‌اند، وکار بخدای‌بگذاشته‌اند «**وفوضت امری‌الی‌الله ان‌الله بصیربالعباد**[4]» (انسان‌کامل‌نسفی، باختصار از ص ۳۳۵ تا ۳۳۹)

توکل چیست، بی‌کردن زبانرا | زخود نخواستن خلق جهانرا
فناگشتن دل ازجان برگرفتن | همه انداختن آن برگرفتن

(الهی‌نامه عطار ص۱٤٤)

توکل کار با کسی واگذاشتن باشد، و دراین‌موضع مراد ازتوکل، واگذاردن بنده است کاریکه ازو صادر شود، یا پیش آید ویرا یقین باشدکه خدای تعالی ازاو داناتر است و تواناتر، بااو واگذارد تا چنانکه تقدیر اوست آن کار میسازد و بآنچه او تقدیرکند وکرده باشد خرسند

۱ـ سوره مبارکه هود آیه شریفه ۱۰۷ و سوره البروج آیه۱٦
۲ـ سوره الزخرف آیه ۳۲
۳ـ سوره البقره آیه ۲۱٦
٤ـ سوره مبارکه المومن آیه شریفه ٤٤ (اموض امری)

و راضی باشد. «ومن یتوکل علی‌الله فهو حسبه ان‌الله بالغ امره[۱]» و خرسندی او بآنچه خدا کند و سرد حاصل شود که تأمل کند درحال گذشته خود که اول بی‌حس او را در وجود آورد، چندین حکمت در آفرینش او پیدا کرده که بهمه عمر خود هزار یك آن نتواند شاخت، و او را میپروراند از اندرون و بیرون، و کارهائیکه بدان توانست بودن و بآن از نقصان وکمال توانست رسیدن. بی‌التماس او ومصلحت دیدار او ساخت تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود هم خواهد ساخت، و از تقدیر و ارادت او بیرون نخواهدبود. پس براو تعالی‌شأنه اعتماد کند و اضطراب نکنده و اورا یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی سازد، اگر او اضطراب کند و اگر نکند چه. «مَنْ قَطَعَ إِلى‌اللّه كَفاهُ كُلَّ مُؤنَتِهِ وَ رَزَقَهُ مِنْ حَيْثُ لايَحْتَسِبُ».

توکل نه چنان بود که دست از همه بار دارد وگوید با خدای گذاشتم، بل چنان بود که بعد از آنکه یقین شده باشد که هر که جز خداست آن از خداست، و بسیار چیزهاست که درعالم چون واقع میشود، بحسب اسباب و شروط واقع میشود. چه قدرت و ارادت خدای تعالی بچیزی تعلق‌گیرد دون چیزی، لامحاله بحسب شرطی وسببی که مخصوص باشد بآن چیز تعلق‌گیرد، پس خویشتن و علم و قدرت و ارادت‌خویشتن را همه از جمله اسباب و شروط شمرد که مخصوص ایجاد بعضی ازامور باشند که او آن امور را نسبت بحود میدهد. پس باید که درآن کارها که قدرت و ارادت از شروط و سبب وجود آن است، مجدتر باشد وچون چنین باشد جبر و قدر و مجتمع شده باشد، که آن‌کار را اگر نسبت با موجد دهد جبر درخیال آید، و اگر نسبت نشرط و سبب دهد قدر در خیال آید، و چون بنظر راست تصورکند نه جبر مطلق باشد و نه قدر مطلق. پس خودرا در افعال که منسوب به اوست متصرف داند. بتصرفی که درآن بمنزلت تصرف آلات باشد نه بمنزلت تصرف بآلات، و بحقیقت

۱ـ سوره مبارکه الطلاق آیه شریفه ۳

آمدو اعتبار که یکی بسبب تفاعل است و دیگر نسبت بآلت متحد شود، و همه از فاعل باشد بی‌آنکه آلت ترك توسط خود کند یاکرده باشد. و این بغایت دقیق باشد و جز به ریاضت قوه عاقله بدان مقام نتوان رسید و هرکس که بدان مرتبه رسد یقین داند که مقدر همه موجودات یکیست، که هر امریکه حادث خواهد شد در وقتی خاص بشرط و آلتی خاص ایجاد میکند و تعجیل‌را درطلب و تأنی را در دفع مؤثر نداند، وجود را هم از جمله اسباب و شروط داند تا از دلبستگی بامور عالم خلاص یابد، تا آنکه در ترتیب بآنچه باو خاص باشد از غیر او مجدتر باشد و بحقیقت معنی «الیس‌الله‌بکاف‌عبده[1]» تصور کند وآنگاه ازجمله متوکلان باشد. (اوصاف‌الاشراف ص۴۳)

بدانکه توکل عبارتست از قطع نظر از جمیع اسباب و ادوات و اعتماد نمودن بر حضرت مسبب‌الاسباب، و گفته‌اند. اَلتَوَکُّل نَفْیُ‌الشُکُوكِ وَ تَفْوِیضَ الاَمْـرِ اِلیٰ مالِكِ‌المُلُوك. بسروش از جمله اخلاق که اهل معاملات را اتصاف بدان لازمست، هیچ خلق آن حال ندارد که توکل دارد، چرا که آن باران یقین است که از ابر وجود حق بر زمین دل سالك میبارد و انواع ریاحین و روح و راحت میرویاند، و وحشت‌های شبهـات شیطانی و نفسانی را مرتفع میسازد و زحمت کدورات هوا و قاذورات فضول نفس از سبیل سایران دور میگرداند، تا آسوده و مرفه‌الحال براه در افتد و سطر النعت بغیر آلوده نگردد. (لب لباب ص ۲۹۷)

مراد از توکل تفویض امر است با تدبیر وکیل علی‌الاطلاق و اعتماد برکفایت کفیل ارزاق عَمَّتْ نِعَماؤُهُ وَ تَقَدَّسَتْ اَسْماؤُهُ. واین مقام بعد از رجاست، چه معامله تفویض و اعتماد با کسی رود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد. توکل نتیجه حقیقت ایمانست بحسن تقدیر و تدبیر

۱ـ سوره مبارکه الزمر آیه شریفه ۳۶

عزیز علیم. و این ایمانی بود در درجه یقین که صاحب آن بداند که جمله امور مقدر و مقسوم‌اند بتقدیر مشیت کامله و قسمت عادله و در آن بزیادت و نقصان تغییر و تبدیل نه. چون این محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضه تقدیر سپارد و ازحول وقوت خود منخلع گردد.

گفته‌اند: مراد ازین توکل عنایت است، یعنی اعتماد بر حسن‌مشیت قدیمه، نه توکل کفایت، یعنی اعتماد بر صدق کفایت. و توکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیرعکس. و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود جز وجود مسبب‌الاسباب وجودی دیگر نگنجد، و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد، و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد، و تا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود، چه اعتبار وجود آن در توکل او قارح باشد لاجرم پیوسته در رفع اسباب کوشد. و طایفه‌ایکه وجود اسباب در توکل ایشان قارح نباشد، وجود اسباب پرده حال ایشان بود. تا نظر اغیار بر آن نیاید و ایشان در تحت قباب از نظر غیرمستور باشند. خلق پندارند که ایشان با اسباب‌اند وایشان با مسبب‌الاسباب درخلوتخانه وصال مشغول بتمتع از لذت مسامرات و ذوق مناظرات و محاظرات. (مصباح‌الهدایه باختصار از ص۳۹۶ ببعد و نفائس‌الفنون ج۲ ص۲۵)

در کتاب و سنت موارد بسیاری در خصوص باب توکل آمده، که خدای تعالی بندگان را بدان ترغیب فرموده است این توکل حالیست عظیم و عزیز که همه کس را ندادهاند. رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده است: «ایمان بنده بخدای تعالی کمال نپذیرد مگراینکه در او پنج خصلت ظهورکند: وآن توکل اوست بر خدای تعالی و تفویض امر بدو و تسلیم امور باو و رضای بقضای او و صبر بر بلایای او. و آنکه حب و بغض و منع و عطایش برای حق باشد بکمال شرایط ایمان رسیده است.» و سهل‌بن عبدالله گفته است توکل حال پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

و سلم است وکسب سنت او.

بدانکه این طایفه اهل توکل‌اند و ازآنچه معتمدین باسباب ازآن ترسند این جماعت را ازآن ترسی نیست، چه اهل اسباب از برهنگی و گرسنگی ترسند و این طایفه از سیری و زیست ظاهر، و اهل اسباب از کمی وکاستی و فقر ترسند و این قوم از غنا و کثرت. اهل توکل از آنچه مردم ازآن هراسناکند درامانند، وآنجا که خلق در اضطراب و پریشانی‌اند آنان در سکونت و آرامش بسر میبرند.

توکل بعلم و حال و عمل تنظیم شده است. پس توکل حقیقت حالیست که علم ریشه آن و عمل میوه و ثمره آنست، و غرض از علم معرفت بنده است که همه چیزها بتقدیر خدای تعالی و قضای او وابسته است نه بکسب ومکسب وحیله ومحتال، و درواقع فاعلی جزخدا ورازقی جز او وجود ندارد، پس بر طالب طریقت واجب است که همه امور را از خدای تعالی داند بقطع توجه و التفات بوسایط و اسباب، و متوکل باید همه اسباب و وسایط را در دل خویش خلع کند.

بزرگان قوم درین بـاره بسیار سخن گفته‌اند ، از جمله آنکه: «توکل اعتماد برحق است و تخلی از خلق. و توکل را در مرحله اول دانسته‌اند و تسلیم و تفویض را بعد ازآن، چه متوکل به وعده خدای سکونت یابد و اهل تسلیم بعلم او کفایت کند و آنانکه اهل تفویض‌اند بحکمت او بسنده‌کنند، بنابراین توکل از بدایات است وتسلیم ازاوساط و تفویض از نهایات. صاحب منازل‌السائرین گفته است: توکل واگذاری همه امورست بمالك حقیقی. و نیز گفته‌اند: توکل از ایمانست و لازمه ایمان توحیدست. و بعضی از عارفان گفته‌اند: توکل سریست از اسرار بین بنده و خدای که احوال ظاهر بنده بر آن دلیل نشود ، چه آن سرّ محض است و جز خدای برآن آگاه نیست. بخلاف محبت و خوف و جز

آن که دلالت ظاهره آن از قبیل سعی و کوشش در طاعات و نفرت از معصیت بارز و آشکارست و ازین جهت است که حال خائف و محب بر کسی پوشیده نیست ولی حال متوکل سخت پنهان است.

گویند توکل را سه درجت است. اول اعتماد بوکیل پس از اعتقاد بکمال هدایت و قدرت و شفقت او. دوم حالی در توکل که شبیه است بحال کودك و مادر که همه اعتماد او و جزع و فزعش بمادرست، سوم توکلیست که در مقابل خدای تعالی حال چون مرده را پیدا کند دردست غسال که هیچگونه اختیاری از خود ندارد، متوکل نیز در مقابل قدرت حق از خود سلب هرگونه قوت و قدرتی نماید. طریق صوفیان بغداد در توکل ترك معلوم از مطعوم بود که آن طریق اقویای متوکلین است، و طریق صوفیان بصره وقوف برمعلوم بوده است که طریق مریدان است». (باختصار از حیاةالقلوب حاشیه قوت‌القلوب ج۲ ص۱۳۶ ببعد)

اقوال مشایخ ـ مفتاح خزائن معرفت و عرفان مولای متقیان علیه‌السلام فرموده است: ایمان بنده استوار نگردد و براستی نگراید مگر آنکه اطمینان او به آنچه در دست حق سبحانه است بیشتر باشد به آنچه در دست خود او است. (نهج البلاغه ج ۳ ص ۲۲۷) ـ از امام محمد باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود. بی نیازی و عزت در دل مؤمن در حرکت اند و چون به موضعی که در آن توکل است رسند متوطن گردند. (حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۸۱ و اصول کافی ج ۲ ص ۶۵) ـ لقمان در وصیت و اندرز بفرزندش گفت: توکل لازمه ایمان بخدای تعالی است. (قوت‌القلوب ج۲ ص۲)

ابویعقوب سوسی گفت: اهل توکل را سرزنش می‌کنند، چه‌آنان خاصان حق‌اند که بخدای آرام گرفته‌اند و بدو بسنده نموده واز هجوم دنیا و آخرت رسته‌اند. (قوت‌القلوب ج۲ ص۳) ـ سهل را پرسیدند از توکل؟ گفت: پائین‌ترین حد آن ترك امانی و آرزوهاست و اوسط آن ترك اختیارست. (همان‌کتاب ص۴) وهم او گفت: توکل آنست که در

حضرت خداوند مسترسل باشی. (شرح تعرف ج۳ ص۱٤۱ و اللمع ص ۵۲) و هم او گفت: توکل رؤیتی است بی‌قفا وآنرا پس و پشتی نیست. (شرح تعرف ج۳ ص۱٤۲ و اللمع ص ۵۲ و عوارف‌المعارف ٤۹۹ و تذکرةالاولیاء ج۲ ص۲٦٤) ـ ابوعبدالله قرشی گفت: توکل آنست که خود را بخدای پناهانی. (شرح تعرف ج۳ ص۱٤۱ وترجمه رساله قشیریه ص۲۵۰) ـ شبلی گفت: توکل‌کردن گدائی نیکو است. (شرح تعرف ج ۳ ص ۱٤۲)

سری سقطی گفت: توکل انخلاعست از حول وقوف. (سلمی ص ۵۰ شرح تعرف ج۳ ص۱٤۰) ـ شقیق گفت: توکل‌آنست‌که دلت بموعود خدای تعالی آرام گیرد. (سلمی ٦۳) معروف کرخی گفت: توکل بر خدای کن تا حدی که او معلم و مونس و موضع شکوك تو گردد، چه خلق نه ترا سودی دارند و نه زیانی (سلمی ص۸۷) ـ منصوربن عمار گفت : « دل های عارفن ظرف ذکر است و دل های اهل دنیا ظروف طمع ، و دل های زاهدان کاسه توکل است و دل های متوکلین وعاء رضا . (ص ۱۳۵) ـ رویم گفت · توکل اسقاط رؤیت و وسایط است و تعلق به بالاترین علایق . (ص ۱۸۳) ـ ابوالحسن وراق گفت: توکل استواء حالت است در هنگام عدم و وجود ، و سـکون نفس است در مجاری مقدور . (ص ۳۰۰) ـ ابن سالم بصری را پرسیدند از کسب و توکل ؟ گفت : توکل حال رسول‌الله علیه و آله و سلم است و کسب سنت او . (ص٤١٤) جعفر خالدی گفت: توکل استوائیست درپیش عدم و وجود، بلکه طربست در عدم، و خمول است در وجود و استقامت با خدای تعالی است در هردو حال. (ص٤۳۷) ـ محفوظ نشابوری گفت: توکل خوردن بدون طمع وکرم شکمی است. (طبقات‌الصوفیه سلمی ص ۲۷۳ و ترجمه رساله قشیریه ص۲۵۱)

شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت: پرسیدند از خواجـه ابوالحسن بوشنجی که ایمان و توکل چیست؟ او گفت: آنکه از پیش خود خوری

و لقمه را حرنخایی، با آرام دل و بدانی که آنچه تراست از تو فوت نشود. (اسرارالتوحید ص۲۰۲) ـ ابوبکر دقاق گفت: زندگانی با یك روز آوردن و اندوه فردا نخوردنست. (اللمع ص ۵۲ و ترجمه رساله قشیریه ص۲٤۹ و عوارف‌المعارف ص٤۹۹) ـ ابویعقوب نهرجوری را پرسیدند از توکل؟ گفت: مرگ نفس‌است هنگام رخت بربستن حظوظ اسباب دنیا وآخرت ازآن. (اللمع ص۵۲) ـ ابن‌مسروق گوید: توکل گردن نهادنست نزدیك مجاری حکم و قضا. (ترجمه رساله قشیریه ص ۲۵۰) ـ ابوعلی رودباری گوید چون درویش بعد از پنج روز گوید که گرسنه‌ام او را ببازار فرستید تا کسب کند. (همان‌کتاب ص۲۵۵) عبدالله مبارك گوید: هر که پشیزی از حرام بستاند متوکل نباشد. همان کتاب ص۲۵۸)

فضیل عیاض گفت: حقیقت توکل آنست که بغیر الله امید ندارد و از غیر الله نترسد. وگفت. متوکل آن بود که واثق بود بخدای عزوجل که نه خدایرا در هرچه کند متهم دارد و نه شکایت کند یعنی ظاهر و باطن یك رنگ بود در تسلیم. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص۸۳) ـ ذوالنون مصری گفت: توکل ازطاعت خدایان بسیار بیرون آمدنست و بطاعت یك خدای مشغول بودن و از سببها بریدن. وگفت: توکل دست بداشتن تدبیر بود، و بیرون آمدن از قوت و حیلت خویش. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص ۱۲۹ و ترجمه قشیریه ص۲٤۸ و عوارف‌المعارف ص٤۹۹) ـ بایزید بسطامی گفت: توکل زیستن را بیك روز بازآوردنست، و اندیشه فردا پاك انداختن. (تذکرة ج۱ ص ۱٦٦) ـ عبدالله مبارك گفت : هرکه پشیزی از حرام بگیرد متوکل نبود. وگفت توکل آن نیست که تو از نفس خویش توکل بینی، توکل آنست‌که خدای از تو توکل داند. و گفت کسب‌کردن مانع نبود از تفویض و توکل. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص ۱۸٦)

سهل‌بن عبدالله تستری گفت: توکل دل را بود که با خدای

زرنگانی کند بی‌علاقتی. (تذکرةالاولیاء ج۱ ص۲٦٤ و ترجمه رساله قشیریه ص۲٤۹) و گفت اول مقامی در توکل آنست که پیش قدرت چنان باشی که مرده پیش مرده‌شوی تا چنانکه خواهد اورا میگرداند و او را هیچ ارادت نبود و حرکت نباشد. (ج۱ ص۲٦٤ و عوارف‌المعارف ص۵۰۰) ـ ابوتراب نخشبی گفت: سبب وصول بحق هفده درجه است ادناء آن اجابت است و اعلاء آن توکل‌کردن بخدای تعالی بحقیقت. و گفت توکل آنست‌که خویشتن را در دریای عبودیت افکنی، دل درخدای بسته داری، اگر دهد شکرگویی، و اگر بازگیرد صبرکنی. (ج۱ ص ۲۹۷ و سلمی ص۱٤۹ و ترجمه رساله قشیریه ص ۲٤۸) ـ حمدون‌قصار گفت: توکل آنست که اگر ده‌هزار درم ترا وام بود چشم رهیچ نداری، نومید نباشی از حق‌تعالی بگزاردن آن. (ج۱ ص۳۳٤ و ترجمه رساله قشیریه ص۲٤۹) ـ جنید گفت: توکل آنست که خدایرا باشی، چنانکه پیش ازین‌که نبودی خدایرا بودی. وگفت توکل نه‌کسب‌کردنست ونه ناکردن، لکن سکون دلست بوعده حق‌تعالی‌که داده است. (ج۲ ص۳۱ و شرح تعرف ج۳ ص۱٤۱)

ابوسعید خراز گفت: توکل اضطرابیست بی‌سکون ، و سکونی بی‌اضطراب یعنی صاحب توکل باید که چنان مضطرب شود در نایافت که سکونش نبود هرگز ، یا چنان سکونش بود در قرب یافت که هرگز حرکتش نبود. (ج۲ ص٤۵ و شرح تعرف ج٤ ص۱٤۲ و ترجمه قشیریه ص۲۵۰) ـ بوعثمان حیری گفت: توکل بسنده‌کردنست بخدای ازآنکه اعتماد برویدارد. (ج۲ ص٦۰ وترجمه رساله قشیریه ص۲۵۰)ـ ابن‌عطا گفت: توکل‌آنست‌که تاشدت فاقه درتو پدید نیاید، بهیچ سبب بازننگری و از حقیقت سکون بیرون نیایی چنانکه حق داند کـه تو بدان راست ایستاده‌ای. (ج۲ ص٦۰ وترجمه رساله‌قشیریه ص۲٤۸)ـ ممشاددینوری گفت: توکل وداع‌کردن طمع است از هرچه طبع و دل و نفس بدان میل‌کنند. (ج۲ ص۱۵۹ و سلمی ص۳۱۸) ـ یوسف اسباط گفت: توکل

را نه علامتست، آرام گفتن دل بدانچه حق تعالی ضمان کرده است، و ایستادن بدانچه بتو رسد از رفیع و دون و تسلیم کردن بمایکون، و تعلق گرفتن دل در میان کاف و نون یعنی چنان داند که هنوز میان کف و نونست و کاف بنون پیوسته است، تا لاجرم هرچه ترا بکاف و نون بود توکل درست بود، و قدم در عبودیت نهادن و از ربوبیت بیرون آمدن، یعنی دعوی فرعونی و منی نکند، ترك اختیار گوید، و قطع علایق و نومیدی از خلایق، و دخول در حقایق، و بدست آوردن دقایق. (تذکرة الاولیاء ج۲ ص۷۸)

حاصل کلام آنکه: توکل شریفترین حال متدیناست و ظاهرا توصوفی از همان مراحل اولیه که به زهد سر و کار پیدا میکرد با این حال و چگونگی آن آشنا میشد و یقین مینمود که توکل ترك اختیارست در همه امور و اعتماد بخداوند متعالست در همه مسائل، خاصه در کسب رزق و معیشت روزانه. و در تعریف آن آورده‌اند که: «توکل اعتماد کردنست برقضا و تمسك نمودنست بفضل خداوند، آن مقدار که درطلب معیشت خود وکسب مهمات خود روزگار برد.» وگویند توکل از آن جهت که اساس زهد و تقوی است در قرآن کریم بسیار بآن توجه شده است و معتقدند که رزق مقسوم هر کسی همانطور که در قرآن مجید بدان اشاره شده است بدست خدای‌تعالی است، و بهرکس باندازه قابلیت و استعدادش بیچون و چرا میرسد و سعی وکوشش بنده و عمل وکسب او سبب این رسیدنست. رسیدن رزق گاهی با زحمت توأم است مانند رزق اهل صناعت و فلاحان که سعی وکوشش فراوان آنها شرط لازم و اساسی است، وگاهی با ذلت و خواری قرین است، چون رزق گدایان و عاطلان و اهل کسالت و بطالت که با سئوال و تقاضا و گدایی همراهست، و زمانی با صبر وانتظار میرسد مانند روزی تجار وپیشه‌وران وکاسبان که بسته به رسیدن مشتری و واقع شدن عمل خرید و فروش انجام‌پذیر است. اما آنان که بدون زحمت و کلفت، و خواری و ذلت، و شکیبائی

و انتظار روزی‌خوار حق‌اند صوفیانند که در همه امور برحمت حق و الطاف او امیدوارند.

متوکلین هم در طریقت بر سه موعند: اول مبتدیان که توکل بر حق دارند کـه اگر عطا شود شکر کنند و اگر منع فرماید صبر پیشه سازند. دوم خاصان‌اند که در توکل بمرحله‌ای رسند که ترك اسباب گویند و قطع وسایط نمایند و جز بخدای تعالی بهیچکس و هیچ چیز اعتماد ننمایند. سوم توکل خاص‌الخصاست که بقول جنید: «اعتماد بر خدای تعالی است در جمیع احوال.» و در توضیح این سه نوع توکل آورده‌اند. که توکل مبتدیان چنانست که خدای‌را وکیل خود سازند و درامور اعتماد باو نمایند، وتوکل‌خواص درمثل ازنوع اعتمادکودکست بمادرخودکه در خوشی و ناخوشی و انبساط و فزع ناگزیر بدامان او گریزد، و ازآن خاص الخاصان مانند مرده‌ایست در دست مرده شوی که هیچگونه اراده‌ای از خود ندارد و هرطرف که اورا بگردانند بگردد. و گویند در کتاب و سنت باین سه نوع توکل بارها اشاره شده است و فرماید که روزی طبقه اول را بقید قسم بمقدار لازم میرساند، و دسته دوم را من‌حیث لایحتسب روزی رسانست، و دسته سوم را خدای تعالی خود کفایت فرماید. چنانکه فرماید: ۱ـ **وفی‌السماء رزقکم وماتوعدون فورب‌السماء والارض انه الحق مثل ما انکم تنطقون.** (سوره مبـارکه الذاریات آیه شریفه ۲۲ و ۲۳) ـ ۲ـ **ومن یتق‌الله یجعل‌له مخرجاً و یرزقـه من حیث لایحتسب** ۳ـ**ومن یتوکل علی‌الله فهوحسبه.** (سوره مبارکه الطلاق آیه ۲و۳)

اما در موضوع کسب وسایر امورزندگی وسازگاری آن باتوکل، جمعی ازاین طایفه گویند: چون خدای تعالی فرموده است که خودش متوکلان را کفایت کند، سالك طریقت اگر با صدق و اخلاص واقعی، از سر راستی و درستی برخدای تعالی اعتماد کند، باید بقطع وسایط و اسباب گراید و از هرگونه سبب و وسیله‌ای اعراض نماید و در ظاهر

و باطن و از سر و جان و دل بخدای تعالی توکل کند تا هرطور که صلاح داند با بنده خود عمل فرماید. اما اغلب صوفیان کسب وکسار را ناقص توکل نمیدانند و گویند سعی و عمل بنده و کوشش او در کسب مانع توکل نیست، و متوکل باید از سعی و کوشش در کسب معاش بازنایستد و روزی خود و عیال را با کوشش هرچه بیشتر تهیه نماید. ونیز میتواند معاش یکماه تا یکسال خود وعیال و فرزندان را ذخیره کند، تا بتواند فارغ‌البال بپاسداری دل خود پردازد و مشغله رزق و روزی او را ازطی مقامات سلوك بازندارد، و اندیشه کم وکاستی راه او را نزند. اما این کسب و ادخار باید باندازه باشد و همه روزگار او را مشغول ندارد، تا بدنیا و عوامل آن که بزرگترین مانع سیر در طریقت است مشغول نشود. بقدر ضرورت کسب کند و ذخیره نهد ومازاد آنرا ایثارنماید تا بمرحله‌ای رسد که از کسب و ادخار و دنیا و مافیها درگذرد که آن مقام خاصان و خاص‌الخاصانست. درموضوع دوا ودرمان نیز گویند باید اقتدای بسنت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم کرد و درموقع احتیاج بطبیب مراجعه کرد و بدارو و درمان او تن داد، اما شفا و درمان واقعی را از خداوند متعادل خواست چنانکه پیغمبر علیه‌السلام فرمود «ماانْزَلَ اللّهُ داءً الّا انْزَلَ لَهُ شِفاءً». (مسلم ج۷ ص۱۲۲)

گفت پیغمبر که یزدان مجید	از پی هر درد درمان آفرید
لیك زان‌درمان نبینی رنگ‌وبو	بهر درد خویش بیفرمان او
دفتر۲ نی ص۲۸٤ س٦۸٤	ج۲ علا ص۱۲۰ س۳

بطوریکه اشاره شد توکل از لحاظ مراحل سه‌گانه تصوف از احوال مبتدیانست و حالیست که صوفی تا مرحله نهایت از تمسك بدان ناگزیراست منتهی درمراحل دیگر صورت تسلیم وتفویض بخود میگیرد. و ازآنجا که توکل درطریقت اساس سلوکست، درباره آن بسیار سخن گفته‌اند که شمه‌ای ازآن نقل شد و جهت اطلاع بیشتر میتوان رجوع کرد: قوت‌القلوب ج۲ ص۲ تا ۳۸، و رساله قشیریه ص۷۵ تا ۸۰، و ترجمه

رساله ص۲۴۵ تا ۲۶۰، واحیاء علوم‌الدین ج۴ ص۲۲۱ تا ۲۵۰، وکیمیای سعادت ص۷۹۸ تا ۸۲۸، و شرح تعرف ج۱ ص۱۰۳ ببعد و ج۳ ص۱۴۰ تا ص۱۴۴، و اللمع ص۵۱ تا ۵۳، و شرح کلمات باباطاهر ص۱۲۲ ببعد و صوفی‌نامه ص۱۱۰ ببعد، وشرح‌منازل‌السائرین ص۷۴تا۷۷، ومفتاح‌النجاة ص۲۵۲ ببعد، و فوایح‌الجمال ص۸۸و۸۹ و۱۷۸ و۱۸۸، و آداب‌السلوك ذیل کلمه توکل، و عوارف‌المعارف ص۴۹۹ ببعد، و فتوحات‌المکیه ج۲ ص۱۹۹ تا ۲۰۲، و حدیقه سنایی ص۱۱۷ تا ۱۲۰، و انسان کامل نسفی ص۳۳۵ تا ۳۴۰، و مصباح‌الهدایه ص۲۴۹و۳۹۶تا۳۹۹ ولب‌لباب مثنوی ص۲۹۷ ببعد، و انسان کامل جیلانی ج۲ ص۹۲ ببعد و حیات القلوب حاشیه ج۲ قوت‌القلوب ص۱۳۶ تا ۱۵۸، و شرح گلشن راز ص۲۶۰ ببعد، وکشاف ص۱۵۱۱ ببعد، ونهایةالارب نویری ص۲۷۵ تا ۲۸۴ و نیز رجوع شود: ذیل کلمات تسلیم و تفویض در این کتاب.

اما در مثنوی هم در باره توکل وکیفیت آن بسیار سخن رفته است، و مولانا هم هیچ کسی را بهتر از توکل نمیداند و معتقد است که سالك باید درهمه امور توکل محض کند وچون طفلی که‌بدامان‌مادر پناه میبرد درپناه‌لطف‌حق گریزد، چه‌رازق‌حقیقی‌خداست وکلید‌آسمانها وزمین در دست اوست. کسب در توکل را برای مبتدیان ضروری میداند، چه خدای تعالی بنای این عالم را بر اسباب نهاده است و سالك نمیتواند اسباب جهان‌را نادیده‌انگارد وبعنوان توکل از هرگونه سعی وکوششی تن باز زند و عطالت و بطالت را پیشه سازد، بلکه باید همیشه در جهد باشد و در عین جهاد و کوشش اعتماد کلی برخدای کند و درکلیه امور با صدق و اخلاص توکل بدو نماید چنانکه پیغمبر علیه‌السلام فرمود: «اعقلها وتوکل».

گفت پیغمبر بآواز بلند   با توکل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حبیب‌الله شنو   از توکل در سبب غافل مشو
دفتر۱ نی ص۵۷ س۹۱۳

نیست کسبی از توکل خوبتر   چیست از تسلیم خود محبوب‌تر
ج۱ علا ص۲۴ س۲۲

طفل تا گویا و تا پویا نشد   مرکبش جز گردن بابا نشد
چون‌فضولی‌کرد ودست‌وپا نمود   درعنا افتاد و درکور وکبود
ما عیال حضرتیم و شیر خواه   گفت الخلق عیال للاله
آنکه او ازآسمان باران دهد   هم تواند کو ز رحمت نان دهد

دفتر۱ نی ص۲۵ س۹۲۳   ج۱ علا ص۲۵ س٤

سنتی بنهاد اسباب و طرق   طالبانرا زیر این ازرق تتق
بیشتر احوال بر سنت رود   گاه قدرت خارق سنت شود
هرچه خواهد آن مشیت آورد   قدرت مطلق سبب‌ها بردرد
لیك اغلب برسبب راند نفاذ   تا بداند طالبی جستن مراد
چون سبب‌سود چهره‌جویدمرید   پس سبب در راه میاید پدید

دفتر۵ نی ص۹۹ س۱۵٤۳   ج۵ علا ص٤۷۱ س۱۳

عالم اسباب و چیزی بی‌سبب   می‌نیاید پس مهم باشد طلب
وابتغوا من فضل الله است امر   تا نباید غصب کردن همچو نمر
گفت پیغمبر که برکسب ای فتا   در فرو بستست و بردر قفلها
حبش و آمد شد ما واکتساب   هست مفتاحی برآن‌قفل‌وحجاب
بی کلید این‌در گشادن راه نیست   بی طلب نان سنت الله نیست

دفتر۵ نی ص۱۵۲ س۲۳۸۳   ج۵ علا ص ٤۹۵ س۱٤

روزی مقسوم هرکس باندازه استعدادش میرسد و هیچکس در عالم بدون روزی نمی‌ماند، منتها رسیدن این رزق سببی میخواهد وآن سبب سعی‌وکوشش بنده‌است. سالك مبتدی چون‌هنوز درطی‌طریق است و بمقام خاصان که دارای روزی «من‌حیث لایحتسب» اند نرسیده‌است، و یا چون آن نازبینان عزیز که حوع رزق جانشان شده است بمقام تسلیم و تفویض نایل نیامده است، ازکسب وکار در راه بدست آوردن رزق و از ذخیره و ادخار برای روزگار تنگدستی ناگزیر است، ولی باید در عین سعی و کوشش همیشه متوکل باشد و اعتماد کلی برخدای

تعالی کند تا باب رحمت براو گشاده گردد و بیخ غمان از کشتزار وجودش کنده شود.

از برای غصه نان سوختی / دیده صبر و توکل دوختی
تو نه‌ای زان نازنین نان عزیز / که ترا دارند بی جوز و مویز
جوع رزق جان خاصان خداست / کی زبون همچوتو گیج گداست
باش فارغ تو از آنها نیستی / که درین مطبخ تو بی‌نان بیستی
کاسه بر کاسه‌ست‌ونان‌بر‌نان‌مدام / ازبرای این شکم خواران عام
هین توکل کن ملرزان پاودست / رزق تو برتو ز تو عاشق‌ترست
این‌تب‌ولرزه زخوف‌جوع‌چیست / در توکل سیر می‌تاید زیست

دفتر۵ نی ص۱۸۲ س۲۸٤۵ — ج۵ علا ص۵۰۹ س۲۳

گر توکل میکنی در کار کن / کشت‌کن پس تکیه برجبار کن

دفتر۱ نی ص۵۹ س۹٤۷ — ج۱ علا ص۲۵ س۱۹

این سبب بینی در بدایت کارست، ولی چون راه رفته شد دیگر سبب بینی بکار نیاید و بر سالك است که خرق سببها کند. و درین عالم بندگانی‌اند خاص که از دام سبب‌ها رهیده‌اند وآن دام‌ها را دریده‌اند از سبب و وسایط درگذشته‌اند و در مسبب اصلی رسیده‌اند. سالك چون باین مرتبه رسد باید خود را تسلیم کند و از مهمات خویش درگذرد و بهیچ اسباب و وسایطی متمسك نگردد و از غیرحق چیزی نخواهد و درین حالست که وسایل واسباب منتفی میشود و عارف بمقامی میرسد که احتیاج و خواستن از او مرتفع میگردد و «آنچه بیند دلش همان خواهد و آنچه خواهد دلش همان بیند»

این سببها برنظرها پرده‌هاست / که نه‌هردیدار صنعش‌را سزاست
دیده‌ای باید سبب سوراخ کن / تا حجب را برکند از بیخ و بن
تا مسبب بیند اندر لامکان / هرزه داند جهدواکساب ودکان
از مسبب میرسد هرخیر و شر / نیست اسباب ووسایط ای پدر

دفتر ۵ نی ص۱۰۰ س۱۵۵۱ — ج ۵علا ص۴۷۱ س۱۷

انبیا در قطع اسباب آمدند معجزات خویش بر کیوان زدند
بی‌سبب مر بحر را بشکافتند بی زراعت چاش گندم یافتند
ریگ‌ها هم آرد شد از سعی‌شان پشم بز ابریشم آمد کش کشان
جمله قرآن هست در قطع سبب عز درویش و هلاك بولهب
دفتر۳ نی ص۱٤۳ س۲۵۱۷ ج۳ علا ص۲۵۸ س ۱۵

گفت یارب بندگان هستند نیز که سببها را بدرند ای عزیز
چشمشان باشد گذاره از سبب درگذشته از حجب از فضل رب
سرمه توحید از کحال حال یافته رسته ز علت و اعتلال
ننگرند اندر تب و قولنج وسل راه ندهند این سببها را بدل
دفتر۵ نی ص۱۰۹ س۱۶۹۹ ج۵ علا ص٤۷۵ س۲۵

درین مقامست که کسب دنیوی جای خودرا بکسب اخروی دهد و صاحب این مقام دنیا و مکسب آنرا همانطور که قرآن مجید اشارت فرموده است جز ملعبه کودکان و مکسب غافلان و بازی طفلان نبیند و در پی کار وکسب آن جهانی برآید. و دل از جهان و مافیها بپردارد و با همه همت به پاسداری دل و تزکیه باطن پردازد.

ای دویده سوی دکان از پگاه هین‌مسجدرو بجو رزق از اله
دفتر۳ نی ص۲٦۰ س ۳۵۳٤ ج۵ علا ص۳۱۳ س۵

پیشه‌ای آموز کاندر آخرت اندر آید دخل کسب معرفت
آن‌جهان‌شهریست پربازاروکسب تانپنداری که کسب‌اینجاست‌حسب
حق‌تعالی گفت‌کین‌کسب جهن پیش‌آن‌کسب است لعب‌کودکان
کودکان سازند در بازی دکان سود نبود جز که تعبیر زمان
شب شود در خانه آید گرسنه کودکان رفته بمانده یك تنه
این‌جهان‌بازی‌گهست ومرگ‌شب بازگردی کیسه خالی پر تعب
کسب‌دین عشقست‌وجذب‌اندرون قابلیت نور حق را ای حرون
دفتر۲ نی ص۳۹ س۲۵۹٤ ج۲ علا ص ۱٦۱ س۲۷

باین نکته باید توجه داشت که مولانا از معتقدین باختیارست و نظر او از توکل اینست که در عین کسب وکار وکوشش، خـدا را هم نباید فراموش کرد. و این جهد و کوشش‌ها نباید حجاب راه خداپرستی شود بلکه باید نتایج همه امور را از او خواست. چون بشر دست بعلل ندارد و نمیداند در پس پرده غیب چه میگذرد، و باسباب و علل ایـن کارگاه هستی آشنا نیست و بآنچه در پرده غیب بی‌او میزنند دسترسی ندارد، پس باید در عین جهد وکوشش دست از توکل برندارد و این مطلب را با عقاید جبریانه که نتیجه‌اش انزوال وگوشه‌نشینی وترك‌اسبابست فرق بسیارست.

بطوریکه اشاره شده در مثنوی راجع به توکل و کسب و ترجیح یکی بر دیگری و نفی کسب بی‌توکل و مدارج متوکلین و کیفیت و چگونگی آن بسیار سخن رفته است و نقل آن همه در اینجا میسر نیست محض نمونه میتوان مراجعه کرد به حکایت نخجیران و شیر در دفتر اول نی ص۵۶ تا ۸۵ و قصه اعرابی درویش و ماجرای زن با او درهمان مجلد از ص۱۳۸ تا ۱۸۰ و قصه آن آبگیر و صیادان وآن سه ماهی در دفتر چهارم از ص ٤۰ تا ٤۱۳ و حکایت خر و روباه در دفتر پنجم از ص۱٤۸ ببعد .

تهذیب

بفتح اول در لغت بمعنی پاکیزه‌کردن و درست و اصلاح نمودن. (منتهی‌الارب) است. ودر اصطلاح نیکو و پاکیزه‌گردانیدن ادب وخلق و علم و عمل سالك است، وآن محنت ارباب بدایاتست و راهی است از جمله راههای ریاضت و مجاهدت. تهذیب بر سه درجت است: اول تهذیب خدمت حق است وآن نیامیختن با جهالت و نادانیست، و طرد عــادات

مألوفه، و متوقف نماندن سالك است، برهمت خويش در خدمت. درجه دوم تهذيب حالست وآن چنانست كه حال سالك به حكمي از احكام علم ميل نكند، وخاضع رسمي ازرسوم نگردد، و بهيچ‌حظي ازحظوظ التفات ننمايد، چه مقتضي علم ، عمل و حكم است و اقتضاى حـال معرفت و شناسايي، و صاحب حال طالب رؤيت است و عالم‌گرفتار رسوم وآثار. سالك احوال در دل خود بهيچ چيز جز مطلوب خويش، نياويزد، بخلاف عالم‌كه‌گرفتار رسوم وآثارست. درجه‌سوم تهذيب، رهايي‌نيت سالك‌است از جميع اعراض و اعواض، و حراست محافظت قصد اوست از هرگونه كسالت و فتوري، و طفره و نفرت اوست برمنازعات علمي. يعنى دراين مرحله سالك از جميع كدورات متوقعه از قبيل ثواب و رجا و اجر و مزد و ترس از عقاب و نظاير آن مهذب گردد، و از سستي وكسالت در طريق كه باعث بروز انواع امراض دلست دوري گزينه تا گرفتارآفات بسياري‌كه درراه عبادت وعمل موجوداست نگردد، وبرمنازعات علمي از آن جهت ظفر يابد كه اقتضاى علم ميل و قصد بعبادتيست كه بنايش بر وعد ووعيد نهاده شده است، وحال‌آنكه اقتضاى تهذيب تجريد قصد است از رغبت وخوف و رجا وترس وغيره. (باختصار از شرح منازل‌السائرين از ص۶۹ ببعد)

ميدان دهم تهذيب است. از ميدان رياضت، ميدان تهذيب زايد. قوله تعالى: «قوا انفسكم واهليكم ناراً» حيلت تهذيب سه‌چيزست: سنت و صحبت وخلوت وتهذيب سه‌چيزست: نفس را، وخوى را، و دل را. تهذيب نفس سه چيز است، از شكايت بمدح گرائيدن، وازگزاف بهشياري آوردن، و از غفلت به بيداري آوردن. تهذيب خوى را سه چيزست: از ضجرت بصبرآيى، و از بخل بذل آيى، و از مكافات بعفو آيى. وتهذيب دل سه چيزست: از هلاك امن بحيات ترس آمدن، واز شومي نوميدى با بركت اميد آمدن، و از محنت پراكندگى دل بآزادي دل آمدن. (صد ميدان ص۲۵)

غرض اینست: که سالك طریقت میتواند با ریاضت و مجاهدت و گردن نهادن به تربیت خاص خانقاهی، اخلاق و آداب و اعمال و فراـگرفته‌های خود را مهذب دارد تا نفس و خوی و دل او از هرگونه‌آفتی مصون ماند و پاك گردد. تهذیب هم مانند سایر اصطلاحات این طایفه دارای سه مرحله بدایت و اوسط و نهایت است: درجه اول آن تهذیب خدمتست وآن چنانست که موصوفی بایـد بکوشد تا اعمال خود را با جهالت و نادانی نیامیزد، و در خدمت ترك هرگونه عادتی که بدان معتاد شده و خوی گرفته نگوید، و بکوشد تا در طی طریق متوقف نماند و همه سعی او آن باشد که از مقامی به مقام بالاتر رود و هرآن بکمالی عالیتر گراید. دوم تهذیب حالست که در این مرحله سالك نباید به هیچ حکمی از احکام علم که مغایر معرفت و شناخت واقعی باشد میل نکند، و بهیچ رسمی از رسوم که مردمان زمان گرفتار آنند نیاویزد، تا آن رسوم وآثار مانع طریقت و رهروی او نگردد، و بهیچ‌حظی از حظوظ دنیا که سد راه او شود توجهی نکند. سوم رهایی سالك است از هرگونه توقع و چشم‌داشتی در عبادت، یعنی عبادت را برای رسیدن بهشت و رهایی از دوزخ بجانیاورد ویا از بیم وامید بچیزی بعبادت‌حق‌نپردازد. سالك باید درطی طریق از هرگونه کسالت و تنبلی و بطالتی پرهیزکند تا گرفتار امراض باطنی‌که بزرگترین‌سد ومانع سلوکست نشود، وکوشش کند تا بمنازعات علمی‌که نتیجه آن اتکاء بر وعد ووعیدست ظفر یابد و ترك هرگونه خوف و رجا و رغبت و رهبتی گوید و خود را از آن‌همه مجرد دارد. و گویند تهذیب واقعی در پیـروی از سنت رسول اکرم صلی‌الله علیه‌وآله وسلم، و مصاحبت و هم‌نشینی با کاملان، و پرداختن بریاضات و مجاهدات نفسانی حاصل شود.



ثبات

تفتح اول، در لغت بمعنی ایستادن و برجای بودن یعنی قرار آرام و مرد ثابت‌عقل است. (کشف‌اللغة) و دراصطلاح صوفیان، استقامت قدم سالك را گویند در مقام عبودیت و رسوخ او در ملکات و اخلاق پسندیده. (مرآةالعشاق) ـ قال‌الله سبحانه وتعالی: «**یثبت‌الله‌الذین‌آمنوا بالقول الثابت فی‌الحیوة‌الدنیا و فی‌الاخرة**[1]» ثبات حالتی است که تا با ایمان مقارن نشود طمأنینه نفس که طلب کمال مشروط بآنست میسر نگردد، چه هر کس که در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود. و ثبات ایمان عبارت از حصول حزم است بآنکه کاملی وکمالی هست، وتا این حزم نباشد طلب کمال صورت نبندد و عزم کمال و ثبات تا حاصل نشود، سلوك ممکن نباشد. و صاحب عزم ثبات «**کالذی استهوته‌الشیاطین فی‌الارض حیران**[2]» باشد، بل متحیر را خود عزم نباشد و تا یك جهت معین نشود حرکت و سیر و سلوك ازو واقع نگردد واگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بیحاصل باشد که آنرا فائده وثمره نباشد وعلت‌ثبات، بصیرت باطن باشد بحقیقت معتقد خویش و وجدان لذت اصابت وملکه

۱ـ سوره مبارکه ابراهیم آیه‌کریمه ۲۷

۲ـ سوره مبارکه انعام آیه ۷۱

شدن آن حالت، باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد، باین سبب صدور اعمال صالحه از اصحاب آن ثبات دایم و ضرور باشد. (اوصاف‌الاشراف ص ۸)

نسفی گوید:: رکن ششم (از ارکان سلوک) ثبات و دوام است بر شرایط و ارکان سلوک سالهای بسیار، که از بی‌ثباتی هیچ کارنیك نیاید نه دنیوی و نه اخروی. ای درویش، هرکس که بجایی رسد از کار دنیا و درکار آخرت از ثبات رسد. (انسان‌کامل نسفی ص۹۷)

ثقه

بکسر اول و فتح دوم در لغت بمعنی محل اعتماد بودن و باور داشتن و مرد معتقد و امین است. (لغت‌نامه) و در اصطلاح صوفیان ثقه مردمك چشم توکل است و نقطه دایره تفویض و سویدای قلب تسلیم. و آنرا سه درجت است: اول وثوق بحکم خدای‌تعالی است تاآنجاکه امکان وقوع شیء را خلاف حکم او محال داند، وچون یقین پیداکندکه آنچه حکم خدای‌عزوجل‌است تغییرپذیر نیست، ترك منازعت واقسام مخاصمت گوید و از طلب رزق و دفع بلیات رهایی یابد. درجه دوم امن است، و آن امن بنده است از فوت مقدور و نقصان آنچه در لوح محفوظ براو نوشته‌اند، و نافریابی اوست به روح رضا و دست یافتن باستراحت ابدی که بعین‌الیقین یا صبر و شکیبایی او را دست دهد، و ترك نمودن همه اغراض. درجه سوم معاینه و دیدن ازلیت حق است جهت خلاصی از محن و بلایای موجود در قصد طلب و رهایی از تکالیف و انواع احترازات و تقیات و خلاص شدن او از مدارج تمیل بوسایل و اسباب و وسایط. (باختصار از شرح منازل‌السائرین ص۸۰ ببعد)

میدان‌شصت‌وچهارم‌ثقت‌است، ازمیدان‌حیامیدان‌ثقت‌زاید.قوله‌تعالی:

«فورب السماء والارض انه‌الحق[1]» ثقت بستن داشتن است[2] و استواری امید، وآن ار سه چیز خیزد، ار صدق تصدیق، و ار حسن ظن و ازصفاء نظر. و از صدق تصدیق سه چیز زاید، خوف سوزنده، و رجاء انگیزنده، و انس نوازنده. وار حسن ظن سه چیز زاید حرسندی باندك و شکیبائی درکار، و همداستانی بمرگ و ازصفاء نظر سه‌چیز زاید فتوح لطفی، و اشارات غیبی و حکمت لدنی. (صد میدان ص۱۳۷)

قول مشایخ: شقیق بلخی را گفتند به چه شناسند که بنده واثق است به خدای تعالی و اعتماد او بخدای است؟ گفت: بدانکه چون او را چیزی از دنیا فوت شود، آنرا غنیمت شمرد و گفت: اگر خواهی مرد را شناسی دربگر تابوعده‌خدای ایمن‌تراست یا بوعده مردمان. (طبقات‌ــ الصوفیه ص۶۵ و تذکرةالاولیاء چاپ‌تهران ص۲۳۸) ــ حاتم‌اصم گفت: هرکس که روز کند و بر چهارچیز استقامت ورزد، رضا وخشنودی خدای را جلب کرده است. اول آن ثقت است پس توکل سپس اخلاص پس‌ازآن معرفت وهمه چیزها بمعرفت تمام‌شود. (طبقات‌الصوفیه ص۹٤) ــ یحیی‌بن‌معاذ گفت: سه خصلت از صفات اولیاست، اول ثقت بخدای تعالی درهمه‌چیز و غناء باو در هرچیز و رجوع باو درهمه‌چیز. (همان کتاب ص۱۱۰)

خلاصه مطلب‌آنکه، ثقت اعتماد کلی سالك است بخدای تعالی در همه امور بصورتیکه همه‌چیز را ازخدای داند و یقین‌کامل حاصل نماید که امکان وقوع امری و یا چیری درجهان بدون حکم او ممکن نیست، و هرچه هست و خواهد بود مسخر مشیت و حکم اویند. نتیجه این‌حال، ترك منازعت و مخاصمت سالك است در همه امور، و امن و راحت باطنی اوست در تمام مراحل سلوك، و خلاصی اوست ار همه بلایای ممکنه و ناراحتی‌های حادثه، و رها شدن ارقید هرگونه کلفت و اعنات و اجتناب

۱ــ سوره مبارکه الذاریات آیه شریفه ۲۳

۲ــ ن‌ل: بس داشتن است

و دوری گزیدن از چیزی و یا تقیه و خویشتن‌داری در امری از امور و یا میل‌کردن بوسایل و اسباب و وسایطی در کسب معاش یا در طلب موضوع و مطلبی، و تکیه‌کردن و اعتمادکلی داشتن است بر احکام الهی از سر صدق و صفای باطن و حسن‌ظن کامل.

هر که جوید بام گر صاحب‌ثقه‌است — همچوتو نومید واندرتفرقه‌است
درگذر ازبام وبنگر در صفت — تا صفاتت ره نماید سوی ذات
اختلاف خلق از بام اوفتاد — چون بمعنی رفت آرام اوفتاد
دفتر۲ نی ص۴۵٤ س۳٦۷۷ — ج۲ علا ص۷۸۱ س۱۷

ثنا

بفتح اول در لغت بمعنی سخن نیکو و تعریف و تحسین و حمد و محمدت است. (لغت‌نامه) و در اصطلاح اظهار اوصاف کمالیه ذات راگویند بروجهی که ذات‌حق‌را شایسته‌باشدخواه‌ازصفات‌ذاتیه‌باشد وخواه افعالیه و آثاریه در هر مرتبه از مراتب وجود. (مراةالعشاق) درمثنوی آمده است:

این ثنا گفتن زمن ترک ثناست — کین دلیل هستی‌وهستی‌خطاست
پیش هست او بباید نیست بود — چیست‌هستی پیش‌او کدر وکبود
دفتر۱ نی ص۳۳ س۵۱۷ — ج۱ علا ص۱٤ س٦





فهرست اصطلاحات (جلد سوم)



فهرست اصطلاحات (جلد چهارم)